

یادبود یاران

با تقریظ پرفسور محمود حسابی

و مقدمه استاد دکتر باستانی پاریزی

گرد آورنده : محمد جواد بهروزی



به نام خالق زیبایی‌ها

یادبود یاران

باتقریظ پر فرور محمود حسابی

و مقدمه استاد دکتر باستانی پاریزی

کرد آوزنده: محمد جواد بهروزی

فيا

يادبود ياران

«یادبود یاران» رابه فرزند، سرمندم

مهندس خسرو بهروزی

که دست خط شاعران این مجموعه را با کمال مهارت و استادی توسط رایانه
بازسازی و تنظیم کرده اند تقدیم می نمایم.

محمد جواد بهروزی



انتشارات دبیر

یادبود یاران

گردآورنده: محمدجواد بهروزی

طراح جلد: خسرو بهروزی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مژگان اسلامی نظری

چاپ اول: ۱۴۰۰

چاپ: هنگام

تیراژ:؟؟ نسخه

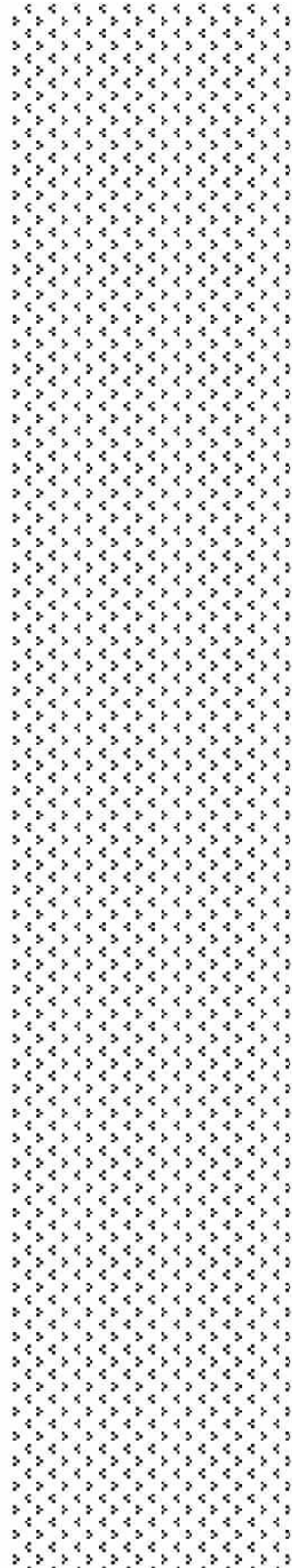
شابک: ۹۷۸-۶۲۳-۷۹۵۱-۲۶-۴

تهران، خیابان آزادی، میدان انقلاب، پاساژ ایران، طبقه سوم، پلاک ۱۰۷

۶۶۹۶۰۶۰۳ - ۶۶۴۱۳۷۲۶

سایت: www.samirpublication.com

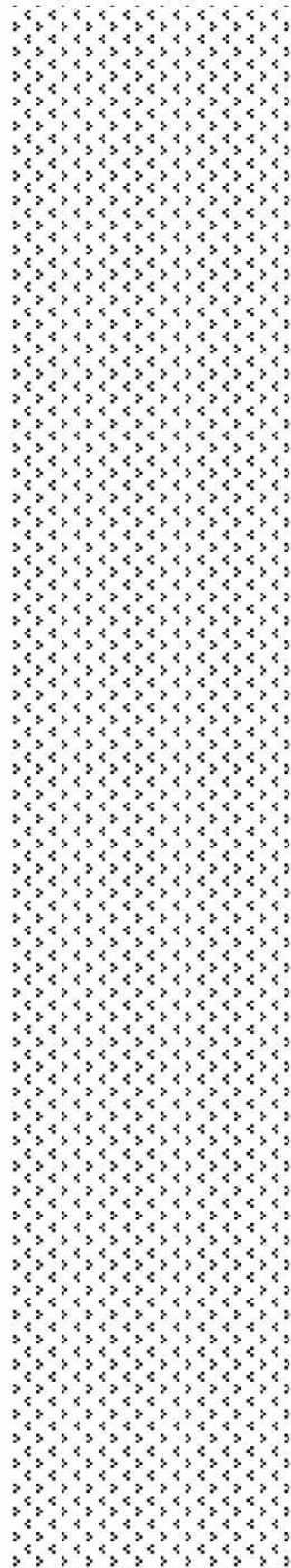
قیمت: ??? تومان



فهرست مندرجات

۱۱	پیشگفتار.....
۱۳	تقریظی از پرفسور محمود حسابی.....
۱۵	مقدمه.....
۲۲	قمر آریان.....
۳۱	علی محمد حق شناس.....
۳۵	سید علی نوربخش آزاد.....
۳۸	علی اکبر گلشن آزادی.....
۴۱	احمد چشمی.....
۴۶	احمد کرمی.....
۵۲	احمد فرسیو.....
۵۴	محمدحسن ادیبی.....
۵۶	اسماعیل اشرف.....
۵۹	مهدی الهی قمشه‌ای.....
۶۲	سیدکریم امیری فیروزکوهی.....
۶۵	حسن امداد.....
۶۹	عبدالله انوار.....
۷۱	کاظم ربوی.....
۷۵	محمدابراهیم باستانی پاریزی.....
۷۹	محمد باصری.....
۸۱	فضاح‌الله بدیع پاک‌بین.....

- ۸۴.....سیدصدرالدین بلاغی
- ۸۸.....شاپور بنیاد
- ۹۱.....ابراهیم بوذری
- ۹۴.....محمدتقی بهار
- ۹۷.....علی نقی بهروزی
- ۱۰۲.....لطفعلی بهره‌دار
- ۱۰۵.....غلامرضا مهین‌السلطان
- ۱۰۹.....عبدالرحمن پارسا توپسرکانی
- ۱۱۵.....بهاء‌الدین بازارگاد
- ۱۱۹.....بتول مارشال پیرغیبی
- ۱۲۵.....محمد چشم‌تقی
- ۱۳۱.....غلامحسین مولوی
- ۱۳۳.....سردار نبیب‌الله خان تورویانا
- ۱۳۵.....هاشم جاوید
- ۱۳۸.....حبیب یغمائی
- ۱۴۰.....علی اصغرخان حکمت
- ۱۴۲.....مهدی حمیدی شیرازی
- ۱۴۴.....ناتل خانلری
- ۱۴۷.....محمد بصرانی
- ۱۵۰.....محمد فرمشاهی
- ۱۵۴.....غلامرضا دبیران
- ۱۵۹.....ایرج دهقان ملایری
- ۱۶۲.....احمد بهمنیار
- ۱۶۵.....نعمت‌الله ذکائی بیضائی
- ۱۶۷.....غلامرضا رشید یاسمی
- ۱۶۹.....علی روحانی وصال شیرازی
- ۱۷۵.....محمدحسین رهی معیری
- ۱۷۹.....محمدامین ربانی



- ۱۸۳.....علی سامی
- ۱۸۵.....هوشنگ ابتهاج
- ۱۹۱.....علی اکبر مشیر سلیمی
- ۱۹۲.....سیمین برتلیلی (بیهانی)
- ۱۹۹.....هدایت الله تیرسینا
- ۲۰۲.....صادق رضازاده شفق
- ۲۰۴.....امیرمقتار کریم پور شیرازی
- ۲۱۰.....عباس شهری
- ۲۱۲.....محمدحسین بهت تبریزی
- ۲۱۹.....ذبیح الله رهگذر (صافی لواسانی)
- ۲۲۶.....محمدصالح وکیل
- ۲۳۰.....لطفعلی صور تگر
- ۲۳۳.....حسین سمیعی
- ۲۳۷.....عباس فرات
- ۲۳۹.....میرزا مرتضی خان تهرانی
- ۲۴۱.....نصرالله فلسفی
- ۲۴۴.....عبدالعظیم قریب
- ۲۴۷.....سید مهدی ملک تجازی
- ۲۵۶.....حسن قهرمانی
- ۲۵۹.....سید هادی حائری
- ۲۶۳.....حسین کوهی کرمانی
- ۲۶۵.....محمد شفیعی
- ۲۷۰.....احمد گلچین معانی
- ۲۷۲.....سرورخان گویا اعتمادی
- ۲۷۴.....علی اکبر کنی پور
- ۲۷۹.....مسیح ذخیره
- ۲۸۱.....محمد مهدی مظلوم زاده
- ۲۸۴.....محمد مکرری

۲۹۰.....	قدسیه سعدی نژاد.....
۲۹۲.....	محمدتقی میر.....
۲۹۶.....	سیدمحمد اجتماعی «ناصر».....
۲۹۹.....	ناصر زمانی.....
۳۰۴.....	میرناصر شریفی.....
۳۱۶.....	یعقوب ناهید همدانی.....
۳۱۹.....	محمود ویدزاده دستگردی.....
۳۲۱.....	سعید نفیسی.....
۳۲۴.....	ابراهیم خلیلی شیرازی.....
۳۲۸.....	رضا نور.....
۳۳۳.....	عبدالوهاب نورانی وصال.....
۳۳۶.....	محمدجعفر واجد.....
۳۴۳.....	نظام وفا.....
۳۴۶.....	محمدتقی زرین‌چنگ.....
۳۵۳.....	حیدر رقابی.....
۳۶۰.....	احمد نیکوهمت.....
۳۶۴.....	غلامحسین یوسفی.....

محمدجواد بهروزی



یادبود یاران

(ای دفتر یادبود یاران)

دی معنی عشق و زندگانی	ای حاصل دره جوانی
وی در تو نرفته بس معانی	ای دفتر یادبود یاران
وی حاصل عمر و جانفشانی	ای در تو نور عشق پیدا
مفهوم زبان بی زبانی	ای گشته ز حامه عزیزان
هر کس ز وفا و مهربانی	بر صفحه تو نوشته خطی
یکباره نهیب هر گانی	فردا چو دزد به گلشن عمر

غیر از تو در این سرای فانی

ما را نبود دگر نشانی

تهران - اردیبهشت ۱۳۲۸

محمد جواد بهرذری

پیشگفتار

آفتاب روز پنجم شهریور ماه سال ۱۳۲۵ خورشیدی وقتی طلوع کرد که با یک کوله‌بار امید و آرزو شیراز را به قصد تهران ترک کردم. من تازه دیپلم ادبی خود را گرفته و عازم بودم تا در کنکور دانشکده ادبیات تهران شرکت کنم. بخت با من یار بود و یکضرب قبول شدم و در دانشکده ادبیات تهران در رشته تاریخ و جغرافیا ثبت‌نام کردم تا سه سال در محضر استادان دوره دانشکده را طی کنم و به اخذ درجه لیسانس نائل آیم.

درس و مطالعه شروع شد و در مدرسه عالی سپهسالار (مطهری) در حجره یکی از دوستان، مقیم گشتم. اما من علاوه بر تاریخ و جغرافیا به ادبیات بیشتر علاقه داشتم و به زودی با استادان ادبیات آن دانشکده مانند «استاد سعید نفیسی» و «استاد رشید یاسمی» و «استاد محمد معین» و تنی چند از اساتید فرهنگ و ادب دانشکده، از جمله «استاد نصرالله فلسفی» آشنا شدم و در میان دانشجویان دوره لیسانس و دکترای ادبیات هم دوستان شاعر و ادیبی مانند «دکتر محمدمامین ریاحی» و «دکتر غلامحسین یوسفی» و «دکتر محمد مکرری» و «دکتر باستانی پاریزی» پیدا کردم که توسط آنها به مجامع ادبی تهران راه یافتیم.

آن موقع در تهران انجمن‌های ادبی چندی، از جمله انجمن ادبی ایران و انجمن ادبی حکیم نظامی و انجمن ادبی فرهنگستان ایران و

انجمن ادبی سخنوران و غیره برقرار بود که همه هفته تشکیل می‌گردید و من تقریباً هر هفت شب به این انجمن می‌رفتم و شعر می‌خواندم و از محضر شعرا و ادبا استفاده می‌کردم.

آشنایی با اساتید ادب و دانشجویان دانشکده ادبیات و همچنین شعرا و دانشمندانی که در انجمن‌ها ملاقات می‌کردم مرا به فکر انداخت تا مجموعه‌ای از خط و شعر آن یاران ترتیب دهم که نتیجه سه سال تلاش من در این راه همین مجموعه‌ایست که در دست دارید و آن را **یادبود یاران** نام نهادم که واقعاً هم یابودی از آن عزیزان است که تعداد کثیری از آنها به لقاءالله پیوسته‌اند و عده‌ای هم در تهران ساکن‌اند و پاره‌ای هم در گوشه و کنار این سرزمین پهناور پراکنده‌اند که از آنها اطلاعی ندارم. ای کاش وسیله‌ای فراهم می‌شد تا باز بردوزیم.

جامه‌ای کز فراق چاک شده است.

اما همین قدر خوشدل‌م که با مروری بر نوشته‌های این کتاب، خاطره محبت و یاد آنها در دلم جوانه می‌زند و زنده می‌شود که آدمی به همین یادها و خاطرات زنده است.

* * *

در خاتمه از استاد ارجمند «آقای دکتر باستانی پاریزی» که همیشه مشوق بنده در تدوین این مجموعه بوده و بر این کتاب هم مقدمه فاضلانه‌ای نوشته‌اند صمیمانه تشکر می‌نمایم و از انتشارات «دبیر» که پس از پنجاه سال آرزوی اینجانب را جامه عمل پوشانده و با چاپ **یادبود یاران** خاطرات آن عزیزان را زنده نگه داشته‌اند سپاسگزاری می‌نمایم.

تهران - نوروز ۱۳۷۸

محمدجواد بهروزی

تقریظی از پرفسور محمود حسابی

پرفسور محمود حسابی، فیزیکدان برجسته ایرانی و مرد علمی سال ۱۹۹۰ میلادی و مرد بین‌المللی سال ۱۹۹۱ میلادی، در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در تهران تولد یافت.

تحصیلات متوسطه و عالی را در بیروت به پایان رسانید و سپس به فرانسه رفت و مدرک دکترای فیزیک را از دانشگاه سوربن فرانسه (پاریس) در سال ۱۹۲۷ میلادی به دست آورد.

پرفسور محمود حسابی تألیفات و تحقیقات بسیاری نموده و تئوری (بی‌نهایت بودن ذرات) وی در بین دانشمندان جهان شناخته شده است. از این رو به نشان‌های بسیاری از جمله نشان علمی (کومانولوژین دوتور) فرانسه دست یافت.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۱ خورشیدی که در تهران در بیمارستان دی بستری بودند به حضورشان بار یافتم که از راه لطف و محبت شرح مؤثری درباره کتاب یادبود یاران مرقوم فرمودند و حقیر را مشمول عنایات خود نمودند که متأسفانه چهارماه بعد، یعنی روز دوازدهم شهریور سال ۱۳۷۱ خورشیدی، در ژنو به علت عارضه قلبی به رحمت ایزدی پیوستند. و نگارنده ماده تاریخ وفات این دانشمند بزرگ را چنین سروده‌ام:

به جمع افزود بهروزی سر و گفت به جنت رفت محمود حسابی
که جمع اعداد مصرع دوم به حساب اجد می‌شود ۱۳۶۹ و با اضافه سر کلمه (بهروزی) یعنی (ب) مساوی (۲) می‌شود ۱۳۷۱، سال درگذشت استاد.

چند نمونه از اقدامات مهم این نابغه علم ایران چنین است از:

۱. تأسیس دارالمعلمین عالی در ۱۳۰۷
۲. ایجاد اولین ایستگاه هواشناسی در سال ۱۳۱۰
۳. نصب و راه‌اندازی اولین دستگاه رادیولوژی در ایران سال ۱۳۱۰
۴. تأسیس دانشگاه فنی و دانشکده علوم
۵. تأسیس مرکز اتمی ایران؛ و بسی کارهای مهم دیگر.



حضرت علامه جواد بهرزی

خاطرانی که جمع آوری کرده‌اید بسیار ارزشمند است این کار
در کشور کمتر انجام شده است این نوع نوشته منبعی است
برای تاریخ نویسان آینده در این نسل؛ و آینده بسیار مفید است.

بجای افسانه‌هایی که از اشخاص معروف نقل می‌شود.

با این مجموعه؛ ولعقات زندگی آنها یاد آوری شود و اینها نمونه
خواهد بود برای نویسنده‌های نسل‌های بعدی، و ضامن حفظ تاریخ
شخصی افراد و در نتیجه حفظ تاریخ کشور.

انشاء الله تبارک این روش را در نگارش تاریخ و صحت
آن ایجاد خواهد کرد. سلامت و سعادت و توفیق روز افزون
شما را از خداوند متعال خواهم.

مجموعه
۱۳۷۱/۲/۲۹
بهارستان دکا بخش ۵۵۵
سلامت! شب

مقدمه

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

روزهای بهروزی

همین دیروز بود، آری همین دیروز، منتهی دیروز پنجاه سال پیش، درست پنجاه سال از روزی می‌گذرد که دوست عزیز، همکلاس ما، یک دفتر زیبای جلدشده را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، زیر بغل می‌گرفت و از این اطاق به آن اطاق و از آن خانه به آن خانه می‌برد و از استادان نامدار آن روزگار می‌خواست که صفحه‌ای از آن دفتر را به خط خود مژین کنند و یکی از اشعار خود را نیز در آن ثبت فرمایند.

ما محصلین دانشکده ادبیات، با اینکه هرکدام به‌نوبه خود بسیار سختکوش بودیم و برای دریافت کمک‌خرج تحصیلی روزی سه بار پله‌های دبیرخانه دانشگاه، که آن روزها در خیابان انقلاب برابر لاله‌زار بود، طی می‌کردیم و بالا و پایین می‌دویدیم تا صدوبیست تومان کمک هزینه را به صدوشصت برسانیم و صدوسیزده تومان پول سوخت نفت زمستانی را، قبل از آنکه زمستان تمام شود و ما سرما خورده باشیم، آن را با دارو دریافت کنیم. و این علاوه بر برنامه‌ای سنگین و مفصل دروس بود که اگر در آخر سال از یک درس، آری تنها یک درس، نمره کمتر از ده می‌آورد، یک سال دیگر می‌بایست در آن کلاس بماند و باز علاوه بر طی فاصله میان دانشکده ادبیات، پشت سه‌راه ژاله تا کوی دانشگاه، که دو بار اتوبوس می‌بایست تعویض کنیم، و اگر قبل از ساعت ده به میدان انقلاب امروز و ۲۴ اسفند سابق نمی‌رسیدیم آن شب را می‌بایست توی خیابان بخواهیم، زیرا اتوبوس امیرآباد که یک آمبولانس سفیدرنگ مرده‌رنگ سربازان آمریکایی مقیم امیرآباد، کوی دانشگاه بود، دیگر رفته بود و از بولوار کشورز تا امیرآباد یک چراغ آبادی که

سوسو بزند، نبود و تازه آنها که ساعت ده می‌رسیدند معمولاً غذایی در رستوان کوی باقی نمانده بود و اگر مُسِیب، بقال کوی، به علت بدحسابی‌های قبلی اعتبارشان نمی‌کرد و یک دو تخم‌مرغ و بُرشی از کره به آنها قرض می‌داد، لامحاله می‌بایست سر گرسنه به بالش بگذارند تا صبح برخیزند و همین بازی را از سر گیرند. با همه اینها، بودند دانشجویانی اهل ذوق و کمال که از همه چیز صرف‌نظر می‌کردند و به هر سختی می‌ساختند، ولی دلشان خوش بود که آن روز با فلان استاد ملاقات و گفتگو داشته‌اند و بالاتر از آن به همان شاعر نامدار قطعه شعری در دفتر خود یادداشت کرده‌اند.

این آقای محمدجواد بهروزی، همکلاس قدیم ما و استاد امروز ادبیات و شاعرشناس فارس، یکی از همان کسانی بود که خود را به آب‌و‌آتش می‌زد تا یک سطر یادداشت از ملک‌الشعراى بهار، یا سعید نفیسی، در دفتر خود به یادگار بگیرد.

وقتی جُنْگ تاج‌الدین اصفهانی به چاپ رسید، کمتر کسی توجه داشت که هفتصد سال پیش، یک آدمی در اصفهان چقدر ذوق داشته و چقدر دوندگی کرده تا از بزرگترین نویسندگان و شاعران و رجال روزگار خودش، در دفتری یادداشت و خاطره به خط خودشان ثبت و ضبط کند.

من فکر می‌کنم که آن سال‌ها، آن تاج‌الدین رنج سفر به شیراز و طی هفتاد فرسنگ راه (بیش از ۴۵۰ کیلومتر راه) را به خود هموار کرده و بیش از ۱۵ روز بر پشت الاغ و قاطر طی منازل کرده تا به شیراز رسیده و توانسته شعری و یادداشتی از حافظ در آن جُنْگ خود ثبت کند، تازه نه آن بوده که به محض آنکه رسیده، حافظ قلم و کاغذ درآورده و شعری به یادبود برای تاج‌الدین اصفهانی نوشته باشد؛ آن حافظ که ما می‌شناسیم، سرش به دنیی و عقبی فرود نمی‌آمد، چقدر این مرد محترم را سر دوانده باشد، تا بالاخره چند سطری در جزوه او نوشته باشد. خدا داناست!

البته این تاج‌الدین وزیر، بیشتر مطالب کتابش، توسط رجال و شخصیت‌ها و محرّرين ديگر نوشته شده و هرکدام یک فصل را به خط خود نوشته‌اند، و چون

۱. غزلی که در بیاض تاج‌الدین از حافظ آمده (روضه خلد برین - خلوت درویشان است) احتمال دارد به خط خود حافظ باشد، هرچند خطوط دیگر که منسوب به حافظ داریم با آن متفاوت است و ممکن است هم خودش نوشته، شعر را خوانده و کاتب بیاض تحریر کرده است. بیشتر این شعر خط مظفرالدین ملک سلمانی است (ص ۷۹۶).

خطوط تفاوت‌هایی دارد، بسیار احتمال می‌رود که بعضی قطعات منتخبه به خط صاحب شعر یا کلام بوده باشد و دربارهٔ قطعهٔ حافظ هم، هر چند گمان نکنم به خاطر خود، شعر درویشانه را برگزیده باشد که البته شعر بسیار خوبی است، ولی بهترین شعر حافظ. لااقل از دید خود حافظ نباید بوده باشد. حالا می‌ماند این حدس که این شعر را با همان صاحب‌الاعظم‌الاکمل مظفرالدوله والیدین ملک‌السلمانی اهلی شأنه نوشته باشد به دلیل اینکه لابد خودش درویش بوده و احتمالاً منسوب به خاندان سلمان پارسی و از دشت ارژن بوده است و یا اینکه حافظ، اگر خودش نوشته باشد. بدین دلیل این شعر را انتخاب کرده و نوشته که طرف اول اهل صفا و از عرفا بوده است و آخر راه.

حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک

همه در بندگی حضرت درویشان است

اما به هر حال، حوصلهٔ تاج‌الدین وزیر را می‌رساند که راه افتاده یا محرری فرستاده تا به نیریز بود، که هم از شیراز و هم از اصفهان فاصلهٔ زیاد دارد، و در آنجا شمس‌الدین محمد‌الدماغانی را پیدا کرده و رسالهٔ منشآت فریدون بن عکاشه را تحریر کرده است. ببینید روابط در آن روزگار که نه کامپیوتر بود و نه تلکس و نه امیل و نه تلفن و نه تلگراف که دیگر به موزه سپرده می‌شود، کار به کجا می‌رسید که یک دامغانی در نیریز دایرهٔ مدار همهٔ امور خلق می‌شود، از او خواهش می‌کنند که شرحی در این کتاب بنویسد و نوشته است؛ بالاتر از آن اینکه در همان روزها وقتی عمادالدین عبدالملک السمرقندی به شیراز آمده بوده است به عنوان سفارت این تاج‌الدین وزیر یا محرر او یقه جناب سفارت‌مآب را گرفته و تقاضای تحریر مرقومه می‌کند و او می‌نویسد:

«هذا ما وَشَحَ به المولى الاعظم شيخ الاسلام الاعلم الاكرم السمرقندی حين شرف خطه الشيراز رسولاً من سمرقند في الحادي عشر^۱ من شعبان المعظم في سنة اثنين (و) ثمانين و سبعمائه.»

و این تاریخ ۱۱ شعبان ه.ق. برابر با یازدهم نوامبر ۱۳۸۰ م. است و همان سالی

۱. مرحوم دانش‌پژوه آن را حادی عشر خوانده، و من حدس می‌زنم خامس عشر بوده باشد. سه چهار روز فاصله، چیز زیادی نیست در هفتصد سال تاریخ.

است که میان جانشینان محمد مظفر اختلاف و زدو خورد بی‌شمار اتفاق افتاده و شاه شجاع به پسر خودش سلطان شبلی خشمگین شده بود در شیراز، چه «برای شاهزاده افترا کردند و فرا نمودند که او سر خروجی و اندیشه استعلا و استیلائی دارد و شاه شجاع آن جوان نازنین را به قلعه اقلید و سورمق فرستاد، و بعد از سه روز، در وقت بی‌شعوری حکم فرمود که رمضان اختاجی به آن حصار شتافته، چشم شاهزاده را میل کشید. البته خواجه تورانشاه وزیر، مرعی را از عقب رمضان ارسال داشت که بر چشم قره‌العین سلطنت آسیب نرساند، اما قبل از وصول آن شخص قضا کار خود را کرده بود.»^۱ و باز همان سالی است که شاه منصور، با امیرولی حاکم مازندران ائتلاف کرده بود. میرولی خواهر شاه منصور را به زنی گرفته بود و به هر حال شاه منصور از شیراز آواره شده و گرفتار جنگل‌های مازندران و جنگ‌های ری و همدان بود با عادل آقا، و البته در چنین موقعیتی مسلم است که سفیری از سمرقند به شیراز خواهد رسید و این سفیر لابد وظیفه دارد که امرای آل مظفر را دعوت به همکاری کند با آهنی که همین روزها در سمرقند آب داده شده بود. امیر تیمور گورکان، و مطمئناً این عمادالدین عبدالملک سمرقندی سفیر امیر بوده است و دو جواب کمیاب از شیراز و کرمان گرفته، یکی از شیراز از همان شاه شجاع که نامه به تیمور نوشت و توصیه فرزندش امیرزین‌العابدین را کرد و نوشت: «... واجب دید صورت حال آنها کردن، که فرزند دلبندم زین‌العابدین طول الله عمره فی ظلّ عنایتکم کاو را به خدا و خداوند سپردم. و دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگانم را به جناب مملکت پناهی سفارش نمودی...»^۲

به گمان من هدیه دوم این سفیر، جلب نظر سلطان احمد حاکم کرمان است نسبت به تیمور، که تا آخرین لحظات به نظریات شاه منصور مخالفت می‌کرد و عقیده داشت که مقاومت در برابر تیمور بی‌نتیجه است و اینهاست که باید در کتب تاریخ دید.

مقصود من در این مقاله، که باید مختصر هم باشد، اشاره به آن نوع از تذکره‌هایی است که جمع‌کننده تا کره اصرار داشته که آنچه در آن جمع می‌آید به خط خود صاحبان شعر و اثر بوده باشد و لازم به گفتن نیست که تعداد این نوع تذکره‌ها بسیار محدود و معدود است، و مخلص که نمی‌تواند از تعداد انگشتان

۱. شاه منصور، تألیف نگارنده، ص ۱۱۵، چاپ ششم.
۲. ایضاً شاه منصور، ص ۱۲۴، نقل از جامع مفیدی.

دست بیشتر بشمارد، و همان طور که گفتم شاید قدیم‌ترین آنها آنچه که باقی مانده همان بیاض وزیر بوده باشد و دومی آن تذکره طغرل که در باب آن صحبت خواهم کرد... و در زمان ما هم گلچین معانی استاد ادب فارسی چنین تذکره‌ای فراهم کرده و گویا به چاپ هم رسانده باشد و چهارمین آن همین تذکره بهروزی است.

مورد دیگری که در مورد این گونه جنگ‌ها می‌توانم معرفی کنم، کتابچه‌ای است که مرحوم ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم کرمان به خط خود شاعران و نویسندگان زمان خود فراهم کرده است منتهی در کرمان و چون مخلص سوگند یاد کرده است که در هیچ یادواره‌ای شرکت نکند و بر هیچ کتابی مقدمه ننویسد، مگر در آن یادواره و مقدمه به ترتیبی و یا به تحقیقی یاد کرمان پیش بیاید.

اینک انجام و انجام قسَم را اندکی بیشتر در این باب توضیح می‌دهم.

تذکر این نکته لازم است که در اینجا قصد نگارنده معرفی رساله‌ها یا کتاب‌ها یا تذکره‌های معروف فارسی نیست که این کار را اولاً دیگران کرده‌اند (مثلاً تاریخ تذکره‌های فارسی گلچین فارسی) و آن قدر مفصل است که تنها یک چهارمقاله نظامی عروضی یا تذکره دولت‌شاه سمرقندی یا تذکره خاتون‌آبادی و حتی تذکره خراب (مصطبه خراب) هولاکو میرزا قاجار هر کدام خودش یک کتاب توضیح می‌طلبد.

حالا برگردم به حرف خودم که معرفی تذکره طغرل باشد.

ابراهیم خان پسر مهدیقلی خان قاجار قوانلو، پسرعموی فتحعلی‌شاه، بیش از بیست سال حاکم کرمان بود (از ۱۲۱۸ ه.ق. / ۱۸۰۳ م. تا ۱۲۴۱ ه.ق. / ۱۸۲۴ م.) که در تهران به ناگهان درگذشت. خاصه‌های این مرد را من نمی‌خواهم بیان کنم، اینکه او خودش یکی از دختران فتحعلی‌شاه را به زنی گرفته بود، اینکه مادرش بعد از مرگ مهدیقلی خان به ازدواج فتحعلی‌شاه درآمد، اینکه دو دختر خود به دو پسر فتحعلی‌شاه به زنی داده، اینکه دو دختر فتحعلی‌شاه را برای دو پسر خود به زنی گرفته بود. (او کثیرالاولاد بود، البته نه مثل فتحعلی‌شاه، ولی به هر حال ۲۲ پسر و ۲۰ دختر داشت، که یکی از پسران او حاجی محمدکریم خان رکن احد و ناب‌آسد شیخیه است و پیروان او به شیخیه حاج محمدکریم‌خانی یا کرامخه معروف‌اند.)

این ابراهیم خان «در ایام عاشورا روضه‌خوانی و اطعام و زیارت عاشورا از تو ترک نمی‌شد. و خود در مجلس روضه با پای برهنه خدمت می‌کرد. امر معیشت خود را

از تجارت و عوائد املاک شخصی خویش اداره می‌نمود و از مال دیوان دیناری صرف نمی‌کرد. در قرائت قرآن مواظبتی تمام داشت و همواره به صحبت علما مایل و از میان آن همه، اخلاصی خاص به مرحوم شیخ احمد احسائی داشت و در بلده یزد خدمت او شرفیاب شده بود...»^۱

این ابراهیم‌خان ضمن هزار خصوصیت که داشت، یکی هم این بود که شعر می‌گفت و طغرل تخلص می‌کرد از جهت اینکه خود فتحعلی‌شاه نیز شاعر بود و خاقان تخلص می‌کرد. از ابراهیم خواسته بود که تذکره‌ای از شعرای کرمان تهیه کند و ظهیرالدوله این کار را به عهده میرزا عبدالرزاق گوهر کرمانی احاله کرد که انجام دهد و او در حوالی ۱۲۳۲ تا ۱۲۳۶ ه.ق. / ۱۸۱۶-۱۸۲۰ م. زیر نظر شخص ابراهیم‌خان آن را تکمیل کرد و خاصه این تذکره چنان که گفتم این است که بسیاری از شرح‌حال‌ها و شعرها به خط خود گویندگان است و سی‌وچند نفر از شعرای کرمان در آن نام برده شده‌اند.^۲

تذکره طغرل نمی‌دانم به چه دلیل در جزء کتاب‌های کتابخانه شاهزاده محمدهاشم میرزا افسر که اصلاً سبزواری بود و از آنجا وکیل شد، وارد شده است. بعدها خود شاهزاده افسر آن کتاب را به مرحوم سیدمحمد هاشمی هدیه کرده و در یکی از صفحات آن نوشته است:

چون آقای هاشمی مدیر روزنامه بیداری کرمان درصدد جمع‌آوری تاریخ مفصل کرمان برآمده‌اند و زحماتی هم کشیده‌اند که در حقیقت برای احیای دانشمندان کرمان خدمت گرانبهایی است. ای کاش سایرین هم در نقاط مختلفه ایران به همین فکر می‌افتادند، چنان که سابقاً تاریخ هرات، نیشابور، بیهق، قم و سیستان را قدما نوشته‌اند. به هر جهت این نسخه، که هنوز دویم آن را ندیده‌ام، برای تاریخ ایشان مفید بود. به یادگار خدمتشان هدیه نمودم.

رئیس انجمن ادبی ایران، محمدهاشم افسر

به تاریخ بیستم شهریور ماه ۱۳۱۵ شمسی

برابر ۱۱ اوت ۱۹۳۶ میلادی

۱. مکارم/آثار، معلم حبیب‌آبادی، ص ۱۱۰۶.

۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، گلچین معانی، ص ۷۴۰.

کتاب مذکور اخیراً توسط آقای سیدمحمد هاشمی، پسر مرحوم هاشمی، به مرکز کرمانشناسی کرمان، کتابخانه ملی کرمان، منتقل شده است.

البته تذکره‌ای که بهروزی تألیف کرده نه *روضه السلاطین* است و نه *بیاض تاج‌الدین وزیر*. او نه سام‌میرزا صفوی بوده، پسر شاه‌اسمعیل صفوی، که تذکره سامی را نوشته باشد و زیر بار زلزله حرف‌های خود مدفون شده باشد. او یک معلم ساده قدیمی است و کتابی دارد که هیچ‌کدام از خاصه‌های صاحبان آن تذکره‌ها را ندارد و به همین سبب به سرنوشت صاحبان آنها هم دچار نمی‌شود.^۱

اما طغرل که خود اهل ادب و ذوق بود، متأسفانه نگارنده هیچ‌کدام از اشعار او را ندیده است و به طور کلی خانواده او در این مورد امساک کرده‌اند. بد نیست در اینجا این نکته را توضیح دهم که خانواده ابراهیمی در کرمان، یک خانواده دویست‌ساله است. ابراهیم‌خان یکی از زیباترین و بزرگترین مدارس را در کرمان ساخته است و آب‌انبار و حمام او نیز شهرت دارد و قیصریه او مرکز بازار زرگری است.

یکی از گرانبهارترین کتابخانه‌های ایران، کتابخانه ظهیرالدوله بود که فرزندش حاج‌محمدکریم‌خان نیز علاوه بر آنکه خود بیش از دویست کتاب و رساله نوشته است، هزاران کتاب خطی در کتابخانه خود داشته و بعد از آن نیز مشایخ این خانواده، حاج‌محمدخان و حاج‌زین‌العابدین‌خان و حاج‌ابوالقاسم‌خان و عبدالرضاخان هرکدام کتب و رسالات بسیار بدان افزودند. منتهی مخزن این کتابخانه بر روی عامه بسته بود و جز خود سرکار آقا و خصیصین او از آن استفاده نمی‌کردند.

علاوه بر آن دویست سال اسناد مکاتبات سیاسی و مدنی و مذهبی کرمان در دسترس این خانواده بوده و چون در طی این دویست سال هرگز لطمه‌ای نیز به آنها نرسیده، بنابراین اسناد باید محفوظ و برجا مانده باشد، و من تنها می‌توانم اشاره کنم به اسنادی که لابد به خط میرزااحسین وزیر، پدر وزیری صاحب تاریخ کرمان نوشته شده بود، قائم‌مقام از او به نیکی یاد می‌کند و مکاتبات باب و حاج‌محمدکریم‌خان و مکاتبات یغما و هنر و شیخیه همدان و شیخیه نائین و

۱. آن سام‌میرزا، در قلعه قهقهه در منزلی که سام‌میرزا و اولادش می‌بودند به حسب اتفاق پسران القاص (میرزا) سلطان احمد و سلطان فرخ جمع گشته صحبتی می‌داشتند زلزله عظیمی روی نمود و آن منزل بر سر ایشان فرود آمد و مجموع هلاک شدند. «عبدی‌بیگ درمانی ۱۹۷۵ ه.ق. / ۱۵۶۷ م.»

شیخیّه بصره و شیخیّه تبریز همه جزء اشیاء منحصر و کمیاب به شمار می‌رود که باید درین کتابخانه محفوظ مانده باشد.

بعد از کشته شدن آخرین سرکار آقا عبدالرضاخان در سال‌های اول انقلاب و ضبط موقوفات شیخیّه و مصادرهٔ اموال هیجده خانواده از ثروتمندان این طایفه و تخلیهٔ مدرسهٔ ابراهیم‌خان از طلبه سابقه و تحول در امر موقوفات شیخیّه و تغییر مقام تولیت، لابد همهٔ این اسناد و کل آن کتابخانه نیز در جایی ضبط شده و تنها مطلبی که من می‌توانم به زبان آورم این است که امیدوارم همهٔ آن اسناد و کتاب‌ها و آثار که بسیاری از آنها جنبهٔ هنری داشته است، کاملاً محفوظ بماند و به موقع مناسب از همهٔ آن آثار استفاده شود و من تنها چیزی که آرزو دارم که نمیرم و آن را ببینم، یکی متن اصلی دستخط صبای کاشانی است که قصیده‌ای مفصل در ماده تاریخ بنای مدرسهٔ ابراهیم‌خان و جاری شدن قنات سلسبیل گفته است و ماده تاریخ است.

«سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل» ۱۲۳۱ هـ.ق. ۱۸۱۶ م.
و دیگری قصیدهٔ مطئن لنگریه اسمعیل هنر پسر یغما که لابد به خط خود
برای حاج محمدکریم‌خان فرستاده بود در قریه لنگر.

سوی کرمان پوی و فیض نوح دعوت گر نگر
لنگر اندر بحر دیدی، بحر در لنگر نگر
لنگر عمان رها کن، لنگر کرمان بجوی
هان و هان منگر بر آن لنگر بر این لنگر نگر

نکته‌ای که شاید هم لزومی نداشت تکرار کنم ولی من می‌گویم، این است که برخلاف توقع و انتظار نباید تصوّر کرد که این نوع تذکرها شامل بهترین شعر یا اثر گوینده باشد، و نباید هم تصوّر کرد که این آخرین اثر گوینده باشد، و نباید فکر کرد که چون به خط صاحب اثر است، حاوی دقیق‌ترین اطلاعات و شامل‌ترین موضوعات راجع به او خواهد بود؛ بلکه بالعکس، شامل بهترین شعر و اثر صاحب او نیست به دلیل اینکه سال‌ها و شاید قرن‌ها باید بگذرد تا مردم دور و نزدیک، اشعار یک نفر را بخوانند و قضاوت کنند و در این میان یک یا چند اثر به عنوان نمونه و

عالی‌ترین انتخاب شناخته شود. تشخیص صاحب اثر هم ملاک نیست، زیرا او به ذوق و طبیعت خود یک اثرش را می‌پسندد در حالی که معلوم نیست همه مردم با نظر او موافق باشد، و به همین دلیل اغلب نویسندگان وقتی از آنها می‌پرسید کدام اثر خود را بیشتر می‌پسندید، احتیاط می‌کنند و جواب درستی نمی‌دهند. دلیلش هم این است که می‌ترسند خواننده‌هاشان واقعاً پرسش کنند که خودش نظری غیر از آن داشته باشد، و به این سبب در جواب تعلل می‌کنند. همین بیاض تاج‌الدین وزیر را که نام بردیم، شعری که از حافظ انتخاب شده شعر «خلوت درویشان» است که البته از قطعات ممتاز حافظ است، به دلیل اینکه اصلاً حافظ شعر بد ندارد، یعنی شعرهای بدش را آن‌طور که من حدس زده‌ام محمد گلندام توی سبد ریخته است؛ ولی اهل ذوق قبول می‌کنند که قطعه خلوت درویشان بهترین شعر حافظ نیست و هست قطعاتی که هر کس دست به انتخاب می‌زد از آنها استفاده می‌کرد. ولی چه می‌شود کرد؟ یا به سائقه ذوق صاحب بیاض و یا به دلیل حالت خاص صاحب علیه که حافظ باشد و یا به اقتضای زمان و مکان این قطعه انتخاب شده است.

اما آخرین اثر گوینده هم نباید آن را دانست زیرا صاحب بیاض و تذکره که فعلاً آقای بهروزی باشد، کتاب خود را در روزگاری تنظیم می‌کرده که پای دوییدن داشته و از این سر شهر به آن سر شهر می‌دویده که به هر حال یک قطعه به خط فلان استاد یا فلان دوست یا به همان شخصیت در دفتر خود ثبت کند و صاحب اثر نیز هنوز در مراحل بوده که بدش نمی‌آمده سری توی سرها داشته باشد. و این حالات معمولاً با حالات پایان کار و دمامد آخر عمر که عصر بی‌نیازی و توجه به خویشتن خویش است، نه روزگار نام‌آوری و نامجویی و تا حدی مغایر و متفاوت است و خوب معلوم است دیگر که پس از این ایام، باز هم ذهن صاحب اثر از کار نیفتاده است؛ اما مرحله سوم اینکه این نوشته دقیق‌ترین و گویاترین مطلب راجع به این صاحب اثر باشد نیز همیشه مسلم نیست و ما خبر داریم که مثلاً مرحوم ملک‌الشعرا بهار در یادداشتی تاریخ سرودن شعر خود را ۱۳۲۶ هـ.ق. / ۱۹۰۸ م. ذکر کرده است و مربوط به توپ بستن مجلس است، اما مرحوم دکتر رضوانی خراشادی که در عصر قاجار، خصوصاً مشروطه حرفش سند است، ثابت کرده که این شعر را مطمئناً ملک‌الشعرا بعد از ۱۳۲۷ هـ.ق. / ۱۹۰۹ م. سروده است. به هزار دلیل و دلیل

هزارویکمی آنکه مرحوم بهار در آن قصیده گفتگو از حملهٔ مجاهدین و خصوصاً سپهسالار به کمک بختیاری‌ها به میان می‌آورد که تهران را فتح خواهند کرد و چنین خواهد شد و چنان خواهد شد. و چون اعتقاد نداریم که این حوادث با آن دقت و آن اسامی دو سال جلوتر که بازار باغ‌شاه دائر بود به ملک خراسانی الهام و اعوذبالله وحی شده باشد. پس لامحاله این شعر دو سال بعد و پس از افتادن آب‌ها از آسیاب‌ها سروده شده و بهار در این مورد خود مرتکب نسیان شده بوده است.^۱

چرا راه دور برویم، گفتم نوشته‌ها و آنچه هست دقیق آنچه که باید باشد نیست و بعضی خدشه‌ها ممکن است در آن باشد دربارهٔ خودم در این رساله صدق می‌کند. آقای بهروزی لطف کرده و کدوی قلیانی را جز میوه‌ها به‌شمار آورده و موقعیتی دده بودند که پنجاه سال پیش مخلص هم شعری در آن مجموعه بنویسد و نوشته و ضمناً یک عکس «مکش مرگ مای» پنجاه سال پیش را آن هم با کراوات در کنارش گذاشته‌ام.

اینکه گفتم ارزش این‌گونه تذکره‌ها تنها در این است که عیناً و بدون کم و زیاد چاپ افست شود، بدین دلیل است که اگر کسی بخواهد چنین تذکره‌ای را بخرد و بخواند، تنها به همان علت است که خط و عکس فلانی در فلان سال در آن است، خواهد خرید و نگاه خواهد داشت.

هم‌چنان که ما بیاض تاج‌الدین وزیر را خریدیم به هوای اینکه خط حافظ در آن هست و گرنه همین مخلص که تقریباً هیچ کتابی از حافظ نخریده است، الآن بیش از ده نسخه چاپ مختلف حافظ دارد که قطعه «خلوت درویشان» در آن به تمام و کمال چاپ شده.

همین که در این کتاب شما آن خط زیبای امیر فیروزکوهی را به عبارت «بخط کاتبه» می‌بینید و خط شهریار را زیارت می‌کنید و دستخط حمیدی شیرازی جلوی چشم شماست، هزار بار ارزش کتاب و شعر آن بالا می‌رود.

یک دلیل دیگر هم برای چاپ افستی این مجموعه دارم و آن این است که چنین چاپی بعضی چیزها را که در پردهٔ الهام بوده است نیز روشن می‌سازد و مثل را باز از خودم می‌زنم تا به کسی برنخورد.

۱. در این باب رجوع شود به کتاب حضورستان، تألیف نگارنده، ص ۷۲.

همه دوستان می‌دانند که مخلص در زدن کراوات همیشه امساک می‌کرده و تقریباً هیچ‌وقت کراوات نزده و داستان کارت دعوت تالار رودکی و رفتن به آنجا در جمعی که شاه و شهبانو بوده و نداشتن کراوات مخلص و راه ندادن این بنده هیچ نیرزنده را به سالن رودکی از کفر ابلیس مشهورتر شده و عواقب و عوارض آن را بیشتر دوستان اطلاع دارند!

خوب، با این همه ادعا در نبستن کراوات، چطور شده یک عکس «مکش مرگی من» باستانی پاریزی با کراوات زمینه مشکی خال و دندان‌دار، در این مجموعه یک‌بارہ سبز شده است.

این نیز داستانی دارد و آن ایست که مخلص همان‌طور که بارها گفته‌ام نه اینکه آنتی کراوات باشم، بلکه صرفاً به علت تنبلی هیچ‌گاه آن را به گردن نبسته‌ام و حتی کراواتی که استاد فلسفی از «نیس» به هدیه آورد و کراواتی که فلان و بهمان دادند، همچنان سر به مهر به دیگران بخشیده شد.

آن روز که من می‌خواستم برای ثبت‌نام در دانشگاه شش قطعه عکس ۳×۴ بردارم، چون در مدرسه شیخ عبدالحسین اطاق داشتم طبعاً به ناصر خسرو رفتم و در طبقه دوم برابر شمس‌العماره یک عکاسی بود، رفتم و قیمت طی کردم و وقتی خواستم روی صندلی بنشینم عکاس از جالباسی که برابرش بود و ده‌ها کراوات بدان آویزان بود، یک کراوات جانانه بیرون کشید و به من داد و گفت: «به گردن ببند». من البته جواب دادم که کراوات لازم نیست، او اصرار کرد. گفتم نمی‌دانم چگونه ببندم. گفت: «آقا اگر می‌خواهید اینجا عکس پرسنل بردارید باید کراوات ببندید و گرنه بروید جای دیگر. ما بیخود فیلم‌ها و شیشه‌های خودمان را خراب و حرام نمی‌کنیم» و سپس خود جلو آمد و کراوات را خوب به گردن من محکم کرد و گفت: «توی آئینه نگاه کن ببین چقدر خوب شد!»

آنگاه عکس را برداشت و این تنها عکسی از مخلص است گمان کنم که با کراوات بوده باشد، و من چند بار از آن برای کارهای اداری کپی گرفته‌ام. و باز همان عکس است که مرحوم فرهنگ شاهزیدی مدیر روزنامه عیناً یک‌بار آن را چاپ کرد و گفت: «حرف باستانی درست نیست که می‌گویند من تاکنون کراوات نزده‌ام.»

۱. در این باب رجوع شود به کتاب کوچک هفت پیچ، تألیف باستانی پاریزی، ص ۲۰۰.

خوب، تا اینجا تقریباً روشن شد که چاپ افستی این گونه تذکره‌ها چقدر به جا و متناسب است که بسیاری از اسرار را هویدا می‌کند.

من پنجاه سال پیش، شاهد بودم که محمدجواد بهروزی دانشجوی شیرازی صاحب ذوق و شاعر هم‌کلاس ما، چقدر دوندگی کرد و چقدر از این و آن خواست تا یادداشت برایش بنویسند و نوشتند و امرزو که او در سنین بالای هفتاد این جزوه را نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که بسیاری از آن عزیزان، زیر خروارها خاک خفته‌اند و بسیاری در این سرزمین نیستند و بعضی در آمریکا و اروپا و گاهی استرالیا پراکنده‌اند و یکی - دوتا که از گیر عزائیل گریخته و در این دیار نفسی می‌کشند هم چه احساس گرم و چه خشنودی غیرقابل وصفی به آنان دست می‌دهد که یادداشت پنجاه سال پیش خویش را می‌بینند و می‌خوانند

تهران - آبان‌ماه ۱۳۷۸

باستانی پاریزی

پنج‌شنبه، ۱۳۷۸

قمر آریان



تخلص: آریان

زمینه کاری: مترجم، پژوهشگر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱ فروردین ۱۳۰۱

محل تولد: قوچان

تاریخ وفات: ۲۳ فروردین ۱۳۹۱

محل فوت: تهران

آرامگاه: قطعه هنرمندان بهشت زهرا

(تهران)

خانم دکتر قمر آریان، دانشمند و نویسنده و مترجم توانایی است که در سرودن اشعار نیز دارای قریحه و استعداد سرشاری می‌باشد.

او در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در شهر قوچان تولد یافت و در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به اخذ درجهٔ دکترا در ادبیات فارسی نائل آمد.

خانم آریا علاوه بر نگارش مقالات ادبی و تحقیقی، دارای تألیفات چندی است از جمله: «تحقیق در احوال و آثار کمال‌الدین بهزاد»، «چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی»، «جهان اسلام» و «شرق نزدیک در تاریخ».

خانم آریان همسر محقق فرزانه «شادروان دکتر عبدالحسین زرکوب» بودند.

شاعر با ذوق آقای بهروزی

از من شعر خواسته بودید ، در دفتر شما که شایه بهترین آبا رستمی معاشرت خواهد شد
شعر کم بهای مرا از جنس نیست که در خرد عرض و جود باشد ولی چون خواهش و ستان را محض
اگر شاعر و ناکدل باشند سیران روگرداندند بر آنکه تحت عنوان « پرنده مجربس » سال گذشته
یعنی فروردین ماه ۱۳۲۷ کتبه ام در دفتر شما نیزیم و بعد آن قریب شش ماهی سخن مرحوم پرور امقامی
تسک میبریم آنجا که میزاید:

چند سخن من بصیرت میبانت که در برابر اعداد در ستاری بود
امید هست که کار آگاهی پذیرد بطور گاه اس پر چه بود کاری بود
قرآنی
۲۸/۳/۱۵

« پرنده مجربس »

خوشا آرزو ما گزیند و زندانت را با بودم سبکبال و خیال انگیز چون باد هوا بودم
بندوم آشیانی ناسن ، ماوی و زنیانی کنی اینجا ، گس آنها نیزانم کجا بودم
نه عشق داشتم در دل نه سوزی در زمان نه یادی از جنای کاری نه فکری از ونا بودم
برایم بود هر گلی دلبرد بر شخ ذریع رشک و آه و حسرت همزن را بودم

مرا پرسال فروردین چه خوش آواز با بودم
بگردد هر گلی شوری ، نشانی ، روان با بودی

یادبود یاران

تر در دام محبت دانه با از صد پاشیدی مرا چون شاخ گل از گلبن آزادگی چیدی
 نفس را دیدیم و بند بستم آنجا است ما دویم ز منت دیدیم آنجا زهره ای ماهی دما پیدی
 بجز نگرست آنروز تا کاری بند جانان مرا مانوس کردی با حزد و از خلق بریدی
 گذشت روزهای هر شد تا که فراموشم ندیم خایج از آن گلشن ماهی دخترشیدی

مرا هر سال فروردین چه خوش آواز با بودی

بگرد هر گلی سزوی ، نشاطی ، راز با بودی

اگر یادی زیاران اوقات ما هم در سر بیاد پیش آزاد داری برگشادم بر
 ز حسرت نامه با سر سینه روی با دلی خرمین ترا رنگت د حد سیکرد از خرد چو در مظهر
 ز بابت شکوه با سیکرد با سر ز سر بارش ز چشمان پر از شرفت بی افشانه ای گوهر
 دگر یاد دورای این نفس میشد فراموشم که با سوز درون خرد بجانم میزدی آذر

مرا هر سال فروردین چه خوش آواز با بودی

بگرد هر گلی سزوی ، نشاطی ، راز با بودی

ز صدمت یاد یاران گذشته رفت از یادم که هفت رخسار ما بنمود آخر کند بنیادم
 مرا در پیشگاه دل زبون و چنبره کردی ز نام جان با دادی دایمان داد بر یادم
 سرهای دلم شد آنکه آنک جایگاه تر بدو عشق خرد کردم چنان شد عبد از یادم
 تو ای باد سحر گاه ای پیام من برغان بر بگرد من سرفوت مبرس در کعبه نفس شادام

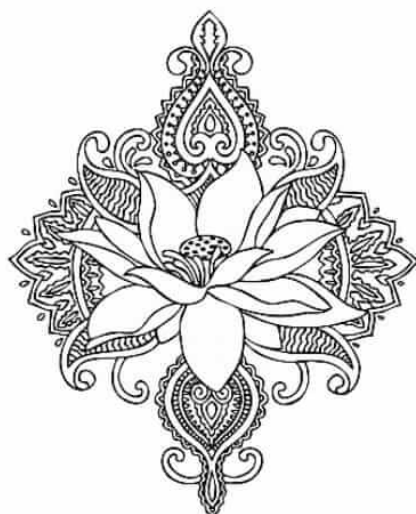
مرا هر سال فروردین چه خوش آواز با بودی

بگرد هر گلی سزوی ، نشاطی ، راز با بودی

قفس را برگشاد، بند بگشاد از سراسر من
 که بند دل با آرامی بسته هر دو پای من
 بجز زندان تر زین پس مرا بند گشتانی
 چرا میترس از پرده از من از بالهای من
 نیدانی مگر تر تر خونین کرده سبالم
 نمانده دیگر امید من ز پرده از لبر برای من
 هنوز از وحشت پیدادم در رنگ و اندوهی
 مگر نشینده ای آنکست جانم ز برای من

مرا پرسال زور دین چه خوش آواز نام بودی

مگر در بر گلی سوزی، نشانی راز ما بودی



علی محمد حق شناس



تخلص: آزاد

زمینه کاری: زبان شناس، فرهنگ نویس و

شاعر

نام پدر: آیت الله میرزا عبدالکریم حق شناس

تاریخ تولد: ۱۴ اردیبهشت ۱۳۱۹

محل تولد: جهرم

تاریخ وفات: ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۹

محل فوت: تهران

آرامگاه: کلاردشت - قبرستان (بنفشه ده)

علی محمد حق شناس در سال ۱۳۱۹ در خانواده‌ای مذهبی از بیت آیت الله حق شناس در جهرم به دنیا آمد. وی تا پایان نهم قدیم در جهرم گذراند و دیپلم ادبی را از دبیرستان نمازی شیراز اخذ کرد. حق شناس از دانشسرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم) در رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفت بعد از آن عازم انگلستان شد و از دانشگاه لندن در رشته زبان شناسی و آواشناسی همگانی دکترا گرفت وی در سال ۱۳۵۲ به ایران آمد. نخست در دانشگاه ملی (دانشگاه شهید بهشتی) و بعد در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

حق شناس متخصص زبان شناسی و آواشناسی است و به ادبیات و مسائل نظری ادبی تعلق خاطر بسیار دارد. وی در هر دو زمینه یادشده می خواند و می نوشت. آواشناسی، بازگشت

دیالکتیک، بودا، تاریخ مختصر زبان‌شناسی، تولستوی، رمان به روایت رمان‌نویسان، زبان (دو اثر ترجمه‌ای از آثار بلومفیلد و سایپر)، فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی، مقالات ادبی - زبان‌شناختی و وطن‌فروش از آثار تألیفی و ترجمه‌ای وی محسوب می‌شود.

کتاب فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی وی که با همکاری دکتر حسین سامعی و نرگس انتخابی در سال ۱۳۸۰ تألیف شد در بیستمین دوره انتخاب کتاب سال جمهوری اسلامی ایران به عنوان اثر برگزیده انتخاب شد. استاد حق‌شناس از نوجوانی شعر می‌سروده و در اشعارش تخلص آزاد برگزیده بود.

علی محمد حق‌شناس ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۸۹ به علت بیماری در بیمارستان درگذشت.

استاد فرزانه‌ها! محمد جواد بهر دوزی بشاگرد خود برسم شوقی دستور فرزانه
 مادر این بوستان سیری کنه و یاد بودی از خود در جای نهد و عزت آن :
 و تو ای نایب شام خوشبخت که ز یاد کام در این بوستان منهی تالار
 جام لاله‌های این باغ شراب عشق نوشی و در دنیا کیستی بهای لایق
 باغ زایر شوق بگری درود بر تو
 منم بچون تو از ابتکار بی نظیر حسن سلیقه باغبان این بوستان
 خطی را فر گرفتم. اما، زاب نشسته عشق سگونه که جای پای برادر این
 بوستان ناده انگار

علی محمد حق‌شناس آزاد
 ۳۹/۱۱/۲۰

« یاد لاله سوسنش »

تا یسیم بر ادا خود منش	کزین ای بادریان کنش
دانش بر مزن دیرایش	چادرش بر کنش چو ابراز آفتاب
در جهان مشتاق ادیادش	دشمنی ای با ذکاکی آفتاب
چهره اش بنما سترس از دشمنش	جز بچشم پاک عینش جایست
طرفه بنده دئی است گردگوشش	کس نیارد دیده نبردش کلام
سختی بر دایمیرم دانستش	کیشب آخردر جهان پیوزدی
قصه همدار که یاد لاله سوسنش	بال پرل سوسن خادمش لو
کورگی خصم و جمال برینش	ساقی اش بادنده باباگوش
آزین ای بادریان کنش	پرنج «آزاد» این زبان برام است

دینیز:

«دیشتمخند»
«دراز کرد و گفت ایست زب
که نیرا باز سلام کردی ؟»
«نه سرادم و گفتم که: «مگر
نه تو در مشن سلام کردی ؟»

گفت: «من؟ «ها تو» جز این دادم
«اولین لحظه گریادت نمیت ؟»
«بمنجیب دلب دزم بکنود»
«گه نه منم، منظور ت چیت ؟»

گفتم: «آن شب که تو تنها بودی ...»
خند زد گفت که: «هااا عزیزم»
گفتمش: «پس چه؟» «بلبونه ویناز
گفت: «بوریش تو میخندم»

آزاد


سیدعلی نوربخش آزاد



تخلص: آزاد

زمینه کاری: روزنامه‌نگار و شاعر

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۲۶۷

محل تولد: اصفهان

تاریخ وفات:

محل فوت: تهران

آرامگاه:

سیدعلی نوربخش، متخلص به «آزاد»، در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در اصفهان تولد یافت و تحصیلات خود را در رشته علوم قدیم و جدید در همین شهر به پایان رسانید و در دبیرستان‌های اصفهان به تدریس پرداخت.

مرحوم آزاد مجله هفتگی «نوربخش» را در اصفهان انتشار داد. او عضو انجمن ادبی حکیم نظامی تهران بود.

آزاد در سرودن انواع شعر استاد بود.

مرحوم آزاد در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به تهران آمد و پس از چند سال در همین شهر درگذشت. (روانش شاد)

دست گامی دشت و خوشتر که ۲۱ بهرزی این نیا را وارار کرد که قصه از گشتای
 خورا زید برای این بزبسم اگر چه گشتای خوردند خندان در زنی نهم کردین
 نبرین بیدر که دند زبید در حرمت آن هر که بدلفتم بودا جاست کم با بر غزل
 که برار مکنر گشتای زید زبوسم اگر برار تدین دین بهانه برار شیم بی تا بهانه
 هر زبوسان تو بهانه در دست و در عصمت با ما در زبوسان در زبوسان می بهام
 سینه سینه و مکر (کلاس) قرص ۱۴۴

مکنر زبوسان زبوسان فرار من	شده مانع دایع این دل نخواست معار من
گرم نرت بخت مکت طرح دل	از هر بران دینه ختر کار من
آخ که گشت نیه علم بر قلب دل	کز پیر آبر شده نقش گشتار من
بر هر بین مکر زبوسان زبوسان	یا بر امید این دل امید دار من
یا که ایم مکنر زبوسان زبوسان	روزی که بیدی ای من در کج من
سوزد دل تمام اگر خیر زبوسان	کز غم مکنر سیکر زبوسان زبوسان
شده آسان خاتم از زبوسان زبوسان	تا ختر زبوسان زبوسان زبوسان
بوزم بگویم زبوسان زبوسان	ایت بمنزله زبوسان زبوسان
فدیت زبوسان زبوسان زبوسان	نفس زبوسان زبوسان زبوسان
مکنر زبوسان زبوسان زبوسان	این با که زبوسان زبوسان زبوسان
بر جان که هستی ای زبوسان زبوسان	در سایه خفایت زبوسان زبوسان

یادبود یاران

غزل گیر

سه دل ز عشق آریه نه خندان آفاکند
 این در دلد آران کینه گفتن که مگر فاق
 در لعل ن عروج دل امی و ملک
 در حیرت که کام دل چون میدنم
 یار بکنج عشق نگارن هر شان
 از بهر در از لب ه جان خویش
 بر جان من بهین دل دیر جا کند
 نه کام دل دهنده نه دل رار کند
 ز تنی فدا که در دگر را احرا کند
 خود را چه ایغیزد گمان است کند
 تا به در داسی دل رار با کند
 از حین دم اگر بهین گمان کند

آزاد که در سر نسبت کند زار
 آنکه فکر را میفریب کند



علی اکبر گلشن آزادی



تخلص: گلشن

زمینه کاری: روزنامه نگار، نویسنده و

شاعر

نام پدر: حاج محمد معروف به بمانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۱۹

محل تولد: تربت حیدریه

تاریخ وفات: ۱۳۵۳

محل فوت: مشهد

آرامگاه: باغ رضوان (مشهد)

علی اکبر گلشن آزادی، فرزند حاج محمد، معروف به «بمانعلی» در سال ۱۳۱۹ هجری قمری در شهر تربت حیدریه تولد یافت.

گلشن آزادی شاعری توانا و نویسنده‌ای آگاه بود که آثار و تألیفات زیادی دارد؛ از جمله «کلات کجاست؟»، «شهان تیره بخت»، «گلشن آرا» و «تذکره شعرای خراسان». آزاد از سال ۱۳۰۴ خورشیدی روزنامه «آزادی» را در شهر مشهد انتشار داد. او تخلص «گلشن» را انتخاب کرد.

در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در تهران در خدمت استاد سخن شهریار بودم که مرحوم آزاد تشریف آوردند و این شعر را در «یادبود یاران» نوشتند.

گلشن آزادی در ۲۹ تیرماه ۱۳۵۳ خورشیدی در مشهد به رحمت ایزدی پیوست و در باغ رضوان به خاک سپرده شد.

«غزلی از گلشن آزادی»

در ره عشق تو بذل سر و جان این همه نیست
با گدایی درت ملک جهان این همه نیست
بهر ایشار تو خواهم دل و جان را ای دوست
پیش ما، ورنه بهای دل و جان این همه نیست
بلبل خسته دل از جور خزان ناله مکن
که فراق گل و بیداد خزان این همه نیست
چند «گلشن» غم و اندوه کم و بیش جهان
پیش پایی به جهان زن که جهان این همه نیست

در بیت دلم در دست ما، ۱۳۱۸ که در کفایت عربی نظیر آسمان دوست عزیزیم تا شریک روحی فردا
بوم بودت شاعر جوان قاسم به روزی نامش گشتم غزل از خود خوانده سرورم گونده سخن خوانسته
چیزیت از آثار ناچیز روز در این مجرعه دلپذیر به رسم دینت دعابت تقاضا را ایات چند

که در خاطر دارم میخارم قسمی از غزل

چند بر پیش جان گشتم بار زوق یار را	چند بر عهد خوش گشتم زین دل بعین دار را
دختره دستار جز جان لب بود در مرا	کاش وقت پندش کفایت سخن از غزل را
عاقبت در طلب کنی عشق مجرب که عاشقی	سر بجزین بر آورد مردم بر شیدار را
بر که چون بر اول لبست در بر عشق شد	بر سر کار اول نده عزت و اعتبار را
میدار در این جهان گر بکنم مکندی	سر مجرب در که گوش روزگار را

دشمنی با او در بیان) از غزل دیگر که در پیش بود

صلاس تجزیه رز عاقبت گمبشود ما	بسی ز کینه چه آورد خضم بر سر ما
ز پشت منکر حفظ حقوق ملت ما	بناخت دشمن دور چشم گمبشود ما
بپوشد وطن زده مجلس و بیاد رود	سراسر مجلس شراسر دزد پرورد ما
اندر کوه بگش ز آسمان آتش	بارد آتش به آتش کشید کوه ما

از غزل دیگر

خوش سرخی که غایب از خیال دردم و صابر	بگام دل بر آورد و ز دل ناگام فریادی
خراب کن ز می ساقی بکنم او که میدانم	که محکم خرابی هست بر جابست آباری

عبدالله گنجی تهرانی ۱۳۱۸/۲/۱۲

احمد حشمتی



تخلص: احمد

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر: میرزا عبدالرحیم حشمت

تاریخ تولد: ۱۲۷۲

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۵۱

محل فوت: شیراز

آرامگاه: صحن آرامگاه علی بن حمزه

(شیراز)

احمد حشمتی معروف به «حشمت زاده» و متخلص به «احمد»، فرزند میرزا عبدالرحیم حشمت در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در شیراز تولد یافت.

حشمت زاده شاعری توانا و با قریحه خدادادی بود که در سرودن انواع شعر استاد به شمار می‌رفت.

حشمت زاده روز یکشنبه ۲۱ خردادماه سال ۱۳۵۱ خورشیدی، در شیراز به علت سکنه مغزی درگذشت و او را در صحن آرامگاه حضرت علی بن حمزه دفن کردند.

حشمت زاده در سال ۱۳۳۱ خورشیدی اشعاری به رسم یابود در «یادبود یاران» نگاشتند.

تا تو ای بدستار هر چیز
 سخن دلپذیر هست سخن
 سخن دلپذیر می بخشد
 هست آن سخن بند بردی
 کاین کت از عطر لطیف تر است
 که بیا بی زلف ده زنها
 که به از این هر نسبت چو دیروز
 که نماید بدل ز لطف اثر
 کام جان را جلادت سگر
 که سخن باشدش چو شکوه برز
 دان بود خوشتر از نسیم سحر
 بان بان این هر قیمتی گوهر

کاین هر گوهر بنزد دانشند
 بود از کج شایگان بهتر
 (نقطه)

هر شراز پر عقل پرسیدم
 کار روان بخش خضر فرخ بی
 مرد را به رفیع سخنی با
 که من دهم هزار بچون من
 رخ متاب از پادگان که نشند
 داد من را از راه لطف درم
 گفت باید که مرد در هر کار
 نکته جان فرا چو آب حیات
 شود لیدر من لدر این طلعات
 چه بود در جهان طریق نجات
 چه بدین نکته که برد میهات
 لدر بن عرصه شهسواران مات
 سگر بن پاشخی جو قند نبات
 کند لدر زمانه تکیه بدات

ست منشین که چاره سخنی
 در جهان نیست غیر غم و نبات

غزل

با ارسابی مجلس بجای زنده کن جان با
 به پیمانہ آتایکند مهر عهد و پیمان با
 ز می مستم نمانا بکلم پیوند کفر و دین
 که نبود جز نیار مورق تو پیوند ایمان با
 چو باد خود پرستی در سرم بنی در این مجلس
 بنو با آب آشگون ز دامن خاک طغیان با
 مرا آلوده از می کن که گم پاک از تحوت
 مگر از همت پاکان بهم ز آلوده دامن با
 در لیر راه نشو ساقی رسان مارا بمنجانہ
 که خرد دنت پارسین ز حلق این سیلابان با
 بسو کعبه مقصد کسرا در سینه بیاہ
 کہ ہمیشہ کبر و غیبت از خار مغیضان با
 بامید تو در کشتی عشقت پارس نهادم
 کہ سوداگر نیاندیشد ز موج بجز در حلافان با
 بجز طاق و در داف عشق در خلوت دل
 بطاق ابرویت دیران شود این طاق دیران با
 نباشد سخن رخ روبرو اعزاز و پایانی
 کہ تو عنوان عزیزان با حق و پیمان با بیان با
 از ان رد قطره باران منظر کشت در عالم
 کہ باشد مقصد بجز رحمت آب باران با
 هر ما قطره باشد کہ بادریاست پیوند
 ز دل خیزد چو رشک چشم ازاد جوئیم در ان با
 بس حرمان کشید این صبر و محرم کی گردد
 کہ ابرویت با یمانی کند جبران حرمان با
 چو مرغ روح من از دام من کرد در ان
 نشاء بر کشت بد در برابر روح در یکان با

بجز یاد تو نمود در زید ابر دل آغہ
 دلی زاید نخواہم غیر حور و باغ وستان با

احمد حسینی

غزل

چشم هر بر رخ خوین گزانت میزد پر کرده در فکر جوانت میزد
 منده زلف در جوایف و ازاد نامی نیست بر هر لذت از غم عشقش نیست میزد
 دین و دل نایب توان صبر در آرامی نیست آنچه ماند است ز بجران تو جانت میزد
 سخن جان را این که شب بجران را هیچ نبوده در جسم روانت میزد
 عقل از صورت هر پسر بینی بی برد بجز از عشق که محتاج بیانت میزد
 گهر ساع آه و شکفت در درخت بیخ میبرد شده در راز جهانست میزد
 فاش شده در طبع همه در چشمش بر جان با بر عشق تو نهانت میزد
 ساکنان را همه معطر یک است زینت فرق بین حرم و در بر منانت میزد
 آهده طرند غزل گفت که طربت فرود
 هر در از زین آن غمچه بیانت میزد

چند سنی ایدل غافل ز صبا سر در آید تا یکی از کرم آید جبار در عواید
 فرقی باشد میان مستی و مستی بد در آن عاصیان از ناده مست و عارفان از چشم رقیب
 میفرودند زاده در نیش ناله و میاد و غم عاقبت بگر فغان کردند و ساقی همت باغ
 تا بی در بند نفسی بر سر دو شهرت با کترین بر سر در و غلامان و شایسته
 چند گاه برهن چون گمان از دوزخ آید غافل کاین ماه کردی قبت از در حجاب
 تا یکی ترک در با کار بر سر آفرز کعبه زاهد این باشد بگوشت تا رسد در تلاقی
 کام جان را ساز ز شیرین آهده خیار و حبه
 غنچه گامی تا یکی بنی ز صبا سر در آید

عزل

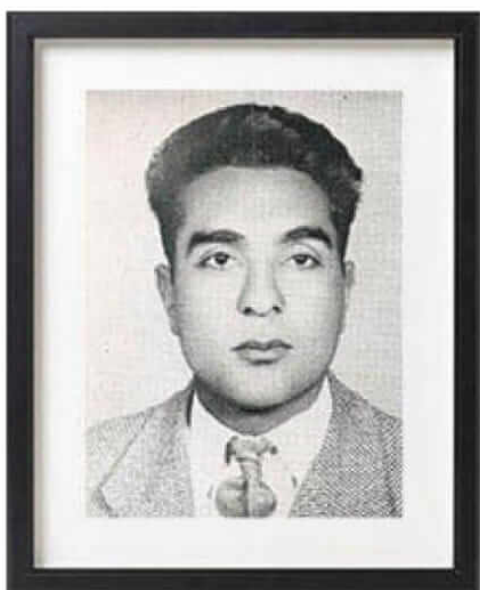
آسمان کم نمود است چنان بزارش
 در فراختر ز وجودم از زبانش نماند
 دست از دیده زان هر غمخیزه نیست
 بعد عمر لکلمین بشنیدم بچشم قدمی
 دایه از صفت کیم بر رخ ادم نگاه
 شب صدشتر زن بچشم هم از کان
 سگواره غمماند بر چشم کرد است
 بنمایم از سخن کام جهایه بشیرین
 آه از آتش عشق هر جان افشاند
 صبر کن تا غلب کرد کند بازارش

عزل

بزد بشیرینگی که در او بیایانند
 همه است محبت تحت پر که در خود برکن
 من کو بر باده روشن در صفای در روشن
 مطلب خدا پرستی ز کرده خود برسان
 من اگر که کلام هر بخش کیم نگاه
 بزراق در دمنم بود البطم از سر
 من اگر ز در عشق صفا چو بی تمام
 نودنا عهد آهده مطلب شیخ در آید
 که بزدشان در غار بجزر بهایانند
 (آه عشق نغم)

احمد حشمتی

احمد کرمی



تخلص: احمد

زمینه کاری: شاعر، مصحح و ناشر

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۳

محل تولد: خرمشاه یزد

تاریخ وفات: ۱۳۹۰

محل فوت: تهران

آرامگاه: قطعه هنرمندان بهشت زهرا

(تهران)

احمد کرمی متخلص به «احمد» در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در خرمشاه یزد تولد یافت. در سال ۱۳۳ خورشیدی به تهران آمد. ابتدا به کار ساختمان پرداخت اما چون از آغاز جوانی به شعر و ادبیات علاقه داشت کار ساختمان را رها کرد و مؤسسه انتشاراتی «ما» را تأسیس نمود و با چاپ دواوین شعرای گذشته و حال، خدمت ارزنده‌ای به ادب و فرهنگ زبان فارسی نموده‌اند.

کرمی محقق پرکار و دانشمندی متواضع و شاعری خوش‌قریحه و تواناست که علاوه بر چاپ کتاب «گل‌ها و لاله‌ها» متجاوز از پنجاه دیوان شعر به چاپ رسانیده است. احمد کرمی محضری گرم و شیرین دارند و اغلب محل انتشارات «ما» مجمع شعرا و ادب‌است و نگارنده نیز گاهی در این جلسات دوستانه و ادبی شرکت می‌نماید و ایشان از راه لطف و محبت اشعاری در «یادبود یاران» نوشته‌اند.

بنام خدا

جناب نادر محمد جواد بهروزی بر آن شدند
در مجموعه «یاد یاران» که چو نان
گلستان پر رونق است گیاه بی رونقی
را بنام احمد کرمی جای دهند اگر چه امر
ایشان را نپذیرا شدم لیکن باعث
شرماری حقیر است که سروده‌ها
به مقدارم در ردیف شعر شاعران
بزرگ قرار گیرد - کبریا
احمد کرمی



غزل باقید حرف اول و آخر (حج)

چنین به دلبری ای زلف تاب دار ^{مسیح}
به گرد عارض آن گل بیان مار ^{مسیح}
حمانه می و لعل نگار و خلوت انس
دلا به تاب و تب از محنت خمار ^{مسیح}
حیرانه کا ذریعہ؟ ای نم کہن سے ازین
جو گرد باد بر این باغ و این حصار ^{مسیح}
چراغ لاله بر افروخت چونکہ باد بہار
به خویش سر بہ گریبان بنفشہ وار ^{مسیح}
چو کج نہاد بود دھرنایکار بر رخ
چونایکار بود خورشید کجہار ^{مسیح}
حکومت کہ اگر صادق بعد ای دل
سراز اطاعت فرمان آن نگار ^{مسیح}
چو سیر عمر تو لا احمد زیاد برده گرو
چو موج آب ز غمهای روزگار ^{مسیح}

شیار کوه و زمین گشته ناپدید از برف
 هر آنچه بود سیاه رنگ شد سپید از برف
 بهار رفت و گل و سبزه را ز گلشن برد
 خزان رسید و بسی صحنه آفرید از برف
 برفت بلبل و شد باغ جای زاغ و زغن
 فرد سبزه و پریشان و سنبلیله از برف
 بان بارگران بود برف بهن ماه
 که هر درخت قد و قامتش خمید از برف
 برفت رونق و دلگرمی مراد و میرید
 که هم مراد شد افسرده هم مرید از برف
 هر آنکه اهل نظر گشت میتواند دید
 هر آنچه را که بگوش خرد شنید از برف
 بر غم میل بشو قالی زمین و زمان
 اراده کرد که سر ما شود دیده از برف
 اگر چه منظره شاعرانه دارد لیک
 ز برف روی پیوسته دل برید از برف
 در آن زمان که به سر ما چهار بود (احمد)
 در این حکما به بگفت آنچه را که دید از برف

غم نیست گر زمانه بوقوع مراد نیست
 زیرا که هیچ غائله را امتداد نیست
 ای دوست بسنواز من و شایسته گمخواه
 ز آنکس که مهر و عاطفه اش در نهاد نیست
 از مبدأ و معاد چه گوئی به آنکسی
 کاو معتقد به مبدأ و روز معاد نیست
 داروی درد خلق در این دار بر محسن نیست
 جز شفقت و محبت و مهر و ووداد نیست
 در نزد حق بود مساوی حقوق خلق
 هیچ امتیاز پس مرید و مراد نیست
 از زور و زورمنان که در دور روزگار
 بر ملک و مال و منصب و زراعت ماده نیست
 «احمد» شو ندخترم و دلکاد اهل دل نیست
 گر آوری بدست دل را که شادان نیست

دوستان از دشمنی با همگان پروا کنید
 از طریق دوستداری جای درد لها کنید
 گر به آئین محبت پای بست افتاده اید
 عقده ای بینید اگر در کار دها و اکنید
 برده پوش آئید در کار کان مانند زب
 که سزد چون روز راز این و آن افشای
 لب فرو بستن نشانی باره از علم و کمال
 زنده دل باشید و در کوی صفای و اکنید
 بر هم گل در چمن بیند چون در اهتزاز
 رایت آزادگی در ملک جان بریا کنید
 گلرخان رفته را آرید یکدم در نظر
 غم گلگستی اگر در گلشن دنیا کنید
 گفت احمد، نیک بین باشید ای یاران، بیاد
 آنچه را کفایت با سرزندگی حاشا کنید

آزرده مکن خاطری ای مرد به هیچ
 هر شعله شوق را مکن سرد به هیچ
 با روی گشاده خاطری خوش گردد
 یعنی که دل ساد توان کرد به هیچ

احمد فرسیو



تخلص: اخگر لاریجانی

زمینه کاری: نظامی، سیاستمدار، شاعر و
روزنامه‌نگار

نام پدر: حاجی میرزا ابراهیم آملی معروف
به ملاباشی

تاریخ تولد: ۱۲۶۷

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۴۸

محل فوت: تهران

آرامگاه: امامزاده عبدالله (شهر ری)

احمد فرسیو متخلص به «اخگر»، فرزند حاج میرزا ابراهیم آملی، در سال ۱۲۶۷ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. او پس از اتمام تحصیلات، وارد خدمت نظام گردید و تا درجه سرهنگی ارتقا یافت.

اخگر در سال ۱۳۳۲ خورشیدی از طرف مردم دشتی و دشتستان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. او در سرودن شعر توانا بود و مجله و سالنامه «اخگر» را انتشار داد. از آثار منظوم او کتابی است به نام «بیچون‌نامه» و چند اثر در علم عروض و علم قافیه. اخگر در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در تهران وفات یافت. (روانش شاد)

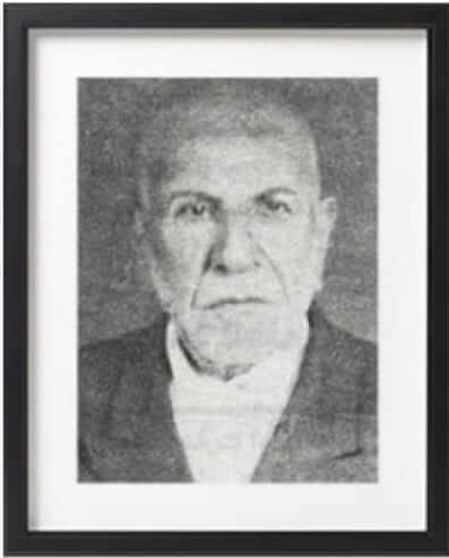
غزل

کس ندمه با بحال انجام را کن بده لذت سرغم ایام را
 مژده نیکوئی فرجام را هر چه سختی پیش آید بیدار
 فرق اینانیت خاص و عام را عمر انسان سر بر شد بر من
 که چگونه درسد این جام را فرق خاص و عام در صراحت و س
 کنه در اینانیت ننگ و نام را صبر تلخ است و بری شیرین دهر
 چینه نتوان کرد هرگز خام را تا نباشد آتشی در دسترس
 میری لذت دل چنین آرام را زفته رفت و آمده ناید چرا
 تلخ بر خود نمود کن ایام را هر چه بنماید خدا خواهد شدی
 کن که این صدف رزق نام را چرخ سرگردان تر از انسان به
 صرف کوشش ساز صبح و شام را تا که باشد فرصتی در دست تو

زن تدم اخگر براه رفت
 تا بگری لذت زمانه کام را

تهران : ۱۳۲۷/۱۰/۱۹
 احمد فرسیو

محمدحسن ادیبی



تخلص: ادیبی

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر: شیخ علی مراد معلم

تاریخ تولد: ۱۲۷۳

محل تولد: نجف اشرف

تاریخ وفات: ۱۳۶۱

محل فوت: کازرون

آرامگاه: قبرستان کازرون

محمدحسن ادیبی کازرونی، فرزند شیخ علی مراد معلم در سال ۱۳۱۳ هجری قمری، برابر سال ۱۲۷۳ خورشیدی، در نجف اشرف متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی و علوم عربی نزد اساتید آن دوران به مطالعه و تحقیق پرداخت.

او اولین مدرسه ملی را در کازرون تأسیس کرد. مرحوم ادیبی علاوه بر معلومات قدیم، شعر را هم نیکو می سرود. او در گفتن ماده تاریخ با حساب ابجد (حساب جمل) تبحر داشت و خطوط و کتیبه های پیچیده مخصوصاً خط کوفی را به راحتی می خواند.

آثار چندی از او باقیست؛ از جمله «ارمغان ادبی»، «مطایبات»، «صورت اماکن متبرکه در شهرستان کازرون»، «تاریخچه فرهنگ کازرون» و «دیوان غزلیات»، که هیچ کدام به چاپ نرسیده. مرحوم ادیبی در ۲۴ دی ماه ۱۳۶۱ خورشیدی در کازرون به رحمت ایزدی پیوست.

مرحوم ادیبی با نگارنده مکاتبه داشت و نمونه خط و شعر او را در «یادبود یاران» آوردیم.

هر که که یاد روضه شیراز میکنم باشم ز دیده برخ باز میکنم
 هر روزیم کند چو یکی یاد عرض سال نجدید عهد تازه باد ساز میکنم
 در این طول سال ساینج حس با عرض تهنیت سخن آغاز میکنم
 در این شهر بزرگ بد بخت سال بهر شش چو مرغ دلشده پرواز میکنم
 در انتظار دیدن تازنج کاژون شب تا بر ز بادل خود روز میکنم
 گر عمر باشدم ز دل خویش از با این امید هر گری باز میکنم
 طوطی غم که شکر مندم کند آه پرواز من بفارس چو شهباز میکنم
 بخواد بشد این دل چون کیلام ز هر که که یاد آن بست طنار میکنم

اکنون که نیستم چو ادبی سخنوری
 چندانکه احراز ز غار میکنم

محمد حسن ذره بی نشان - ادبی نم نرودی در جهان -

محمد حسن

اسماعیل اشرف



تخلص: اشرف
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: میرزا حبیب‌الله مستوفی
تاریخ تولد: ۱۲۹۰
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات: ۱۳۶۴
محل فوت: شیراز
آرامگاه: جوار آرامگاه شاه داعی‌الله
(شیراز)

اسماعیل اشرف، فرزند «میرزا حبیب‌الله مستوفی» در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در شیراز به دنیا آمد. دوره تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در شیراز گذراند و دوره عالی را در کالج آمریکایی تهران به پایان رسانید.

اشرف از سال ۱۳۱۳ خورشیدی وارد خدمت دولتی شد و در اداره ثبت احوال و شرکت نفت و شهرداری شیراز به ترتیب مصدر امور بود.

اشرف دارای قلمی جذاب و شعری شیرین بود. سال‌ها در سمت دبیری انجمن ادب شیراز فعالیت داشت. او نمونه‌ای از نثر و نظم دلپذیر خود را در «یادبود یاران» به یادگار نوشت.

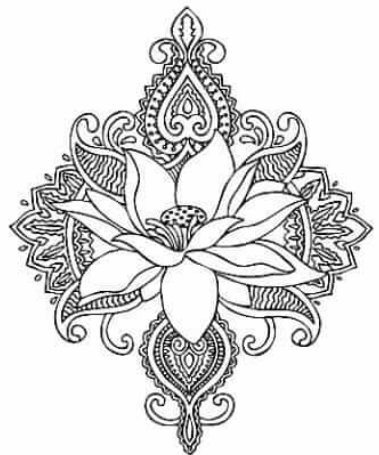
اشرف روز ۲۲ آذرماه سال ۱۳۶۴ خورشیدی در شیراز وفات یافت و در جوار آرامگاه «شاه‌داعی‌الله» به خاک سپرده شد. (روانش شاد)

چه آنو ناب چشمم که بخشد رودر
 ز دیش عشق و آنی لطفه که در جوشم
 یکدیگر دیدم زینش آغوش رودر
 که نمی زاید تا یکبار فرارم
 خوش از بجز تو روزم نشدم در شب نیز
 بیم آنست که دیدم تو را در جوشم
 بیخ بسیار بود بر آغوش رودر
 نیش بسیار خودم رخ که چو زشوم
 بدم خسته ز دور کمانده کنی
 بر زانی لبه آنی زلف زده بشوم

گفت زلف تو ز رخ چشمم عزیز! چشم

سپه تو زان زلف و برده بشوم

مهر از فرورد ماه ۱۳۴۰ مهتاب



مهدی الهی قمشہای



تخلص: محی الدین - الهی
زمینہ کاری: فقیہ، فیلسوف، عارف، حکیم،
شاعر و مترجم قرآن

نام پدر: ملا ابوالحسن
تاریخ تولد: ۱۲۸۰
محل تولد: قمشہ (شہر رضا)
تاریخ وفات: ۱۳۵۲
محل فوت: تہران
آرامگاہ: وادی السلام (قم)

مهدی الهی قمشہای متخلص به «الهی»، فرزند ابوالحسن در سال ۱۳۲۰ هجری قمری، برابر سال ۱۲۸۰ خورشیدی، در قمشہ (شہر رضا) تولد یافت. ابتدا در اصفہان نزد اساتید بزرگ به تکمیل علوم قدیمہ و جدیدہ پرداخت و بعداً در تہران بہ سمت استاد عربی در دانشکدہ ادبیات و استاد فلسفہ در دانشکدہ معقول و منقول بہ تدریس اشتغال ورزید. الهی در سرودن شعر استاد بود و در محضر ایشان کہ عده‌ای بہ تلمذ مشغول بودند نگارندہ را مورد لطف و مرحمت قرار دادہ، این اشعار را با کمال زیبایی و محبت در «یادبود یاران» نوشتند.

استاد تألیفات فراوانی دارند از جملہ «رسالہ‌ای در فلسفہ»، «شرح حال حکیم فارابی»، «رسالہ‌ای در سیر و سلوک»، «ترجمہ صحیفہ سجادیہ»، «ترجمہ قرآن مجید»، «حاشیہ بر مبدأ و معاد»، دیوان اشعار بہ نام «نغمہ عشاق» و چند اثر دیگر.

مرحوم الهی روز دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۳۹۲ هجری، برابر ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۲ خورشیدی، در تہران بہ رحمت ایزدی پیوست.

غزل فریاد هو

روز و شب دل ناله بی اختیاری میکند
 یاد شیرین روزگار وصل یاری میکند
 دل ز شوق ماهر و بی شمع شب سحر
 ناله چون بلبل ز عشق گلخانه یاری میکند
 در نفس چند نیست مجوسم ز بیداد سپهر
 ظایر قد هوای لاله زاری میکند
 ذکر من شب تا سحر چون حق فریاد هست
 یاد مشکینه زلف او در شام یاری میکند
 با عریفان آنچه صد ساعه گفت باله تبین
 یک نگاه ز کس مست نگاری میکند
 گر بهر ماهر و بی آسمان سرگرم نیست
 بامه و مهر از چه رو لیل و نهاری میکند
 شام و صلت شمع میسوزد چون خندان
 روی خندان گریه بامی زار یاری میکند
 لوح عصیان در آید دیده ششم بار تا
 نفس بد کار از شکست تو به کاری میکند
 دل الهی در بدر مگر ناله بمنزل که بگو
 بادرای خوش نوا می یاری میکند

هر نفس جز ناله افشاست باطن
 جز فیض دیدارش زار و وصل
 فریاد از این بارگشای کار
 کز نگر خود از یاد حق نماند غافل
 صد مصیبت یک گلی میسوز
 کز غمی ز دیده او گذشته غافل
 سپاه جان و دل بر این خواب نیست
 هست زار ز خواه و زین او غافل

معشوق باطل انکساره عشق صادق	محبوب ناقص انجریه عقل کامل
پای من دکوی تو ایت هسته گل	دست من دوامت ای میرقیل
جان من عشوق تو ای زیبا بطن	چشم من دروی تو ای شیرین شلیل
دیگر ز گویت برنجیم تا قیامت	عشق تو ام بر پانده سی سلاسل

توسوختی جان زانش شوق ز الهی
 من تو قسم پروانه ز پرش راول

خوشایم باری و طرف کلاری	نوی مرغی و آبنک چکی و تازی
ز بلیغنی آه زار جا نوری	و یا ز مطرب قدسی نوای آسوی
ترشای رطبی زمین جهان پر غم و بی	بجو سماع ولی یار لاله رخساری
بزر بروج که جانی فانی بی غم نیست	نکو ز آنکه با زیم با غم یاری
بغیر کشور دل هر کجا روی خلقش	اسیر شهوت و حرصند و مکر و آزاری
خوش است یک اول گنج غم و کج فراغ	بخوت ظریفی با دو یار مشیاری
و کرد و یار نیایی سپاردل یکی	که نیست در دو جهان غیر او و داری
چکو زیاد تو از خاطر م رود یارا	که جز خیال تو دیگر نباشد نامی

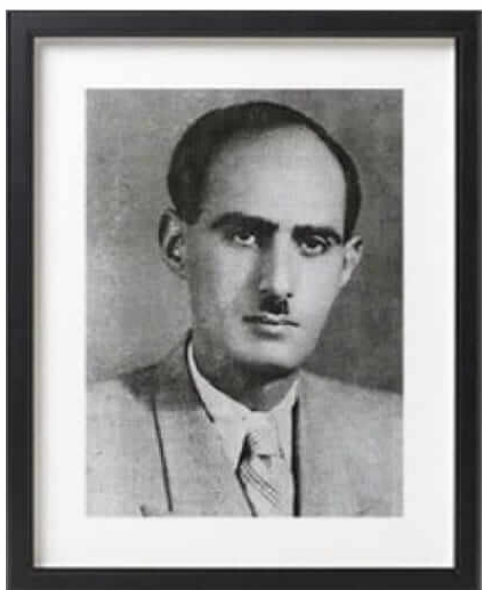
سخن ز طبع الهی نپوشش و عشق آموز

که کاشنی شود از عشق بر سرخاری

بن محمد غزل را از خاطر مشاق در این دفتر حق برای ذوق لطیف شخص شریف آقای بهر دوزی که خدایش

بهر دوزی ابد روزی کنه بیا و کار نوشتم حراج مهدی القمشه ای بتاریخ بیستم صفر و آذر ۱۳۰۹

سید کریم امیری فیروز کوهی



تخلص: امیر و ملقب به سیدالشعرا
زمینه کاری: شاعر و متفکر بزرگ
نام پدر: سیدمصطفی قلی منتظم الدوله
تاریخ تولد: ۱۲۸۹

محل تولد: فرح آباد فیروز کوه

تاریخ وفات: ۱۳۶۳

محل فوت: تهران

آرامگاه: آستانه امامزاده طاهر در صحن

حضرت عبدالعظیم

سید کریم امیر فیروز کوهی متخلص به «امیر»، فرزند سید مصطفی قلی منتظم الدوله، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در فرح آباد از توابع فیروز کوه متولد شد. او در هفت سالگی به تهران آمد؛ تحصیلات خود را در کالج آمریکایی ادامه داد و در ضمن علوم قدیمه مخصوصاً علم کلام و مقدمات حکمت را در مدارس قدیم به خوبی فرا گرفت تا در سال ۱۳۰۸ خورشیدی درس و بحث را تدارک کرد و به عضویت دفتر کل اسناد و املاک درآمد تا در سال ۱۳۱۹ خورشیدی خود تصدی دفتر اسناد رسمی را در تهران به عهده گرفت.

امیر از شعرای غزل سرای توانا و دانشمندی بود که به زبان فارسی و عربی هردو شعر می گفت. استاد در زمینه موسیقی هم اطلاعاتی داشت.

دیوان اشعارش به چاپ رسیده و علاوه بر آن منظومه «عفاف نامه» و «احقاق حق» نیز از او به جای مانده است.

امیر در ۱۹ مهرماه ۱۳۶۳ خورشیدی در تهران به رحمت حق پیوست.

لِکَاتِبِهِ اَمِنْ فَرِيدِ كُوچه

کردیم حرف کار جهان رود کار را
 و پنجا سگج موی کسم دلوا از نسبت
 چشم تو را از جلوه وحدت نصیب نیست
 تا پای برزخه گرد تو در خستبار گواشت
 نقشی بجز سپید و میاش بکار نیست
 تا بود پارهای دلم در گشتار بود
 بسیار سر که در قدش بود و یک قدم
 با ای که همه ایم سوسو انجام کار را
 یارب کجا برم دل آسید و از را
 دور و حکمت جلوه خزان و بهار را
 اما ده باش فرین با خستیار را
 بر رسم زبند دفتر لیل و نهار را
 از خم بر سر قصبه بوس و کنار را
 پای از تاب بوده نشد در کنار را

ما را اسیرت غم از دل نمیرود

با این است لغت دیرین عیار را

نفس بخان گسته بهر سو بود را
 خندان بوی دست و دستم در گار
 از ضعف پای رفتم از جای خوش نیست
 دل با محبتم بخان خاک گرفت است
 در رسم پای خود بزم او بود را
 در خاک و خون کشیده بهر پهلوی بود را
 از برود صبا بچشمه گو بود را
 کارزار همستان ز دل اینم خور بود را

از جنش نسیم رخا مسیر دم میر

خاک ز چشمه باد بهر سو بود را

از غم بدین

از خرد بستان فرا معموری جان شد پدید
تا بخنداردم روزی با جگر خواری دهند
بچمان پروا در آغوش گرم شمع حوش
دل درون سینه ام یارب گریان میدد
تا بد آن چهری از خان وصال فیضهاست
نیستی راهی تو هم ما ایجاد کرد

خانه ام ویران شد اما گنج پنهان شده بود
طفل راحت در گنبد شد چون شیده
تا به نمی دشمنی از دم سندان شیده
تا که این سینه از خاک گریان شیده
شاید اقبال یوسف را بزدان شیده
رنج این کای کای از آن خوب پنهان شیده

بوستان عشق را آفسرد در کار نیست
فت چون صاب امیر باستان شیده

پسندم چه راز تو برای تو میسر
بر حضور اعضای تو فارگر دهن است
گر عسرا به خواهم از کت چه خواهم
با من هر لطف تو هم از روی عجب است

صید تو شدم منم چه پای تو میرم
ای الفت جان بهر کجای تو میرم
القدر نمیدم چه بجای تو میرم
تا هم ز جفا اسم زونای تو میرم

آخر دل جفاش تو را کشت ای سیرا
ای کشته دمسکس برای تو میرم

این ابیات تا پسند بخوانش دست از جبهه و شاعر نرسند تا محمد جواد به روزی ادرام به عمره در آن
بمیریزد شمشیر تا بال کوری این خلوت گزین را زود غمزل را رسیدی بود شمشیر ۲۳ خرداد ۱۳۱۱
شبهه بجزیه مسلم به علی صادقاً و محمد صمد اولاد و محمد ظاهر اولاد - امین فیروز کوهی

حسن امداد



تخلص: امداد

زمینه کاری: شاعر، نویسنده و پژوهشگر

نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۰۰

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۸۹

محل فوت: شیراز

آرامگاه: جوار آرامگاه حافظ (شیراز)

حسن امداد، فرزند علی اکبر، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شیراز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه و دانشسرا را در شیراز به پایان رسانید و در سال ۱۳۲۹ خورشیدی از دانشکده ادبیات تهران به اخذ درجه لیسانس نائل آمد. نگارنده این کتاب با امداد، چه در دوران متوسطه و چه در دانشگاه تهران، هم کلاس و هم قدم و هم راه، و همیشه از صحبت او بهره مند بوده‌ام. امداد پس از اخذ لیسانس به شیراز آمد و به کار فرهنگی مشغول شد و در ضمن هم به کار مطالعه و تحقیق پرداخت، به طوری که امروز یکی از دانشمندان و نویسندگان بنام است.

امداد متجاوز از بیست اثر تاریخی و ادبی تألیف کرده که پانزده جلد آن به چاپ رسیده و از آن جمله است: «داستان فریدون»، «سه شاهزاده تیره بخت»، «املاء فارسی»، «فرهنگ نوآموز»، «فرهنگ دانش آموز»، «ده سوره قرآن»، «نزهة الزائرین»، «شیراز در گذشته و حال»، «بانگ رحیل»، «انجمن های ادبی شیراز» و چند کتاب دیگر.

امداد طبع شعر دارد و از روی محبت اشعاری در «یابود یاران» نوشته است.

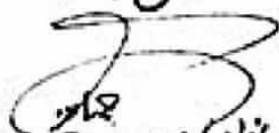
گر چه است رخ خود را تا بر در جج و کف پیداری ندانم
 و این تا بگویم بر تو را دوست عزیز قصد اراده ^{از} اصرار القته و سوز
 مرقب با صلاح آن شد ام در اینجی برایت می نویسم - آنروز که کرد ترا کس
 چه ره صفا طراش گذشته ز احوش نذش بدختر اندن امی قصیده
 یاد از اید ادا کنی و صفا طراش شیرین اینی روز را که دور از یاد
 ددی در کنس از سحر آنم روز نذش نسبت قومی داریم یاد آری یاد روی
 بیار ای گذشته قومی .

دختر بیستم

فرد در تخت ارشلی ز چشم زری	بشی تیره افروده دل دقزی
هدیه دار او روح طبع نگری	سری داشت پر لور در روی درم
بیز بیندنی چون پری پیدری	رفعی داشت تا نیده و دل نوز
معنی عالمی سوزنده چون انگری	نگاه هوش گیرنده و دل نزیب
میرا کفند در جان من آذری	کشید از دل کنگر آهی بلند
روید از کلمه پر بهای گوهری	بگفتا در بیا که امن بر روزگار
که پرورد ما ندمن دقزی	درا داری کتب و دل سوزد
شتابان سوی عالم گدیری	پر رفت و ما در به دنبال او
به یوم نشد باز گدیری	به هر جا که رفتم دری گرفتیم
بیایم دگر در این ، دری	کجا زیر این آسمان کبیر
خدی بر تو ای درک ، کز کافی	دگر سیر گنم از زمین زنگلی
پریشان شدم از فم خواهری	دلم سرحت بر حال آن بیمن
تو پاکیزه خونی و سبزی بری	به دو گفتم ای دختر ما هر دی
در میان ز خود صاف طری	مکن سبب از زمین گریه گرام پیش
خداست دهد زنگلی بهری	تو تا نیده ، ماهی و زبینه ای

جهان دقری تغزل از عمر است
 کز آن ما ندیدیم بار و بری
 با آرزو ها که می برد رفت
 هر آن که که ریخ بینی کشید
 پیچید سراز کار های گران
 به هر کجا سستی است و ره گری
 هنوزت ز سستی است خ اهل
 که ز بیانی و شرح چون دلیری
 به فرزادانه است چون زور و رفت
 ز هر سو رسد هر تو حق استگار
 ز عشق دلان چون می تو باغ بهشت
 از آن ما نترسنی نگو همی
 عزای روان همچو نیت احقری
 فزانگی دلان ما پر زنی
 چو بالنده مرغی و بال پری
 کبی ناز تن کدک آری بدید
 در خنده چون خرد وفا دری
 سرت گرم گردد به بازی اد
 به باد می به دامن بگیرد سری
 سخی گویدت گرم و شیرین و نغز
 لب لعل شیرین تر از شکر
 در آن روز ما در کجا یاد است
 چو بینی در آن روز خلد دری

حسن لداد


 تهران ۲۷/۱۲/۱۳۲۷

عبدالله انوار



تخلص: انوار

زمینه کاری: مترجم، محقق، نسخه شناس

و نسخه پژوه

نام پدر: سید یعقوب انوار

تاریخ تولد: ۱۳۰۳

محل تولد: تهران

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

سال ۱۳۲۸ خورشیدی بود که در دانشکده ادبیات تهران مشغول تحصیل بودم. ماه اردیبهشت بود و باغ نگارستان محل دانشکده ادبیات غرق سبزه و گل. در حیاط دانشکده اجتماعی از دانشجویان را دیدم که گوش به اشعار یکی از دانشجویان داده بودند. به جمع آنان پیوستم. او سید عبدالله انوار دانشجوی سال دوم دانشکده ادبیات بود که با کمال حُجب و آهسته اشعاری می خواند.

انوار جوانی نجیب و فروتن و شاعری خوش قریحه بود. شعر را روان و زیبا می سرود. از او خواهش کردم تا شعری در «یادبود یاران» بنویسد و او با گشاده رویی شعری باعجله نوشت. چون عکسی از او خواستم قبول کرد. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

غزل

بدون لقمه که تالی عشوه دانا	شبی بایار قدم سگوه آغاز
کندنا هر بیگانه لند لقمه باز	زمن بر در سگیب و صبر بان
ببر در دین دول کس را طهار	چو تو غمگسری هرگز ندیم
چو بر از روشی مردم سرافراز	کار روزی بیستم روی ناست
از دیار بتان نادرش انداز	توئی انوار تا کست و سحرش

یادبود خاران

حزبه العبد المذنب الفیر الی الله
 عبده الم لا انوار فی شهر اردیبهشت
 سن شهر انی رسید ۱۳۲۸

عبده الله انوار

کاظم رجوی



تخلص: ایزد
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: عباسعلی
تاریخ تولد: ۱۲۹۶
محل تولد: سلماس
تاریخ وفات: ۱۳۷۵
محل فوت: تهران
آرامگاه: بهشت زهرا (تهران)

کاظم رجوی متخلص به «ایزد»، فرزند عباسعلی، در سال ۱۲۹۶ خورشیدی در سلماس از توابع آذربایجان تولد یافت. علوم ابتدایی و دوره متوسطه را در تبریز گذراند و در تهران به اخذ درجه لیسانس در رشته ادبیات و فلسفه نائل آمد.

رجوی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. وی از شعرای خوش قریحه و توانایی است که در سرودن انواع شعر استاد بود و مجموعه اشعار او در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به نام «باده کهن» چاپ و منتشر شد. رجوی دارای آثار چندی است از جمله: «قواعد لگاریتم»، «نامه پیروزی»، «تاریخ و جغرافیای سلماس»، «خردپژوهی»، «زندگی و فلسفه فارابی» و «روش نگارش»، که اکثر آنها متأسفانه به چاپ نرسیده‌اند.

کاظم رجوی روز ۲۳ شهریورماه سال ۱۳۷۵ به علت سکته قلبی در تهران به رحمت ایزدی پیوست. (روانش شاد)

حصیت را باید گفت

دی بس گزینم پر ز گزین گفت !	دی بس گزینم پر ز گزین گفت !
عزیز ناز، بخون ناز و حرف گفت !	دی بس زبا نواز م در بیج کردی
دازا م نیت حال، تبال است یارو !	کز ادم هست حال، ز حال است طاق فرد
حصیت میت و گزین گران رخ، خود نخت !	کز با هم چشم و کز سر و عود کار میکنند،
پای غنیمت لبست بمن گزین میگفت !	و آنگاه کار جز زبان آورند
بس سزا نواز م کرد از روزگار رفت .	مرد عود زبان گنجد و گزین بر سر
باید گزین بر پیش، ز دانه دران گفت .	نندرز دینه گزین بر جان نریخت رخ
برگزین شاه آغچه ده گفتی، نخت .	حصیت را برود زبانی گفتی است .

(اینروز) هر آنچه شرط باغ است، باید گفت .

هر چند در دهان تو باشد در است ز رفت .

تدوان - خرداد ماه ۱۳۴۵
 (امضاء)

(آتای کاظم رجوی)

« ایند » (۱)

ای دل و جان عاشقان ...!

دی بریدل عارفان ، رخشه در هر آرزو !	دریدل و جان عارفان ، برخشه ز خضارت !
در رنج ناز و دهر ، کس زنده با درت .	دست جنای در بران ، همه زینت لبه ای ،
دین دل معارف من ، میرود از غبار تو .	مردم عالم بران ، روزی ز غبار تو ،
دسته مهر خیره در طلعت در بر تو .	عده ماه را بوی ، از رخ مهر روی ،
خاک ستم بر آه جان ، بکنشند از تو .	گد ستم بجوی دل ، تا بسیم بگرد تو .
چشم امید دارم ، و چشم برده بر تو .	با همه تنگس ، دهنه ناز دور ،
روز همه دل بر میام ، تا نام آسان تو .	روز همه برگشته ام ، تا بر افکنم نظر ،
رخ نهد در جان و دل ، ستمم آن جانگر .	گرچه بار جان و دل ، دام نهد عشق تو ،
دشمن دلخوفا او نیست ، مگر کفار تو .	در ره عشق ، دلبر ، چشم و چراغ ایند جان !

تهران - آبان ۱۳۲۶

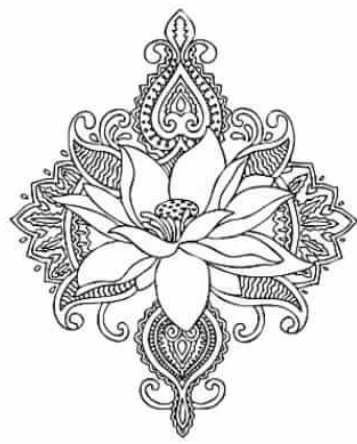
ک. ص

(۱) سرگشته زندگی در دور روزگار و ادبی ، ایام تالیف تا سال ۱۳۴۴ خورشیدی
در دماغه کتاب (بابه گفتن) چاپ تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۴ .

کاظم رحوی
متخلص بہ «ایزد»

<p>نہ معنی (الله) در آن بر کار است: و چونانہ سار ایزدان بسیار است ہر سہ (ایزد) است، در خاطر من چون (ایزد) و (آتشین) ایزدان و (کین) داشت و</p>	*	<p>(ایزد) نہ جذر قادر قهار است؛ معنی (تودہ) در (اوستا) است، سرور و دگر، از زبانہا کہن، کاہر ہمہ، تمغار ستائس باشد،</p>
---	---	---

یادبود یاران



محمدابراهیم باستانی پاریزی



تخلص: باستانی

زمینه کاری: تاریخ‌دان، نویسنده، پژوهشگر

و شاعر

نام پدر: حاج آخوند پاریزی

تاریخ تولد: ۱۳۰۴

محل تولد: پاریز کرمان

تاریخ وفات: ۱۳۹۳

محل فوت: تهران

آرامگاه: بهشت زهرا (تهران)

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در روستای پاریز کرمان تولد یافت. وی تحصیلات ابتدایی را در پاریز و دوره دبیرستان را در سیرجان و دوره دانشسرای مقدماتی را در کرمان به پایان رسانید.

باستانی پاریزی در تهران درجه لیسانس و همچنین دکترا در رشته تاریخ و جغرافیا را به دست آورد. وی با نگارنده در دانشگاه هم‌کلاس و هم‌درس بود و همیشه اینجانب را مورد تشویق قرار می‌داد و در همین دوران (سال ۱۳۲۷ خورشیدی) بود که اشعاری در دفتر «یادبود یاران» نوشت.

دکتر باستانی علاوه بر اطلاعات دقیق در تاریخ و جغرافیا، از شاعران خوش‌قریحه و از نویسندگان و محققین گرانمایه‌اند که تاکنون متجاوز از پنجاه اثر ارزنده، چاپ و

مشر کرده‌اند؛ از جمله: «آثار پیغمبر دزدان»، «راهنمای آثار تاریخی کرمان»، «یادبود»، «تاریخ و جغرافیای کرمان»، «دورهٔ مجلهٔ هفتواد»، «خاتون هفت قلعه»، «آسیای هفت سنگ»، «از پاریز تا پاریس»، «ذوالقرنین یا کورش کبیر»، «شاه منصور»، «هزارستان»، «جامع المقدمات»، و متجاوز از چهل اثر دیگر.

بغزان یار بود در دولت ادیب و مهربان
 آنای مهر و ابروی کرم با دو انتها همت گردی
 این داد استم فوسنه گردید، غرض سخن است که نابازمان

گلرچینی روزگار

تا پذیر فتم بجان عشق رخ جانانه ای را
 آتشی بر دل نکنم، سوختم ویرانه ای را
 آتشی بر دل نکنم، سوختم بنیادش از غم
 سما که نپذیرد دگر هر روز هر بیگانه ای را
 تا یکی باشیم سرگردان بگردش رویت
 یا همان کن شعله، یا آسوده کن پروانه ای را
 آن منم ای نازنین دیگر مگو با پاسداران
 سرشبی دیدی بگرد کوی خود دیوانه ای را

در گلستانِ اَملِ بخت ، طوفانِ حوادث
شاخه‌ای را کاغذِ دان من مینهادم لایه‌ای را

ای ملک تا چند بی پروا زنی بر سنگِ حشرت
چون نگین در حلقه‌ای بینی اگر دانه‌ای را

روزگارا بهتر از این گهر گمراهی ندیدی
تا چینی از شام و بیرون کنی گلخانه‌ای را
نیست ساقی را گنهی گرنه محفل گرم بشد

آه از آن دستی که وارون میکند پیمان‌های را

بعد از این جز سحر عشق او بشعر من نمینی
ز آن که خوشتر ز این ندیدم در جهان و نه‌ای را

در خیابان اسهول تهران

بزرگساز فروش

راهتر را گویم ای بزرگساز فروش

در عهد باعتر ره گشاده ای

با چه جرأت این کرده مست را

در اطاق شیشه ای جاداره کی؟!؟!!

بستانا بزرگ



محمد باصری



تخلص: شهریار ثانی - باصری
زمینه کاری: شاعر و غزل‌سرای معاصر
نام پدر: میرزا آقاخان
تاریخ تولد: ۱۳۱۵
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

محمد باصری در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در شیراز تولد یافت. پدرش میرزا آقاخان از افراد خوش‌نام و نیکوکار طایفه باصری از ایل قشقایی بود. باصری از کوچکی به شعر و ادب علاقه داشت. او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی خود به کار تئاتر و نمایش مشغول شد که در همین ایام به استخدام رادیو درآمد. باصری شاعری خوش‌قریحه، هنرمندی توانا و دوستی بی‌ریاست. او عضو اکثر انجمن‌های ادبی شیراز و تهران است. باصری با نگارند دوست و یاری صمیمی است و در شیراز روزی به کلبه حقیر آمد و در «یادبود یاران» شعری نوشت که یادگاری از آن عزیز هنرمند است.

بعد از ظهر روز یکشنبه نهمین ماه ۱۳۵۴ بنا به دعوت دوست فاضل و ارجمند آقای محمد حبیب بوردنی
بمخدراتین شهر نیابشدم و قطعه ذیل را حسب الامر در این وقت ، یادگار نوشتم .

به پیش های سرت چو ن گذارم نه می افته
دل آشفته ام در تنگنای سینه می لرزد .
بهر مرغ دلم دارد حوری گندم خالت
خدا را چو ن نسوزم ز دانش رشک جسم های
نفسش منت جز خون جگر از ساغوسپنی
بازم آنک سر بر آستان ز زمین پید
بیایند صد دل خونین ز هر دانه می افته
سوزلف پریشان تو چو ن پریشان می افته
نمیدانم که در دام از پی این دانه می افته
چو می بینم گناه یار بر بیگانه می افته
هر آنکس اهل فضل و عارف و فرزانه می افته
هدای آنک در راه هدف از پانی افته

یکی از صد هزاران میشود چو ن با صری . همچون
نه هر کس دل به لاداری دهد دیوانه می افته .

محمد باصری
۱۳۵۴

محمد باصری



فضل الله بدیع پاک بین



تخلص: بدیع
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: شیخ عبدالعانی
تاریخ تولد: ۱۲۶۹
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات: ۱۳۳۳
محل فوت: شیراز
آرامگاه: دارالرحمه (شیراز)

فضل الله بدیع پاک بین، فرزند شیخ عبدالعالی فرزند شیخ عبدالعزیز شیروانی، در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در شیراز متولد شد.

پاک بین از شعرا و نویسندگان بنام خطه فارس بود که در ادبیات فارسی اطلاعات عمیقی داشت و شعر را نیکو می سرود، خود آن مرحوم چنین نوشته:

«... با تاریکی افق آن روز و خمود و جمود افکار که بیشتر مردم با معارف خصمی بودند با ضعف نیروی مالی و نقص اسباب، خلاصه با خون دل و صرف تمام حیثیت خود و خانواده سنگ شالوده فرهنگ امروزه را بنا نهادم.

به خردی بزرگ از سرم پا کشید نه دستم به دامن مهرش رسید

پدر مُرد و مام به دامن گرفت رهم برد تا پای من جان گرفت»

مرحوم بدیع پاک بین روز چهارشنبه اول دی ماه ۱۳۳۳ خورشیدی در شیراز وفات

یافت. (روانش شاد)

به (بنام خدا)

چون در گنجه محکم تا بر جود بهروز بر آید روح در دگر خاطر است از این گنجام اسر
منطقه خراسند و خیره انظم تا بر استقامت و بی ماعدم بقامت و قطعه با علی
و یک غزل بیاد بود تقدیم می‌آورد - خادم ایملادب حضرت اله / بیاد یمن یروز کا

رباعی

تا چشم امید بر بندگی ز ره
بر عکس همه تو خویشتن را چه کنی
قانع نوی چو در نخته کار همه
بنشین چو همه بگریزند کار همه

رباعی

در کعبه و دیر و خانه راننده ایم
در کعبه ز هر قرب از کعبه
رانندیم بتک چنانکه و اما غم نشدیم
سرمند چو میمانی تا خوردن نه ایم

غزل
(در اصلاح مافون)

انگشت بگش بجهه مافون
تافون که نه بر مراد بر آید
گر شهر نه طرز بند بر طرد
بنای طبیعت او ستاد انتر
تا ناله زیر ویم کشد موزون
فرزانه تو در مشک آن دلارون
چه فرق کند زواصه یا دون
اخر استه طاق نمید گویون

هر از چه بگش را ستای ملکوت
بر خال و خط بتای مؤمنون

بگریز ز رنگ کویا بر رخ
نه رنگ برنگ کویا بر رخ
خفته است

ختم بہت بلند در پی ہر رنگ
 بیچون و چرا ز چشم و چون بگذر
 سرشته دل بدست دلدار است
 در ادب خود دل بہت آید -
 سحاب درنگ کن مگر چہ چون
 بیچون و چرا بود رہ بیچون
 گزیر چند و چون بود بیرون
 زانرو دل اہل دل بود چہ چون
 در ختم بدیع با کہ من بنگر
 تا کہ نگر ز چشمہ کارون



سید صدرالدین بلاغی



تخلص: صدر بلاغی

زمینه کاری: واعظ، خطیب، نویسنده

و پژوهشگر

نام پدر: سید حسن حسینی

تاریخ تولد: ۱۲۹۰

محل تولد: نائین

تاریخ وفات: ۱۳۷۳

محل فوت: تهران

آرامگاه: تهران

سید صدرالدین بلاغی مشهور به «صدر بلاغی» دانشمند و خطیب و شاعر و نویسنده مشهور در سال ۱۲۹۰ هجری قمری خورشیدی در شهرستان نائین تولد یافت. بلاغی دوران جوانی را در اصفهان و شیراز و مشهد به تحصیل علوم قدیمه و جدیده پرداخت تا به درجات عالی نائل آمد.

مرحوم بلاغی در حسینیه ارشاد و رادیو تهران مدت‌ها فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی و تبلیغاتی خود را ادامه داد و همچنین در جریان نهضت ملی شدن نفت به عنوان نماینده آیت‌الله العظمی بروجردی مشارکت داشت و خدماتی انجام داد.

صدر بلاغی دارای تألیفات چندی است که از همه معروف‌تر کتاب‌های: «پیامبر رحمت محمد(ص)»، «قصص قرآن»، «ترجمه صحیفه سجّادیه» و «برهان قرآن» است که کتاب اخیر به عنوان کتاب سال شناخته شد.

مرحوم بلاغی روز پنجشنبه اول اردیبهشت سال ۱۳۶۰ هجری خورشیدی در تهران در اثر سکته قلبی به رحمت ایزدی پیوست.

در قلندر

در قلندر بره سیر و سفر

بیجا رود نمودند گله

یکطرف منظره دلکش رود

یکطرف مرغی مرغی گرم سرد

داشت چوین طره زیبا صخر

آب «سیر خود بیخ و عمر

در شرب بر آورد روان

داد از خانه هزارادشان

بود فرم همسر برب رود

که خیار از دل بیننده رود

گردش آب در آن طرفه چوین

چوین سرنگ از حلالان ترس

عکس اشیاء در آن آب زلال

همچو انبیه ایام و حال

× × ×

دل سیدار کنار آینه غیر

شد از آن منظره در بند اسیر

گفت در شیر در انبیه بید

بر لب رود بیابیت لبید

کیف المنظره یکجا مگر کرد

پس غم در قلندر مثل کرد

مرد بر فاست رقیبان حسیتر

رفت از منزه خیال کم دیشتر

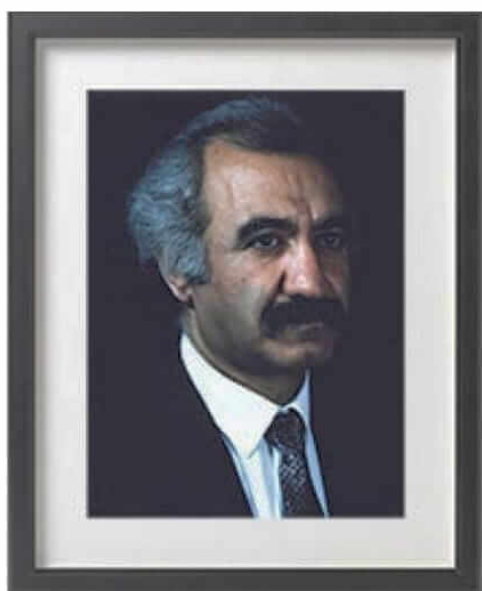
رفت اندیشه کسکول و بر
بلکه سودا در گیسو از سر
تا که از ابرسیه باران ریخت
نه کلین سیر در آن رود ای
یک از آن دو که بد بر لب رود
سیر از حاشیه رود رود
بود چشمان طلوع در خواب
که قصه زنده گیسو داد آب
چشم بگشود چو از خواب فیر
بود در سینه سیر ای
باز شد دست نیایش بر فوی
با گد برداشت که در بار طریق
آه از سیر و هلاکم بران
همگر کن بنجام بر سان !
آمد گشته ز غریب بر بیدار
یار را دید با موج دحار
لکله زنگ بگر بود سرش
گفت با جاننده همسرش
دست حق نیست و نیایش درویش
همم نوشته را هست درویش
غریبه را رعشه بر اندام گرفت
هم ز خوشتر او شده شکفت

غوطه‌ار خورد در آ در میری	کرد یگانگه جانسوز سری
چون بفریاد دعا ترا داد کرد	آب در حلق قلندر جا کرد
همیشه گشت برد باک مدار	حشمت از آب سور خاک مدار
برآ درویش سفر بنمیز است	در رهت سایه مولای بر است
الغرض کار قلندر دل شد	در دل موج کجی دامن شد
+	+
آرزای نفوسم که در رود وجود	با میدد گران سخت و طموز
سید بر میسر او چهره شود	مشرب ز انگیس پیره شود

تهران ۱۵/۵/۲۸

سیدصدرالدین بلاغی

شاپور بنیاد



تخلص: بنیاد

زمینه کاری: شاعر شعر آوانگارد

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۲۶

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۷۸

محل فوت: شیراز

آرامگاه:

شاپور بنیاد در شهر ادب پرور شیراز تولد یافت و او شاعر و معلم در سینماگر بااستعدادی بود که از دانشگاه پاریس با درجه فوق لیسانس در رشته سینماتوگرافی فارغ التحصیل شد. او سپس به شیراز آمد و به کار ادبی و انتشارات پرداخت. از آثار منتشرشده او می توان از این کتاب ها نام برد: «خطبه ای در هجرت»، «وادی کتاب عشق»، «سونات نیلوفر»، «تابلو مرگ» و چند اثر دیگر.

بنیاد در سفری که به تهران آمد این قطعه زیبا را در «یادبود یاران» نوشت.

وی در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در شیراز درگذشت. (روانش شاد)

صحب الامر سرور ارجبند و عزیز دانشمند گران پایه
جناب تاج محمد جواد بهر دزی ، قطعه شعر ناتمامی که
در برابر شعر اساتیدی که اثرشان در این دندر
درج شده ، کارشکم زنجی است (تقدیم می شود

کهنستانی از قناری
محیط جهان ناب من است
وقتی که لب می گشائی
وقتی که لب می گشائی
تا
می شوم

که نیلوفر نازک
می شکند از بار کهنستان قناری

شاپور بنیاد

mundus imaginarius

واز قرار

ما
نمی دانستیم ..

نمی دانستیم که سرو می گذرد

پناه
در توبه توی عشق

می ماند

و تصویر کبوتری در شیشه می افتد
که از رازهای جهان

باز می آید

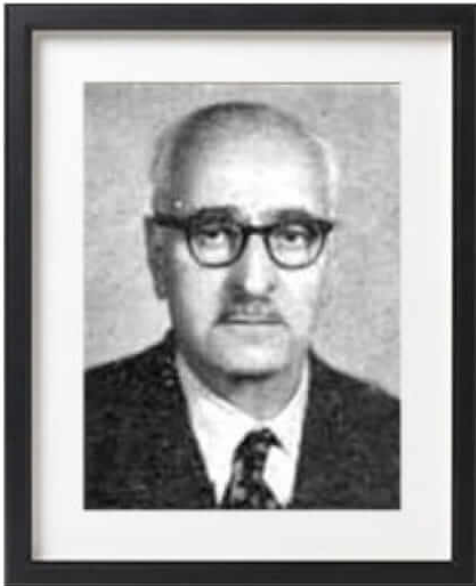
مرگ

از قرار

پاره نگی بود

و ما نمی دانستیم

ابراهیم بوذری



تخلص: بوذری
زمینه کاری: خوشنویس، ادیب و خواننده
بزرگ تعزیه
نام پدر: علی اصغر طالقانی
تاریخ تولد: ۱۲۷۵
محل تولد: طالقان
تاریخ وفات: ۱۳۶۵
محل فوت: تهران
آرامگاه: امامزاده عبدالله (شهری)

درگذشت استاد بوذری



استاد ابراهیم بوذری، هنرمند خطاط، هفته گذشته، سر در نقاب خاک کشید و کلک هنرمندانۀ خویش را در دوات جان شست. وی فرزند مرحوم علی اصغر طالقانی بود و به سال ۱۳۷۵ هجری شمسی در طالقان متولد شد. در ادبیات، فقه، اصول و غیره، تحصیل کرد. استاد، در رشته قضایی نیز تحصیلاتی نمود و از حوزه درس آیت الله کمره‌ای، آیت الله کاشانی و مرحوم حاج علی شوشتری بهره برد و از مرحوم شوشتری، اجازه امور حسیه را دریافت کرد. وی نزد استادان ساعت‌ساز عماد طاهری و عماد سیفی، خط نستعلیق را آموخت و سپس نزد استاد امیرالکتاب، خط ثلث و نزد استاد علی عبدالرسولی خط نسخ را فرا گرفت.

استاد بوذری سال‌ها در کلاس‌های انجمن خوشنویسان ایران به تعلیم و تربیت علاقه‌مندان خط عمر صرف کرد. وی از طبع شعر نیز برخوردار بود.

استاد بوذری هفته گذشته در تهران دار فانی را وداع گفت. از استاد چندین اثر در

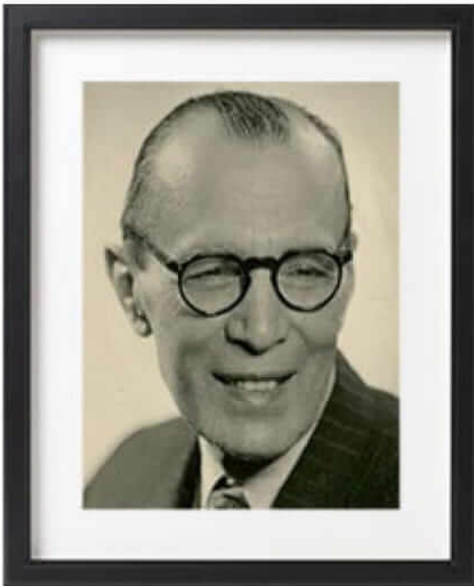
زمینه خط نسخ، ثلث و نستعلیق به یادگار مانده است. (۱۳۶۵/۱/۱)

دو شعر در دین سال ۱۳۲۸ در شیر گفتم شد

از باده توان کرد علاج غم کردون وز جام توان حبت دوای دل بزچون
 خوشتر اثر از حکمت و دانش بر ما بر جای نمانده است بخر ختم فدا طون
 عمری سخن از زلف و رخ یار توان گفت در بچ مباحش آنکه مگر رشده مضمون
 افشته چشم شررا نگیر تو دل را اندیشه کنم تا بر ما نم بچه افسون
 عاقل بود آن رند که در مسئله عشق تصدیق بدست آورد از کتب مجنون
 از ناله جانگاه مسلم باز توان یافت کز کوه گران سنگ غم دل بود آفون
 آن روز دل بوزی آرام پذیرد کز دانه و هم نهد پای سپرون
 از بهت مردان ره خطه شیراز امو ختم اینگونه سخن گفتن موزون
 دانشمند شاعر جوان آقای بهروزی از آثار این ما چیز خوانستند. اثری ندارم چه اثر اثر
 باید توقع داشت از بهج چه اثر. این چند شعر تا قبل از که در شیر گفتم ششم آورده ۱۳۲۸

ابراهیم بوذری

محمدتقی بهار



تخلص: ملک الشعرا

زمینه کاری: شاعر، ادیب، نویسنده و
روزنامه‌نگار

نام پدر: میرزا محمد کاظم صبوری

تاریخ تولد: ۱۲۶۵

محل تولد: مشهد

تاریخ وفات: ۱۳۳۰

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان ظهیرالدوله

محمدتقی بهار، فرزند حاج میرزا کاظم، متخلص به «صبوری»، ملک الشعرا استان قدس رضوی در سال ۱۳۰۴ هجری قمری، برابر ۱۲۶۶ خورشیدی در مشهد مقدس متولد گردید. وی دوران کودکی و جوانی را در محضر پدر و سایر اساتید به تحصیل علوم و ادبیات پرداخت.

مرحوم بهار ۱۸ ساله بود که پدرش در سال ۱۳۲۲ هجری درگذشت. بهار پس از فوت پدر عنوان «ملک الشعرا استان قدس رضوی» یافت و در اعیاد به جای پدر قصائد غزایی قرائت می‌کرد.

وی در نهضت مشروطیت در مسلک مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان درآمد. مرحوم بهار از همان ابتدای جوانی وارد خدمت مطبوعاتی گردید و روزنامه «بهار» در سال

۱۳۲۸، روزنامه «تازه‌بهار» در سال ۱۳۲۹ هجری و «مجله دانشکده» را در سال ۱۳۳۶ هجری منتشر کرد.

مرحوم بهار در دوره‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم، نماینده شورای ملی بود. وی علاوه بر انتشار روزنامه و نوشتن مقالات متعدد، تألیفات چندی دارد؛ از آن جمله: «تصحیح کتاب مجمل‌التواریخ و القصص»، «تصحیح کتاب جوامع‌الحکایات عوفی»، «تصحیح کتاب تاریخ سیستان»، «تاریخ مختصر احزاب سیاسی»، «سبک‌شناسی» در سه جلد، و چند کتاب دیگر. آن مرحوم از اساتید مسلم شعر دری بود. قصائد غرّای او فصیح‌ترین و منسجم‌ترین قصائد فارسی است.

بهار در اواخر عمر به مرض سل مبتلا گردید، تا در روز اول اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ خورشیدی در تهران وفات یافت.

ماه اردیبهشت سال ۱۳۲۸ خورشیدی بود که ملک‌الشعرای بهار برای دیداری از سویس به تهران آمد. نگارنده که مشتاق زیارت استاد بودم قطعه‌ای به مناسبت ورود ایشان سرودم و در منزلشان تقدیم داشتم که مورد پسند استاد قرار گرفت و ضمن تشویق نگارنده، شعر معروف «متاع محبت» را در «یادبود یاران» به یادگار نوشتند.

اینک شعری که برای استاد سرودم:

هله ای دوستان «بهار» آمد	بلبلی طرف لاله‌زار آمد
پای کوبید از نشاط و سرور	که «بهاری» به «نوبهار» آمد
مرهم قلب داغدار رسید	روشنی‌بخش چشم تار آمد
خرمی یافت باغ علم و ادب	کآب رفته به جویبار آمد
آنکه بی‌دوستان نداشت قرار	سوی یاران بی‌قرار آمد
اشک شادی ز دیده می‌بارم	گر مرا دیده اشکبار آمد
مژده بر عاشقان خسته برید	که به سر شام انتظار آمد
همچو یعقوب دیده روشن شد	به مشامم چو بوی یار آمد
پیش استاد شعر «بهروزی»	من ندانم پی چه کار آمد
لیک چون ذره پیش بدر منیر	آمد اما به اعتذار آمد

تهران - اردیبهشت ۱۳۲۸

متاع محبت

نصیحتی است اگر بشنوی زبان نکمی
 که اعتماد براد ضاع این جهان نکمی
 ازین دامن نکشی هیچ در جهان آزار
 اگر تربیت آزار این دامن نکمی
 ز صد رفیق یکی در بان فدا بشد
 که ترک محبت یاران هر بان نکمی
 بود رفیق کهن چون می کهن ز بار
 که ز رفیق زدی تازه سرگزین نکمی
 ز دیگران چه توقع بود منتفین براد
 ترا که راه خود از دیگری نهان نکمی
 میان خلق جهان گم کنی عواست خویش
 اگر بخلق نکو خویش دانش نکمی
 غم زمانه نگرود بگرد خاطر تو
 گر اشکات به نیک و بد زمان نکمی
 گر به جماع نجاست از دست بگوش
 که استخوان شده را دیگر استخوان نکمی
 بدوستان فرادان کجا رسی که تو باز
 ادای حق یکی را بسایان نکمی
 اگر بدست تو دشمن ز پا فدا آید
 باش غره که خود عمر جادون نکمی
 بگو متاع محبت که گر نماند عمر
 بدین متاع تجارت کنی زبان نکمی
 اگر نهی سر غبت برستانه کار
 کف نیاز در کسوی آسمان نکمی
 بهار اگر دلت از غم برشته است خموش

که بسچو شمع سر اندر سیر زبان نکمی !
 تاریخ ۱۳۲۸ هـ سرگذشت سالهای دیگرین از این کتاب در دسترس است
 اینم بخش دوم است از این کتاب که در شهر تبریز در سال ۱۳۲۸ هـ در تهران چاپ شد

یادبود یاران

علی تقی بهروزی



تخلص: بهروزی
زمینه کاری: شاعر، نویسنده و
روزنامه‌نگار
نام پدر: کربلایی بهروز
تاریخ تولد: ۱۲۸۴
محل تولد: کازرون
تاریخ وفات: ۱۳۶۲
محل فوت: شیراز
آرامگاه: دارالرحمه (شیراز)

علی تقی بهروزی، برادر نگارنده این مجموعه، فرزند مرحوم بهروز، در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در کازرون متولد شد. مقدمات علوم و ادبیات و زبان انگلیسی را در شیراز تکمیل کرد و به اخذ دیپلم ادبی نایل آمد. بهروزی تمام زندگانی پربار خود را صرف تعلیم و تربیت نوباوگان شهرهای بوشهر، بحرین و شیراز نمود.

مرحوم بهروزی اطلاعات وسیعی در ادبیات و تاریخ داشت و در همه زمینه‌ها با مطالعه و تحقیق، کتاب‌های مختلفی به رشته تحریر درآورد. وی در روزنامه‌های «عصر آزادی»، «پیام»، «پارس»، «بهار ایران» و همچنین در مجلات «گل‌های رنگارنگ»،

«ارمغان»، «یادگار» و «یغما» مقالات ارزنده‌ای می‌نوشت. مدتی نیز در شیراز روزنامه «دستاویز» را انتشار داد.

بهروزی متجاوز از سی جلد کتاب در زمینه ادبیات و تاریخ نوشته که بیست و چهار جلد آن به چاپ رسیده است؛ از جمله «جشن‌های ایزدی»، «سده قآنی»، «خال رخ هفت کشور»، «دیوان رحمت کازرونی»، «دیوان مظفر شیرازی»، «مسجد جامع عتیق شیراز»، «بناهای تاریخی جلگه شیراز»، و متجاوز از ده اثر دیگر. بهروزی گاه‌گاهی شعر می‌سرود که چند نمونه از آنها را در این مجموعه به یادگار نوشت.

مرحوم بهروزی روز یکشنبه چهاردهم فروردین ۱۳۶۲ خورشیدی در شیراز به رحمت ایزدی پیوست. (روانش شاد)

دشمنده جوان آنای محمد جواد بهروزی چندی است که ذوق و
ایستادگی سابقه خرج داده و از ادب و دانشند ان، شعراء و
نویسندگان آثار را بجز خودشان جمع ادبی کرده است.
بجکم محبت برادری اینسان را هم خوب آنها قلمداد کرده و
تفاضا نموده است که آثارنا تابع هم از من در این دفتر نوشته
شود. منهن برای برادر دن میراث نیک چه اثر شعری
خود را در این دفتر یادگار محبت میکنم:

شیراز مرداد، ۱۳۳۹

علی نصرتی - بهروزی

ع. ن. بهروزی

غزل

« این غزل در شهر نورما ۵ ۱۴۲۰ که ایران از طرف قوای »

« متفقین اشغال شده و ملت ایران دچار هزاران »

« بدبختی بود سروده شده است »

کنزنده خصم بداندیشش تاخته بسرم
بگردد دست مرا، پیش از آنکه جان سپرم

بناز رفتی و از حال من شدی غافل

که پیش تیغ بلایت چو اصفین سپرم

اگر نجواهی آنگه سویی ز سوز دلم

به بین بگونه زردم، به بین بچشم ترم

ز پا قدام و پیر و برفت از بد نام

زد دست رفتم و نوری نماند در لصرم

خدایو امدی! ای نگانه راه نجات

مگر که لطف تو گذرد بزیر بال و پر دم!

تهل بدت حوادث مرا که تا نگیری

چو موم در بر آتش، در آب چون شکرم

بگردد دست مرا زان میان که همچو عیار

ز گرد باد حوادثش نماندی در دم

گذشت دوره فرخنده گم در « بهر ذری »

نکنده حسنت ایام در روان شرم!

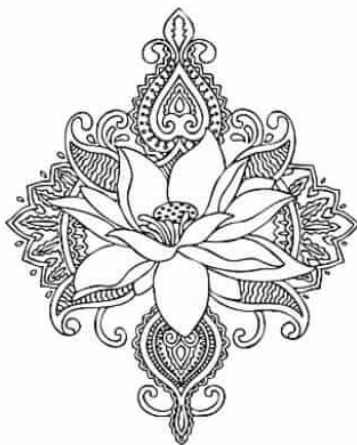
اذان صبح

برخاست از کرانه لوای سپیده دم
آرپت کوه و دشت بنور جمال خویش
ان نیک بچی، محبت نیم صبا، وزند
لطفش گشته بد ز حد اعتدال خویش
آذین رسان و فروغ ستارگان
به جلوه گر چشم کجس کمال خویش
روح در اهواز دروان بود مضطرب
خاطر گرفته گشته زوهم و خیال خویش
درنگنی غصه نه بد خاطر خین
اشقیه از حوادث درج و ملال خویش
ناگه بلند خفت نمودن ز سجده
آواز دلپذیر و خوش و بی مثال خویش
آهنگ "لا اله الا الله" نمودن خیان سرود
کجا بود دل ز ریخ درون و کلال خویش
گفتی سرش عالم غیبم رسد بگوش
با بیاب عرش کرده مکر مقال خویش
چون چشمه الله در وسط شوره زار گرم
گم گشته نشسته را به هد از زلال خویش
روح نشیط گشت دروان خوبت بر برد
زین تیره خاک تا که نه بیند همال خویش
خوش اندم که گوش بر "الله اکبر" است
خواه ز لوق روح برد از مثال خویش

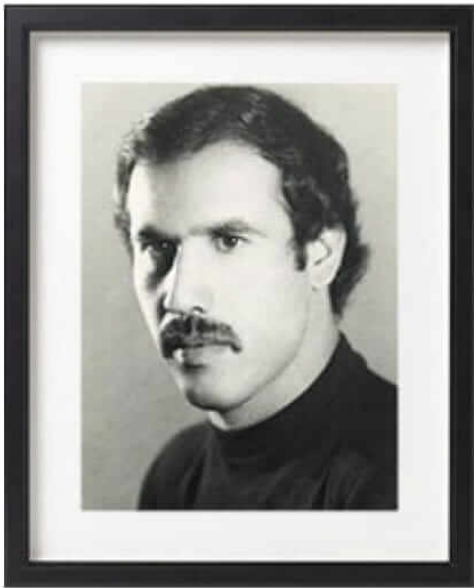
رباعی

نتیج خاص زندگانا بشر
بر درگه خود نوشته این بیت برز :
از روز نخست نسج این مار صبر را
کردیم ز "علم" تار و پودش ز "هنر" !

ایندره که عصر دانش فراغت
هان دیده آن مجال فرصت تنگ
تا دور جوانی است در اتمام شباب
کن کسب علوم ، ورنه حاصل تنگ !



لطفعلی بهره‌دار



تخلص: بهره‌دار
زمینه کاری: شاعر
نام پدر: یدالله
تاریخ تولد:
محل تولد: کازرون
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

یادبود یاران

لطفعلی بهره‌بردار، فرزند یدالله، در محله علیای کازرون متولد شد و در همین شهر پس از طی مدارج ابتدایی و متوسطه به اخذ دیپلم طبیعی نایل آمد. وی شاعری خوش قریحه و تواناست، مخصوصاً در سرودن غزلها و اشعار به گویش محلی ید طولایی دارد که بیشتر تحت تأثیر غزل‌های شادروان محسن پزشکیان می‌باشد. اشعار و دوبیتی‌های بهره‌بردار در روزنامه‌های جنوب و هفته‌نامه طلوع به چاپ می‌رسد. مجموعه اشعار او آماده چاپ است. آقای بهره‌بردار شعری به گویش کازرونی فرستاده‌اند که در «یادبود یاران» چاپ می‌شود.

«نقش وفای چشم»

ریزش اشک آن شب خنده عشقم بود که چکید
از بس که حسودی این نقش وفای چشمم را خراش دادی
وقتی که فهمیدی لباس او از اشک من دوخته شده
از صبح تا شب آن را همین طور در گل و لای کشیدی
گفتند که رقیبان حسود هستند ای بی‌انصاف
من برای تو جوانه خرما بودم که خارک شود اما تو آن را انداختی
دیدی که من به ریسمان عشق تو آویزان بودم وقتی آن را گرفتی
شل و سفت کردی و آخر هم آن را پاره کردی
روزی که نشستم و برای تو کاغذ نوشتم
تو کاغذ را مرتباً این‌رو و آن‌رو کردی و آخر هم آن را نخواندی
من شیشهٔ دلم را در کاغذ به تو تقدیم کردم
راه و رسمش این نبود، ولی تو با سنگ غم آن را شکستی
«لطفعلی» آمد که قصه دردش را به تو بگوید
از باغ وصلت مثل خار صحرا او را از خود دور کردی

غلامرضا مهین‌السلطان



تخلص: بی‌ریا
زمینه کاری: شاعر
نام پدر:
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

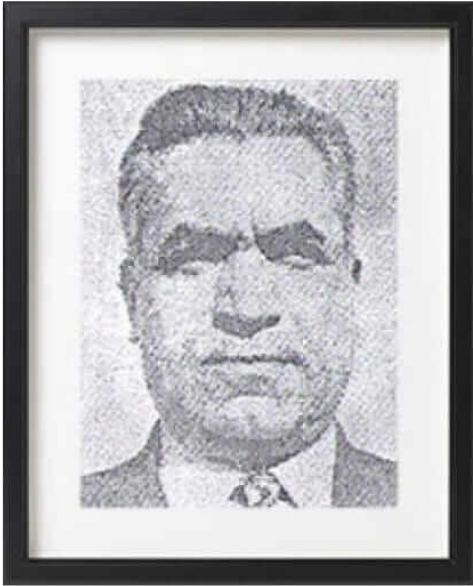
غلامرضا مهین‌السلطان، متخلص به «بی‌ریا» از ادبا و ادب‌دوستان بنام که در منزل خود همه هفته محفلی ادبی دارد و اکثر شعرا و ادبا در محضر او گرد می‌آیند و پروانه‌وار از گرمی طبع و محبت او بهره‌ور می‌گردند، خطی خوش و زیبا و طبعی گرم و روان دارد. در سال ۱۳۶۰ که به تهران آمدم خواستم به دیدار ایشان بروم که متأسفانه شنیدم در گذشته است. (روانش شاد)

دوست عزیزم

بهر روز با طبع تو گویا دشت عری
 در صفت سمجور تر ما هری
 در دشت عری غمزه از طبع شاعران
 در دشت عری غمزه از طبع شاعران
 بر اهد نصرت و حق محبت کعبه بود
 در ثبت نام یک سهر طرقت
 بی در تبه این گنجینه خط و رویای لذت در باب درق
 هر چه تهر و تهر کم است
 دما در سرخ بند کجی لای و در زدن
 بجه با تم شبا نه بی سجه پدید در در دلف ساریم شاد
 در لقا محبت امرت رو در ماندن تو هم
 سر تا سر عمر کعبه شریف
 انهم کجا لدیق در دوش
 دادند کریم گره گشته
 این عاریت در خود کوی
 شازده باناه ۱۲۲۸
 نعم ضا - وین (بے را)

خواندی اند است بر چوب به تفریح بهرین باب
 چه رعبه کتاب رحمت بهر آنچه بود کرمتر
 بند را نیست قدرت قریف ز ابصار که کشد زین لطف
 حاضرین صابان فضل و جمال ز سزای علم اهدا
 چه بر عادت کردی دین تعریف را در کردی
 همه کسند کاین چنین گفتند هست در حق و باکی
 با مدحش کردند فرات رحما در شئی بخش دوستی و در دوزخ
 چه بهر یک نمود ام ندیم در کاتبی چه کردیم
 سحر استم با سرودن عزل جواب دلد ایم طبع
 یاری کنه فدایان لفظ ۱۲ / ۸ / ۲۲ ۲۲ ۲۲

عبدالرحمن پارسا تویسرکانی



تخلص: پارسا

زمینه کاری: شاعر، نویسنده و مصحح

نام پدر: شیخ محمدرحیم رستگا

تاریخ تولد: ۱۲۸۸

محل تولد: تویسرکان

تاریخ وفات: ۱۳۶۹

محل فوت: تهران

آرامگاه:

عبدالرحمن پارسا تویسرکانی، فرزند شیخ محمدرحیم تویسرکانی، در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تویسرکان تولد یافت.

پارسا سالها در شرکت بیمه ایران انجام وظیفه می کرد. او شاعری توانا و اجتماعی و خوش ذوق بود که غزل را نیکو می سرود. شرح حال خود را در صفحه مقابل برای من نوشته است.

پارسا در فروردین ماه ۱۳۶۹ خورشیدی در تهران دار فانی را وداع گفت. (روانش شاد)

شرح حال بنام محمد علی

در عهد اقصی پاپ فرزند شیخ محمد حسین در ۱۲۸۸ هجری در ولایت
بنام آید که در آنجا در ولایت در ولایت در ولایت
پاپی بنام شیخ محمد حسین در ولایت در ولایت

طهران سوزید بود
اثر نظم فرشته در غیب جواهر کونیا

در این فروردین در عهد در عهد

تصحیح در این عصر در این شرح حال خان خانان در این
تاریخ در این در این شرح احوال در این در این

در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این

مزل

همنزه روز سپهره دشم دلم	بهل شراره آهره دشم دلم
بهل اید لطف سپهره دشم دلم	و چشم لطف دلپسای من دوز
که هر طفت سپهره دشم دلم	ز این عشق دلم زده جهان دوش
کوی سگده را سپهره دشم دلم	عجب جمله اگر خضر عمر خوشتم
همنزه شمت و جا هر که دشم دلم	گداگر کوی توام به ناز زار کس
بکج قدر نی سپهره دشم دلم	خوشتم چون کج زدمت آرزویم

همنزه در دل من پاپ محبت کرد
 ز خون دین گوا سپهره دشم دلم

شکفت خاطر من آخال ادرکم	شکوه دیم و در جمال ادرکم
چونک در زگر و صف حال ادرکم	هر آن لطف که گفتم زلف و برت گل
بهل چو هر ز صبح در جمال ادرکم	نصرت آره لطمه خورد ز درین
سخن چو از به با عدال ادرکم	درین است سید عین بر نفس آه

بود دلگش و نرس ز نرس نه دینوی
 چوین صد رخ ویند و حال کوکرم
 هو او شرت و چوین دگر شرت و با علم
 بار بهر در حال مهال کوکرم
 رسل د حال جان ما غم ز جت شرت
 که عمر صرف بس د حال ادا کردم

مغزل

رزین د زار کشتن جان کلمن آ
 در صفای این عین ز ان گل من آ
 سره با پلا ف و یا تا بر حال
 بنیر از بیخ گل این گل من آ
 چون غمی ننگل ششم اورد
 زانند که بر رخ هر خندان گل من آ
 منانه هزاره و هم ادا ای علم
 تا هشتم خار به لبان گل من آ
 گر گشته همجو هر کهر کوی میدوم
 تا درکت نسیم پریشان گل من آ
 گل و نرس بهت و بمل سره کوی
 ان گل که است بمل خوشن گل من آ

هر عینا اسیر کما است پاپ
 این مروت است که این گل من آ

غزل

خوشتر آمدی خوشتر آمدی جان ای فدای تو
 خوشدل زدن آسم چو شد لایق دربان تو
 من که سر زاده ام زده هیچ نرسیده ام
 دلم کون زید با سر بر خط زمان تو
 عدله کنایه دلم ای دست دلم را
 در من و در کجا تو دست من و در کجا تو
 آتش همچون کبر تو کاین در میان تو
 هست ای همچون کجاست عهد تو و پیمان تو
 گشتی که جان کده جان من جان من
 گشتی که حریف کده ای حریف تو حریف تو
 آتش از مرغ کمر جویم دور در میگویش
 چون باره بر لب آید لب حریف تو

باد به ای زدن چه بگرم را ایام من
 هر چند باشد پای شونده جان تو

مثنوی

زبان پیش که غم رسد فراید
 کن بنمراز خویش بر ایستاده
 حاضر نشسته ای حوا المکرب
 بکله نشسته ای حوا ایستاده

رو

دیدم زنی بر راه که لوزرسم در راه بود
 آن بزرگ زعفران دان چمن ابروی
 معلوم بود حال پرسش و جواب
 گفتم زرت کوه و کوه و کوه
 بر ضرر و ما که امیر از گور، ارد
 کمانده بدست تصادفیه بود
 اسرارسته از جو خاکی بر راه ارد
 دگر در راه است از شکر و آه ارد
 کافور است لب مبین کلاه ارد
 عمر در دنیا که در راه کلاه ارد
 بر هم خود لب طمن و در راه بود
 آنجا میماند

آرزو نیاز و دشمن چنان مرددا
 خواهر که بی نیاز شوی رکن از کفن
 بل دشمن بر ز ساز و ساز است
 آرزو خوش از نشسته نیاز نیست

بهاء‌الدین بازارگاد



تخلص: بی‌ریا

زمینه کاری: جامعه‌شناس، روزنامه‌نگار

و شاعر

نام پدر: دکتر حسام‌الاطبا

تاریخ تولد: ۱۲۷۸

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۴۸

محل فوت: تهران

آرامگاه:

دکتر بهاء‌الدین بازارگاد، فرزند دکتر حسام‌الاطباء، در سال ۱۳۱۷ هجری قمری (۱۲۷۷ خورشیدی) در شیراز تولد یافت. وی پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی و اخذ درجه دکتری مدتی ریاست اداره تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران را داشت و زمانی هم وابسته فرهنگی و نماینده مطبوعاتی ایران در انجمن ملل متفق بود.

بازارگاد از محققان پرکار و دانشمندان و شعرای تجددخواه عصر خود بود. او در سال ۱۳۰۲ خورشیدی مجله «خورشید ایران» را در شیراز منتشر کرد.

بازارگاد متجاوز از سی اثر ادبی، تاریخی و شعر دارد که اندکی از آنها عبارتند از: «میکرسکوب و میکرسکوبی»، «تحلیل ماده و قوه»، «لابراتوار شیمی عمومی»، «فن اوژنیک»، «علم در خانه و جامعه»، «دم دروازه خاور»، «پیشاهنگی ایران»، «اصل پرورش پیشاهنگی»، «فن شنا و نجات‌غریق»، و بیست اثر دیگر.

پازارگاد این شعر را در تهران در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در «یادبود یاران» نوشت.
مرحوم بازارگاد در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در تهران وفات یافت.

«بر دلسته گریز بنه نه گیارا»
 هست غریز و شاعر جوان و با ذوق آثار نهجیاد بهر ذوق اعجاز دارند که بر دهنه طریز
 بنه نه گیارا - علفها چنه بیت از قصیده که در سال ۱۳۲۲ در شیراز گفته شده
 حذف ابیاتی که مربوط به اوضاع مسلطه از اس غریز بنه نه گیارا بود تحریر شده

بریش نانه

ایحوال مج ز حالت این کشور ،	بمون حال مردانتر بریش نانه است
ایران ز عهد ما تو دوران گشت ،	دیرانه ایست ناسش ایران است ،
این روزدم نخره، ایران نیست ،	این جاریم و خانه ویرانه است
دوران گفته جار در این کشور ،	گنوه مگر سر خانه دیوان است
سده ها گنج و جانی و بیخاگر ،	این خانه نیست ، لانه دزدان است
با دفران و زید و عین خشکیده ،	بزر کرده لاله و مگر ویریکان است
ز دغان بهر عهد ذوق و بر فرخانی ،	لاله و خوشی رخ غزلخوان است
زین ظلم ما که رفت بر این کشور ،	چشم سپهر گردون گریان است
هر سو که سبزه رخ و در دروغ ،	زیاد دواک و ناله داغخان است
خاشی به بلخ اندر و دلش دانه ،	خادم به ریخ اندرون ناله است

دیرانه خانه از بے دواجه روز
 نقش و نگار می نه در کورس
 هر جا که هست لولے و سغولے ،
 هر جا که هست زرد سر و طعولے ،
 هر فاشی و عوامی دیناگر ،
 خوار و ذلیل بر دهنی سنج است ،
 خوشبخت هر دو نفر دینی ،
 دانا و سیرور و غم و بیگ است ،
 تقوی و مغز و کج سطرگت ،
 بر کس طریقی حسن عمر بچود ،
 هر روز دنیا بکار در این کشور ،
 در روز غم دستت این بیمار ،
 فاشی بر سگ گشته دایم رنجور ،
 کلمه به غفلت اندر در خواب است ،
 در داکه از قیامه این طست ،
 نه نقره زه به لب الفبا است ،
 این سیرگی گنبت و شبه رودر ،
 محبت از نفاق و جبر که این است ،
 با خصم کینه جو بر لطف است ،

اندر بے برست ایمان است
 از بے سینه خانه چو دوران است ،
 دیرا جهل و ذرکت و عزمان است
 دیرا سر بر دست و شان است
 بے علم فغان بر این خوان است
 زار و علیل مرد سخن ران است
 بیچاره مرد فخر و کندان است
 راحت نصیب جا هر داندان است
 نمد و خنایات دگر بر بیان است
 در خانه در زنند و پشیمان است
 غم دل و موفقی و فسادان است
 بیشتر از یک و دو دود و صدان است
 با دیو مرگ دست دگر بیان است
 گریه اجبر بر کمرست چو بیان است
 آثار انقراض زبان است
 نه رحمتی ز جانب اعوان است
 از ... و ... و ... و ... است
 دل مرد و فسرده و پشیمان است
 از بار خیر خواه گریزان است

نی هنر است دیگر زنی در است ،
 نه حافظی و رادع و مستولی ،
 نه دین و سلح و نه ایانی ،
 نه رسم دنی بردت و نه ایغاف ،
 نه این دیگر با نهر و نه ان است
 نه دژ دیگر جند و نه در بان است
 نه سنگ دیگر جند و نه ایغان است
 نه عدل و داد و نه سب و ایوان است

* * *

از این جات جان و تنم زدگو ،
 ره سنگدخ و پرغم و نب تا رنگ ،
 خون دلم خوردش شد و قتم آه ،
 از درد بگردیم لگر بالا ،
 این دین نیست ، ابر لگر است ،
 درد که درد آه بر سران گفت ،
 فریاد آه و ناله ام از درد است ،
 در پشت این قیافه آرام ،
 ان آتشی که نوز نبرد سجا ،
 روزی که صغیر شورا این کوره ،
 ای کاش حس و فغم مرا نابود ،
 ما را از خلق چشم امید نیست
 نه دیگر امید و نه ارمان است
 یا سبته و نه عرصه جولان است
 آیم سرنگ دین غم ناله است
 دامن زار شد جله و عیان است
 دین چشم نیست ، چشمه حیران است
 گکم حقی که ازین دندان است
 سوز روهن ز قوت ایمان است
 دانی چه اشراست و چه طمان است
 در سینه ام لافنه و پنهان است
 که بی شراره بار و تش افشان است
 کاین حس و فغم غصم تن و دهان است
 ما را نظر به رحمت رحمان است

غذ و گرم پاره ز در خوام
 کاین هر جود از قوت سبحان است

بها ، الدین بازار گاد

بتول مارشال پیر غیبی



تخلص: پروین
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: قراخان ارسنجانی
تاریخ تولد: ۱۲۸۲
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات: ۱۳۶۱
محل فوت: شیراز
آرامگاه: جوار آرامگاه شاه داعی الله

بانو بتول مارشال پیر غیبی، متخلص به «پروین»، از شاعره‌های مشهور و معروف شیرازی است که در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در شیراز متولد شد. وی مدت‌ها روزنامه «ستاره جنوب» را در شیراز انتشار می‌داد. این زن دانشمند و شاعر عضو انجمن کانون دانش پارس و انجمن قلم و انجمن ادب شیراز بود.

مارشال پیرغیبی روز پنجشنبه چهارم شهریورماه سال ۱۳۶۱ خورشیدی در شیراز وفات یافت و در جوار آرامگاه «شاه داعی الی‌الله» به خاک سپرده شد.

فرزند ارجمندم آقا محمدجواد بهروز در بستان یادبود یاران که از ابتکار و ذوق
 سلیم شاعر جوان حکایت میکند بدقت مطالعه نمودم ناگهان خود را در گلستانی
 دیدم که بر از گلها رنگ برنج و ریاحین الهان است یادم بغیر ما بش سحر شیراز افتاد
 که زنده گل بیمار نرسود در بستان لذا این جا ندیدم خار و ارقطه
 را که در سال هزار سیصد و ده در موقع تشریف بر منرا با با کوهی از دیدن یک
 منظره رقت بار حقیقی دیده ام در برشته تحریر کشیدم که در موقع شکست شدن
 انگشت دستم در رصابت با ما یمن در تهران بر آنهم آثار بدیع مرا فرستادم و از یاران
 امید عفو دارم ...

بیشم اسفند ماه ۱۳۳۰ شیراز
 پروین مارشل پرفی مدیر بستان دوستی دو شیرگان پهلوی
 و روزنامه ستاره جنوب
 پهلوی

دل بود ز درد دست بیمار و فین
 میجست لبیب اوج بهر تسکین
 انگشت شکسته مو میاش نخور است
 از مهر و یا از زلفی نغز و مین
 تهران ۶/۲/۲۷

بد گردش شدم از شهر بدون
 با داکتر طرب افزا جو بیمار
 راه صحرا بگرفتم در پدیس
 جلوه حق نگرم در سه سار
 بچکس فرمود امان افق
 چاک چون سینه مریح همین
 زگر بیان افق گشته بدون
 قرصی فخر شنید چو گوئی ز ریس
 مست جام هم در حین زنده
 شاد از بهین و دوازده رخ در
 دور از رنگ و ریای زاهد
 نیم فرسنگ ز شهرم شد طلی
 عزم این بد که بیابا کوهی
 روم و جبهه با یک بر مین
 ساعتی دور ز شک و تردید
 بوسم آن مانس و تو صد و یقین
 دانه کوه که بد از من دور
 نظر کرد مرا جلب نظر

گفتم آنجا است ای نقش نگرف
 بود آثار از استاد مهنر
 قدم آهسته کشیدم آنجا
 شد از دیدن آن زار و فمین
 جسد سرد ز سر ما شده سنگ
 فوق پرستش بدر نقش همین
 تکریم گامش نه بدر کوله خار
 بود ستور ز برف و بهمن
 خاکس از محنت آیام رخس
 دور از اندیش زنت ریمه
 ندش مات و شدم بر جا خشک
 گریه بگیرفت گلویم را سخت
 ریخت بر ما نم از اندوه شرتر
 وار بر حال دل زشتی بخت
 دیدم خار کش رنج بر است
 رسته خار بدوشش چون کوه
 ریخته بر سرش از پیر برف
 بود از رنج زمانه بسته

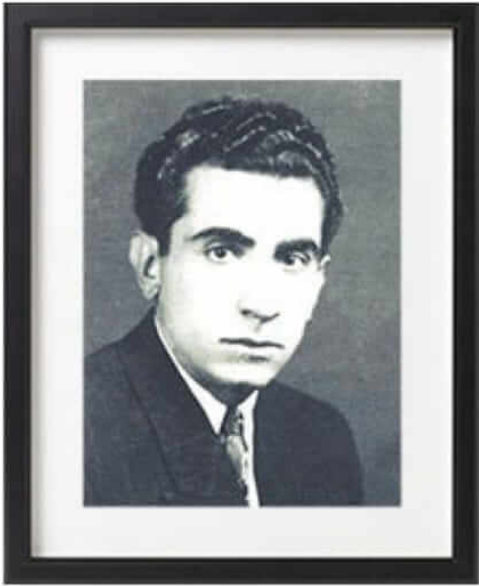
دوخته چشم بزیا بش مهر
 سه کند پر تو فرستیدش گرم
 لوفتاد است بانبره برف
 استخوان سوزدش از آهی گرم
 سینه سوخته را داده بباد
 تا کند از دل پردرد فروش
 لبک افسوس که بیهوشی مرک
 برده تاب از دلش و گشته هموش
 سده آسوده ز رفو فار حیات
 مرک کرد است از او محنت دور
 سده آسوده ز رنج دوران
 صبته از ظلمت و افتاده بنور
 مالک زلت سیرت میدم
 که ندیده اثر احسان را
 پیمبر از دل دهقان فقیر
 نیت فکرش غم درویشان را

تا نبرد عدالت یزدان
 کردن مالک خود خواه بهود
 همچو این نفس بس باید دید
 تا سازند فنا قوم خود
 با بس بیدار همچو چشم پروین
 تا فلان سوت خطر گشت بلند
 زود باشد که عدالت گیرد
 مالک و محتکران را در بند

۱۰ / ۱۳۳۰ شمسی
 سیراز پروفیسر



محمد حشمتی



تخلص: پریشان

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۰

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

محمد حشمتی متخلص به «پریشان»، فرزند احمد حشمت زاده، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شیراز تولد یافت. وی مقدمات تحصیلات خود را در شیراز گذراند و برای اخذ لیسانس به تهران به دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی وارد شد و پس از اخذ درجه لیسانس در ادبیات فارسی، در وزارت فرهنگ و هنر به ادامه خدمات خود پرداخت. حشمتی با حال شعر می‌سراید و مانند پدر و جدّ خود در سرودن شعر استاد است.

بزد اهل بصیرت شتر خواندش
 بزخم او نهند دست آسمان را
 اگر ز عمر دی باقی هست کنی کن
 به تشنه گامی بر کس که در راهی آب
 اگر که شیره مردانگی نداند مرد
 بدستان دعا در دست عهد باش
 ز فیض قرب جرم وصال محروم است
 شریف باش و بیغزای قدر خود شرف

که بهره دست نوع بشر معتمد نیست
 بزخم خسته دلان آنجسی که بر هم نیست
 که حاصل دو جهان خوشتر از آن هم نیست
 بجان اهل فرست که کمتر در زخم نیست
 به پیش اهل خود مردش مسلم نیست
 که زود بگسده آن رشته ای که محکم نیست
 هر آنکه در حرم قدس دوست محرم نیست
 که گوهر شرف ایدوست قیامش کم نیست

خدا ارشته گل آدم از حقیقت عشق
 کسکه عشق حقیقتند ارشته آدم نیست

با من اندوه و غم عشق تو پر شب بیدارند	انگوش از روز که دست از سر من گذاشتند
بس که خرن دلم لرزیده دایمان روز	لرزمین زلزله دگر دیده و دل میز لرزاند
لرزه ای غمچه فرداسته گمزار امید	عزیمین لرز لب بعلت همه بر خود دارند
مست خرابی و ننداری خبر از ملامت ششم	که ز هجران تو شب تا سحر بیدارند
سرد قد آن جهان با همه رعنائی نواز	پیش بالای دلاری تو سینه لرزند
عقل دارد آنک ز عشق خست ای آیدین	روز و شب با من سودا زده در پیگارند
ساکان دور فشانند گرد ز نقطه عشق	اندرا این دایره سرگشته تر از پرگارند
زاهدانرا خبر از لرزه طبیعت نبود	عارفانند که واقف بهم اسرارند
زاهدان مست غرورند و ز خود بچینند	معارفان مست شرابند ولی میبارند

مشکر عشق بر این شود حل ز کتاب

سهل این بنجر است ز چه رویند لرزند !!

کار من در لغت کشد آخر بردازی
 بر زلف نزن شانه که این بی ریزد باغ
 شد شهر چو دشت ختن لزد را که مشک
 محاسب هم ابروی تو سجده گاه هست
 رومی بر لب خسته غمده که باشد
 عشاق چه سازند ز شوق غمت از کج
 در عشق زربینشیم و باک ندارم
 زبید که برین دلم دلاویز بنیازی
 لاین که بجوی تو کند دست در لازی
 تا باد صبا کرد بگیسوی تو بازی
 ای ماه آنه ز تا در مالکار نازی
 شایسته ز شایان جهان بنده نوازی
 گر باده نوشیده با بگم حج بازی
 در دوتی بجز در همه عمر بگه ازی

کو چار ابریشین (مگر در این عشقش
 چون شمع در این جمع بسوزد و بازی

بر که زانینه دل زلفت بر من پاک کند
 نشکفته هیچ کسی را اگر شادی بکند
 بره خاک سر کوی تو روم که قسبه
 خوام دی غنیمت بپرسم دست آنگاه
 بسجاورت شده ای شیره دل کسرت
 روی بنار که دیدار تو ای صبح بود
 در ره عشق مرا باکت ز کس نیست که عشق
 جوده عشق در این آینه ادراک کند
 گونه موز در نظر پاک ز خانی ک کند
 نماند سر کوی تو سبر خاک کند
 که نسیم سحری در این گهر چاک کند
 هر یک بر لبه گنگ را من پاک کند
 دل غمده ما شد دو فرخاک کند
 عاشق دشته را بر دل و پا پاک کند

خاطر جمع کس ای دوست برکتش نشود
 گر بر خرف ره خرابان نظر پاک کند

ای روی تو آینه انوار الهی
 پنهان شده در لعل لب از طبیعت
 زیبایی تو نزد خود لا تغیر
 بیند چو رنگان را مردم چشم
 لعل لب جانپور تو در شکن زلف
 زان برقه دست سر نهادیم که کاش
 تا پر تو حسن تو ز ما پی شده بر ماه
 در مگد عشق بر فاضی عشاق
 گوهر چه بد نیاست تبه گردد ذوال
 ایدل ز چه لرزی و کنی ناله ز بجزان
 یا با غم بجزان روح دوست بسرب

انوار الهی ز تو پیداست کماهی
 پید بود لرز چشم تو اسرار الهی
 در دیده دل حولی تو لا یتغیر
 ترست ز چشم تو که دست است سیاهی
 پنهان شده چون چشمه حیران سیاهی
 صدر سینه بپیر بود لرز افسر شاهی
 صیبت چست لرز ماه رسیده است باهی
 چشمان تو دادند بحسن تو گواهی
 عشق من و حسن تو ندارند تبااهی
 لرز کوه نه ز بینده بود لرزش کماهی
 یا لرز سر خود دور کن اندیشه واهی

در عشق گممه لر "ریشان" دل دهن را
 چون عشق گریزان بود لرز مرد گنای

اندل سپهر تره شد لزد و آه تو
 خراسند باش و آه گمش غم محرز که هست
 دعوی عشق گر نهاله به پیش دوست
 ای آقا ب بروج بگو که در دبری
 چشمم در انتظار چه مردم سپید گشت
 گفتی که گامگاه کجالت کنم نگاه
 گشتی ز آب نگاه جهان در در جهان
 چشمت بر سپید و ترگان سپاه باز
 جانم طلب رسید لزدن رسم در راه تو
 ز اشکلی کلمه ز لغش بنیاه تو
 است است آه ای دل خونین گواه تو
 در چرخ حسن تبت به زلف نقر ماه تو
 لزد سکه بازمانده نگاه ابراه تو
 مردم ز حسرت گناه گامگاه تو
 این فتنه با بیای شده لزدان نگاه تو
 نازم من این سپید ناز و سپاه تو

لزد نقر مال و جاه بر ایشان در دل
 باشد کمال علم و ادب مال و جاه تو

لعدیم جم است ادب بود و دانشندم محضت در کمر عواد لبروری
 کرده - که کسب بر خنجر برین

غلامحسین مولوی



تخلص: تنها

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر: فضل‌الله (قوام‌الوزرا)

تاریخ تولد: ۱۳۰۴

محل تولد: تبریز

تاریخ وفات: ۱۳۶۹

محل فوت: تهران

آرامگاه:

غلامحسین مولوی، فرزند فضل‌الله (قوام‌الوزراء) در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در تبریز تولد یافت. وی تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در تهران به پایان برد و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی از دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات تهران به اخذ درجه لیسانس در رشته تاریخ و جغرافیا موفق گردید.

مولوی در دانشکده ادبیات با نگارنده هم کلاس و هم درس و دوست صمیمی بود. او شاعری خوش ذوق است با معلوماتی وسیع. مولوی در شعر «تنها» تخلص می کرد.

به روزی عرضم: اگر که بیادگار شو در اینجا بنویسم من نیز با او
 آثار خود را قابل آن نمی دانم که در پیشگاه شوی خوش دوق توام
 و با بنام عرقه دارم با اینجه بر او اطاعت امرت غزل در اینها
 بیادگار می نویسم غلام حسین مولوی (بالکل) (تنها)

۲۷ / ۷ / ۲۷

نامه سیماصل

کی بنواری گشت آن مشکلی	زار می ما را نباشه حاصلی
بید لایزالا بیس از این دلگون مکن	آخر ای دلبر تو هم داری دلی
عظمت درستم بدرباری غمش	عاقبت از این کاد ندارد حلی
من شکوینه ام عشق ترا	لرزه ادخو بود زهر قاطلی
بید لایزالا در رهس بهر نثار	نیست جز جان و دل ناقابلی
در ره محبت چه باشد بی حال	بیر مردی باید و در یا دلی
کرد شیخ روی او پروانه دار	عاشقان کوزنه در هر محفلی

مانه محزونم تنها در جهان

کز نخواهی راست بنود عاقلی

سردار نجيب الله خان توروايانا



تخلص: توروايانا
زمينه كاري: شاعر، نويسنده، تاريخ نگار
و دولتمرد

نام پدر: محمد يونس
تاريخ تولد: ۱۲۸۱
محل تولد: جلال آباد افغانستان
تاريخ وفات: ۱۳۴۴
محل فوت: امريكا
آرامگاه: گورستان نيوجرسي



ایه حرم دلشده نام کوی تو

بی روم از خود چو روم کوی تو

بیته از این مشکین هوشدار

دشته جان است نه لیسوی تو

صبح سراسیمه به عمار روم

تا زبیدی شنوم بوس تو

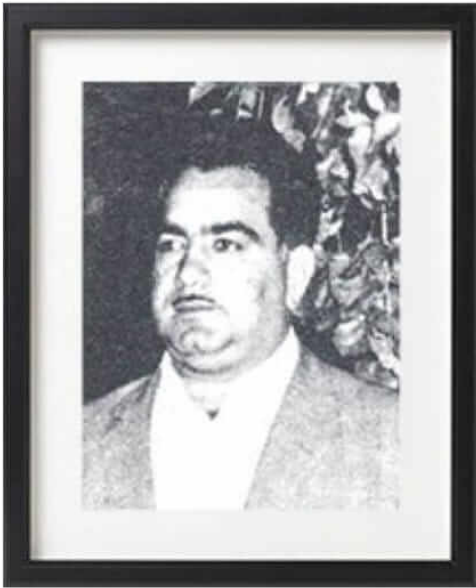
سب گند خویش به دوزم بماه

گرچه ندارد، مهنه، روی تو

تبر
۱۹۴۸

تهران ۲۱ اسفند ۱۹۴۸

هاشم جاوید



تخلص: جاوید

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۵

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

هاشم جاوید در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شیراز تولد یافت. وی تحصیلات ابتدایی را در شیراز گذراند و از دانشکده حقوق دانشگاه تهران با اخذ دانشنامه نایل آمد و سپس به وکالت دادگستری پرداخت.

جاوید یکی از نویسندگان و شعرای توانا و دانشمندی است که اخیراً کتاب «حافظ جاوید» را منتشر کرده است. وی در دوره بیست و یکم از طرف مردم شیراز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

جاوید در سرودن انواع شعر استاد است.

.. مسافرس ..

صبح آشفته حال و خواب آلود	دیده در خواب داکردم
خستم از تخت بجهدا پائین	کفش را با شتاب پا کردم
نخفته بر پشت بام بمسایه	دختری ناز پرورد و نورس
ناز پرورده بپیکرش در دل	ساز میکرد نغمه بای بورس
شاخه های درختی از کویچه	سبز و پر گرد و خاک سر زده بود
بمچو دزدی سر زد و در میان	ترم ز رنگ پیام آمده بود
باد در شاخه پای گرد آلود	جنشش نرم و مقرر میکرد
واگنه از ترس حلقه گان برام	ندو با نوب پا گداز میکرد
شب آخر که بود با من او	شرح لعلوری و سفر سنگین
و آنچه ناله مانده بود هنوز	پیش من آن در چشم رنگین
نیمه شب پشت زین خواب آلود	رفت آن مارچه بان زرم
صبح حتما در اتقا ر تمام	گفت دشته ناپیده از نظرم
بسم از کویچه و خیابانها	دل پر از شور و شوق حیرت و غم
ز انوا نم ز فرط بحالی	سست و با احتیاط شده غم

یادبود یاران

کوچه در بند رحال امیر
تا رسیدم نفس زمان آنجا

خانه با درغازه با بسته
عرق آلودوشنه و خسته

یار من زفته بود و بالوتر
همچنان اساده بودم من

از دل من امید برفه
خسته دستیار و دارفه

نه دردی نه بوسه ای، تنها
کاش بریده بودم آفرکار

انده در دل امید پداریش
نیم شب دیده گریه بارش

آمازه از کوبسار سر سبز
بود گسره در برابر من

بچه محبوب دگر می خورد
راه بارک و برج دارد پید

آری ادرسه بود و در دل من
دور، نزدیک کوه، در غم راه

شوشی از قرآن بر پا بود
گرد خاکی غنچه پید بود

بشت آن پرده عیار مرا
بش عیان من همان عیار

ماه عین دار ز درت
در عیاری ز غم فردت

بشم - جادیه
حرم صالح

حبیب یغمائی



تخلص: حبیب

زمینه کاری: محقق ادبی، روزنامه‌نگار

و شاعر

نام پدر: حاج میرزا اسدالله (منتخب‌السادات)

تاریخ تولد: ۱۲۸۰

محل تولد: خور ناحیه جندق، از بخش

خور و بیابانک

تاریخ وفات: ۱۳۶۳

محل فوت: تهران

آرامگاه: خور و بیابانک

حبیب یغمائی متخلص به «حبیب»، فرزند حاج میرزا اسدالله (منتخب‌السادات) و نوه دختری یغمای جندقی، در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در روستای خور از بخش بیابانک جندق به دنیا آمد. وی پس از طی تحصیلات مقدماتی عازم تهران شد و در آنجا به اخذ درجه لیسانس از دانشسرای عالی نایل آمد.

یغمایی دانشمند و نویسنده و شاعر بزرگ معاصر بود. وی مجله ادبی «یغما» را که از مجلات پرارزش ادبی ایران بود از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۷ خورشیدی در تهران انتشار داد.

از آثار ارزشمند او «ترجمه تفسیر طبری» در هفت جلد، «دیوان یغمای جندقی»، «تصحیح قصص الانبیاء»، «تصحیح گرشاسب‌نامه اسدی»، «کتاب دخمه ارغون»، «تاریخ جندق و بیابانک»، و مجموعه اشعار او به نام «سرنوشت» و بسی اثر دیگر است.

یغمایی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ خورشیدی در تهران درگذشت و پیکر او طبق وصیتش به دهکده خور برده، به خاک سپرده شد.

حبیبجو

حبیبجوی ورق پاره نامه ای، امروز
 ز روزگار قدیم آنچه گهنگه کاغذ بود
 چو روزهای دیگر عمر خود هبا کردم
 گسودم از هم و آن سان که بود تا کردم
 که یادگار بد از دوستان جدا کردم
 از آن میان قطعاتی نظم و نثر لطیف
 همه مدارک تحصیلی و اداری را
 ردیف و جمع بتدریب سالها کردم
 کتابها که بگرداندون نهان شده بود
 پیش روی برافشاده لا بیا کردم
 میان غرض او را می انجمن، ناگاه
 بچراغ در افتادم و شنا کردم
 بچهره منگه چشم برقفا کردم
 بهورق خطی از عمر رفته بر خواندم
 بگویند که دیدم که نقد هستی خوش
 بگویند در سری اربع و بی بها کاری
 بگویند صرف بی بازار ناروا کردم
 ریغ و درد که چشم او فتاده بود از کا
 بخیره عمر عزیز گرا آنها کردم
 بکار خوشتر آن دم که چشم در کردم
 برادران و عزیزان سها چنین مکنند
 که من بعبه چنین کردم و خفا کردم
 بیادگار در دفتر یادداشت بود در نشانه بهران آماهی مهر عواد بفروری
 نلت اوفتاد . مرداد ماه ۱۳۲۸ حبیب نغای

علی اصغر خان حکمت



تخلص: حشمت‌الممالک
زمینه کاری: سیاستمدار، ادیب، شاعر،
نویسنده و مترجم
نام پدر: احمدعلی مستوفی معظم‌الدوله
تاریخ تولد: ۱۲۷۱
محل تولد: روستای پیراشکفت (شیراز)
تاریخ وفات: ۱۳۵۹
محل فوت: تهران
آرامگاه: آرامگاه خانوادگی باغچه توتی در
حضرت عبدالعظیم

علی اصغر خان حکمت، فرزند احمدعلی مستوفی ملقب به حشمت‌الممالک، در سال ۱۳۱۰ هجری قمری، برابر سال ۱۲۷۰ خورشیدی، در شهر ادب پرور شیراز متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در شیراز و دوره متوسطه را در تهران تمام کرد و از دانشکده ادبیات سوربن پاریس به دریافت لیسانس نایل آمد و در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به ایران بازگشت و به مقام وزارت فرهنگ منصوب شد.

حکمت از اعضای پیوسته فرهنگستان ایران و استاد دانشگاه تهران و رئیس انجمن یونسکو و همچنین رئیس انجمن آثار ملی ایران بود. حکمت به واسطه فعالیت‌های مختلفی که داشت به اخذ شش نشان علمی نایل آمد.

حکمت آثار زیادی تألیف کرده که مهم‌تر از همه «پارسی نغز»، «درسی از دیوان حافظ»، «شرح حال جامی»، «از سعدی تا جامی»، «رومئو و ژولیت»، و متجاوز از ده اثر

مهدی حمیدی شیرازی



تخلص: حمیدی

زمینه کاری: محقق ادبی، روزنامه‌نگار

و شاعر

نام پدر: سید محمدحسن ثقة الاسلام

تاریخ تولد: ۱۲۹۳

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۶۵

محل فوت: تهران

آرامگاه: حافظیه شیراز

دکتر مهدی حمیدی شیرازی، فرزند محمدحسن ثقة الاسلام، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در شیراز متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در شیراز گذراند، سپس به تهران رفته و در سال ۱۳۱۶ خورشیدی درجه لیسانس و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به دریافت دکترا در ادبیات فارسی نایل آمد.

دکتر حمیدی بلاشک از شاعران بنام و توانای معاصر بود که در همه انواع شعر استاد بود و نگارنده در شیراز افتخار شاگردی ایشان را داشت و در سال ۱۳۲۷ در تهران شعر «زندگی» را به یادبود در «یادبود یاران» مرقوم داشتند.

دکتر حمیدی متجاوز از بیست اثر ادبی، چه نظم و چه نثر، چاپ و منتشر کرده است؛ از جمله: «شکوفه‌ها»، «پس از یک سال»، «سال‌های سیاه»، «اشک معشوق»، «شاعر در آسمان»، «سبکسری‌های قلم»، «فرشتگان زمین»، «عشق دربه‌در»، «دریای گوهر»، و ده‌ها اثر دیگر.

دکتر حمیدی در تیرماه سال ۱۳۶۵ خورشیدی در تهران درگذشت. (روانش شاد)

زندگی

زندگی چیست؟ یا خواب پریشانی
 جنبش پیوسته در لایه مرئی
 راه دوری که برقصند و برآهنگند
 شاد و گمراه اند، بیداری
 هر زمان زندگی هیچ زمان و جا
 نیمه اطمینان و درخشان و ستادی
 خنده لملمه شوخی دانان
 سبک در چشم بوسه باغ و لاله زار
 روشن از دور سرای گمشده
 از دور لذتی شب و روز غم و اندوه
 که زود کفها پاپان شبان روزان
 گشتن روز خوب و بیخ نیاوردن
 با سر برخوردن و کلمه خورده و خورنده
 بحقیقت بوسه بر شانه کردن
 بی نزدیکی ناصحن و دوری
 ره بجز ناصحنه با هر بزمین خورده

از آن کس که در دوری بوسه بزند
 بیرون از آن خانه یک چشم بند
 در آن کس که از آن کس از آن کس
 در آن کس که از آن کس از آن کس
 در آن کس که از آن کس از آن کس
 در آن کس که از آن کس از آن کس

محمد حیدری شیرازی

ناقل خانلری



تخلص: خانلری

زمینه کاری: ادیب، سیاستمدار، زبان‌شناس،

نویسنده و شاعر

نام پدر: میرزا ابوالحسن خان

تاریخ تولد: ۱۲۹۲

محل تولد: تهران (از اهالی ناقل نور مازندران)

تاریخ وفات: ۱۳۶۹

محل فوت: تهران

آرامگاه: بهشت زهرا (تهران)

دکتر پرویز ناقل خانلری، فرزند میرزا ابوالحسن خان، در اسفندماه سال ۱۲۹۲ خورشیدی در تهران متولد شد. وی تحصیلات متوسطه را در دارالفنون به پایان رسانید و درجه لیسانس در ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات تهران گرفت و در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به اخذ درجه دکترا در ادبیات فارسی نایل آمد. خانلری در سال ۱۳۲۹ خورشیدی برای تکمیل دانستنی‌های خود به اروپا رفت و پس از مراجعت به سمت استادی دانشگاه تهران منصوب شد. دکتر خانلری در سال ۱۳۲۲ خورشیدی مجله «سخن» را منتشر کرد که تا سال ۱۳۵۷ در بیست و هفت جلد منتشر گردید.

دکتر خانلری دانشمندی ممتاز و شاعری توانا بود. او متجاوز از بیست و پنج جلد کتاب در موضوع‌های مختلف تألیف و ترجمه کرده است؛ از جمله: «دختر سروان»، «روان‌شناسی»، «چند نامه به شاعر جوان»، «سمک عیار»، «تریستان و ایزوت»، «مخارج الحروف ابن سینا»، «غزل‌های خواجه حافظ»، دفتر اشعار به نام «ماه در محراب» و بیست اثر دیگر.

خانلری در شهریورماه ۱۳۶۹ خورشیدی در تهران چشم از جهان فرو بست. (روانش شاد)

دکتر نائل خان لڑے

یاد آؤند

بسیار شین لرد دانی	اف نہ مرگ دزدگانہ
برز بدردہ جراتی	دار دل باز آؤند دامہ
گاہ تجوی د مہربانی	عیار زمان کہ از کور کور
یادی ساز دازان انہانی	ہر دم بر بابر آؤند
زان بایہ شیش دست دانی	حون دل کسر تہر بماند
ایکس بایان زندگانی	نگاہ گت کور کور

زودی آؤند نادر	زان دم کہ ز نام خویش زادر
باز بہت دوسر الیاد	گر ہیچ کجا ہم دل نشستی
وان جملہ گنہ گت بچو بادر	اکثرین بادت دست با بچ
(گرمکینی دگر کت دسر)	دین کلمہ کہ اندان زنی دم
خدا ہ ازان کجاست؟ بادر	دوسرہ ہ بود آؤند

یاد تو جهان ز دل برانہ	حرفی لذت ترش نماند
ربگن زار تو بخواند	درد نام ترا کہ آؤندی

یاد کنه از آرد کرد
وان ایست هنوز بر ج است
اسکی زمره زرف ساند
کمان یارانه کاظمی نماند

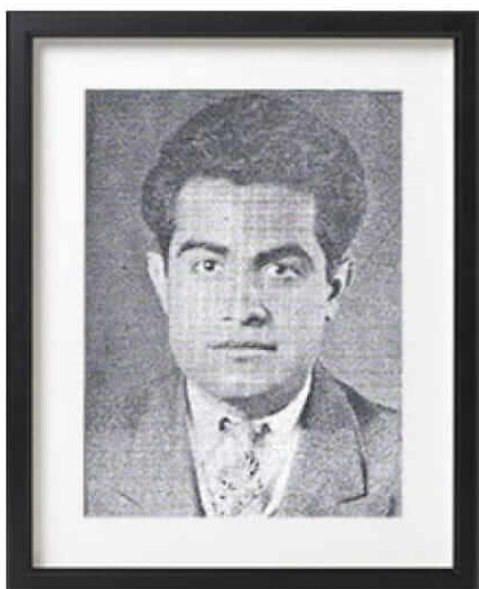
چون دل ز عهدن غمتران کنه
امن خسته ل از ان که هر ز غمناخته
زین نزمین در تمام فرسند
زاد که او سیم در فرسند
وان تحت در کرم فرم نماند

آن کس که تر خون غانی
ز زانیمه فریبگی بستند
یاد تو به باقی دجه غانی
آن کس که با غم از غانی

آن که ز گرانه لب ببرد
بر هستی دنیسی نمبرد
این شعر در سال ۱۳۱۴ در مشهد به زیاد بود تران کم بسبب
زنده شده و امکنه ترا پیش آتا به روز در زمین ببارد
دینجا ثبت شد
۱۳۱۵/۲/۱۵

[Handwritten signature]

محمد بحرانی



تخلص: خاور دشتستانی
زمینه کاری: نویسنده و شاعر
نام پدر:
تاریخ تولد: ۱۳۰۷
محل تولد: دشتستان فارس
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

محمد بحرانی متخلص به «خاور دشتستانی»، شاعر با احساس و شیرین سخن فارس، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در دشتستان فارس متولد شد. وی روحی سرشار از عشق میهن و احساساتی وطن پرستانه و آتشین دارد و اشعار زیادی در عشق و عرفان سروده که به چاپ رسیده‌اند.

از این شاعر توانا دو کتاب «هیجان» و «احساسات» چاپ شده که نمونه افکار و احساسات اوست.

بحرانی سال‌ها برای نگارنده که در تهران بودم نامه‌های منظوم می‌فرستاد که در کتاب «رازها» نوشته شده و همچنین این دو شعر زیبا را در «یادبود یاران» نوشته‌اند.

من فردن شاعرم که در این گمشد ادب گذشتنهای نرفود کرم مرانه ای
 عارفین ۷۲ باز باند ز طبع من شیرین دوشین غزل عارمانه ای
 مرد ادیب نامن اینجا چو اوست نامی زمین بجه بدور زمانه ای
 چون من کسی چگونه تواند کدم زند در دهستان نظم ادیب گشته ای
 سطر ۷ بطریق ارادت در سوره ۹ ماند مگر زبیدی مانده ای

شکر بخوانی
 ۲۹، ۱۹

غزل دو

دیشب

دیشب سپید جامه بپوشیدم
 ز بزم گزشت مگر زخمش چو خواب
 زخمش زخامم گزشت
 عمر گذشته بود در دامن کشید و رفت
 یا آرزوی رفته در باز از سرم گزشت
 درین شام با بگر بود که در بخش
 درین روز وصل به در تنه از بزم گزشت
 چنان خیال نرم و کسب از نظر برفت
 سرحته که چنانکه منم گزشت
 در بزمی که بجز بزم افزوده شد
 کان دستان در به در چون دلم گزشت
 درین آن فرشته گزشت از تعبلم
 گفتم که که لبعت افزودم گزشت

آری ما، ناسا هر جز او دیگری بود !!

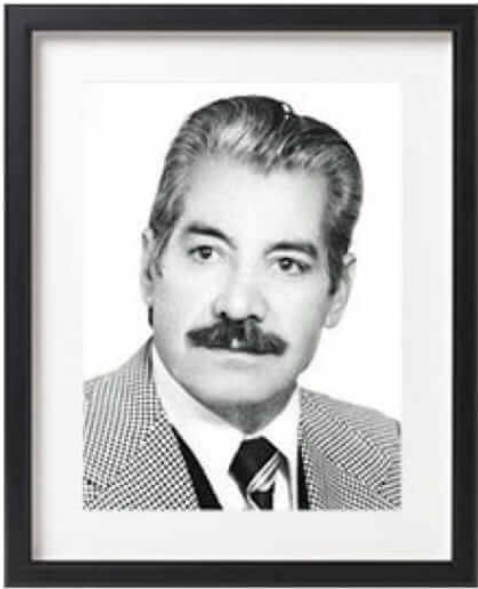
جز او نبود که بگشتم ترم گزشت

بهمه در بزم دل شده نمی پسند

داشته به کای بت سیمین بزم گزشت!

محمد بهرانی

محمد خرماشاهی



تخلص: خرم
زمینه کاری: طنزپرداز و شاعر
نام پدر:
تاریخ تولد: ۱۲۹۰
محل تولد: ساوه
تاریخ وفات: ۱۳۹۶
محل فوت: تهران
آرامگاه:



حالا که حساب کرده دخی از ایند نزله کارم در یاد بزنه تا آنچه که قطعی نام بایر کنه چشم
اسم و نام فایسل - تنغنه ایسه در جرد اسرار است می دلام هاشم

تاریخ تولد؟ روز در سن به دنیا آمدن کتبا برنده غدا تاریخ تولد را می دلام قطعی نام
است که با یکی بر یکی با اسم در پیش هر دو می گویم

میزان معلومات خرم هم اسم می دلام و سلام که سلام چه قدرت تازه خواننده ای کتب

به چه دردی می خورم در که در قصه ایس خواننده نام دل ایسه را می دلام هر به نام زبانها تنه
در مرده دنیا تکامل دلام با این لغات هر زخم می نم زخمی چو گویند نه از آنجا باز می نم
تعداد آثار دلام کتابهای چاپ شد؟ درت به تعداد هزار پرشت کلام کل

دنام کس بجا ... قطعی نام است که در شرفان سده است!

محل تولد: زیر یک بونه درشت که می دلام در سن الطرفه دخی به بنا

آدم بهم محمد من امم احمد و اسم از حضرت فرستاد که از سده دو تین تا صد و نوزده

درس یاد گرفتیم در کتاب در بکده طهرت کرم دلام اسم که در سن سیه و سه شرمی اسم

در کتابات خوانده باشن آینه .
خوشم

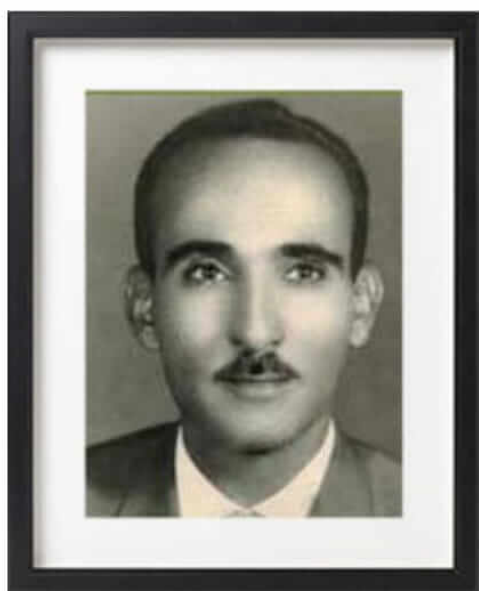
کوی گنجینه دیم از چاه بودت بجات
 در همه عالم اگر دوست یکی پیدا شد
 می زند آنکه دم از دوستی در انحصار
 احمق می توان داشت به هر چه سرد پا
 یاد آن ات که بر یاد نخواهد فرخیزد
 همه جا رفتیم به هر نفس در یاد
 بخت آمدند بخبر خنده و خنده زب
 باقی اسرار غرق حسرت زنی در مرد
 همه با هم به عدال همه با هم به سیر
 آنچه گویند به هم جلد دروغ است دروغ
 در قضا آن بدین گویند آن زنی آن
 نه محبت سردت نه طهت نه وفا
 ای گرفته ره تیر پر رنجت در پیش
 نه تو دوستی لب نه تو باک به خاک
 نام نیکو خدیوان داشت که دادی از دست
 خرد دوست به هر چه غریزات دل

این کلامیت دل ایگر دل دوست کجاست
 سرد جان مگر بهی در روان دوست بجات
 دشمن جان من دشمن تویی چون در جرات
 تکیه بر مردم نا بخورد الا بل خدایت
 دوست آن ات که با دوست گویم جرات
 خیر یکی دوست نیدم که آن نیز خدات
 همه برب است در با آنچه بدین که سرات
 همه خور خواور در در خور و کلامی کم دکات
 کس نپرسد که خین از و خین در هم جرات
 در آنچه خوابند به هم جلد خدایت است جرات
 آخرین رسم چه در کجاست که پیش است
 آنچه دیگر توان یافت این عمر دهات
 صدقش که که با دوست خدایت دوست
 این همه پس با پاکلی در نستی که قدرات
 اوقتی بی روائی دشمنان چه جرات
 از در جوشش شریقت اگر بجات

"مربط بلع می خواهم که مردانک بدو در وقت
 خود هرگز به بیوفی بر بلع و دین را
 نکارن که از نزدیکه دلای زند بر هم
 شد هوکی که بچو مندی گنهار زن بچپه
 اگر خواهی سوز این زهر بگردد کشتن
 بود در حال خورشید خندان زهر نیندم از
 اگر از زور اشتر شیند حال از معنا
 خوبا و حال تریاکی که در روز چشم ما سر را ن
 بکاهمی زین تپی بود در عالم مستی
 بیا در یک چقی با باکی یک کله خور با شتم
 از این دنیا بی حاصل ولم بگرددی قیل
 نکاهی می برانم نم شو از دل حبه المین
 بودنها مو این لجنی باقی که در عالم
 موا این بی که از اربابانوش انب آمورنم
 ملک دارم که پیشا ببه بار لدارمه دی
 ندانم که معنی بی ختم ولی دارم
 نیامدنی نوشتن کسه های او من عینش

بر طمانکه حساب مال و دین باشد انگه ش
 به ارجح ز خوچیدن براری شونددش
 همان بهتر که اندازی نظیر چهره از دورش
 مریح زن نمی رفت از نمی بودند مبعورش
 مریح مضر شو چون من عملی بلع مستی
 کس نام یک جوان احتیاقاده در کوشش
 ندارد پیش از این فهم منشی و درایعندش
 علم شد با ریکر متعل و تریاک و فریش
 که تا بگذرد با مسای ز دنیا و شرو مشرش
 مگر مغرب میاید با باط ساز و سنورش
 هم از اوار نا با شرم از ارضاع ناخوش
 بود نم همه دل از لب گهواده تا گوشش
 ندانم العی این جهان ز حق منوروش
 کنم جان دهن خندان از خوشی که از دوش
 ملک یار سل دله از از لدار خوردهوش
 بهین لاهی که که از این کسار ما مورش
 که در شری شلمت از این مکتوب نیفتش

غلامرضا دبیران



تخلص: دبیران

زمینه کاری: شاعر، نویسنده، مترجم،

خوشنویس و فعال اجتماعی

نام پدر: میرزا شفیق دبیران مشهور به

دبیر افخم

تاریخ تولد: ۱۲۹۶

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۶۵

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان بهشت زهرا (تهران)

غلامرضا دبیران از شاعران شیرین سخن و شیرین گفتاری است که خط را استادانه می نوشت. بین سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ خورشیدی شهردار شیراز بود و در همین سالها بود که با نگارنده آشنا شد و در «یادبود یاران» اشعاری نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

کوکب سحبت منی ماه منیر مهنر
پر تو صهره تو شمع ششمان است

دل فرگوشی تو کسوی تو چون گایه است	تا سر زلف تو سرشته سمان فرات
پایه آن رشته هر بوته بدان جان است	سران رشته فرخنده و نذارم از دست
پر تو صهره تو شمع ششمان است	کوکب سحبت منی ماه منیر مهنر
تا فروغ رخ تو سسینه ایوان فرات	گر در روز و شب هم صبح تفاوت کنه
غره طعنت تو طالع رخشان فرات	منت لذتیه ام از چه زنده و سر سهر
گفت این قصه نشان لب بجان فرات	دل آهسته فر زلف برین تو دور
رقم کرده مه بند و جان فرات	یا و ما دانم سر زلف تو بردانم ماد
هر نه در حوصله طبع سخنه ان فرات	سخن از سینه زلف تو که تا دمم
	خاک رانه دلم صفت در چاک است
	شجره بینی دگر که در دبران فرات

شماره ۲۴، ۱۱، ۴۰

یادبود یاران

گنجینهٔ وصایای شیخ زین العابدین

از هر چه نفس زگنست تو بس مملو گو ز سنمون بهار بیند نه کس مملو
 فرخا پسید می همه عمر و چشم تو آن فتنه میکند چه کج عس مملو
 هرگز مملو بقدر کس طمع نبود آورد غنچه لب تو در هوس مملو
 زلفت چه دامن برد ما نه است دیگر نماند بهت ره پیش پس مملو
 باور کن که شدت آن به خورم در عفتی قاف عشقم است از گن مملو
 به نام جنت لب سخن باز که کنم به یاد تو بنید کس کس نفس مملو
 در دایم روان شدت غیرم عمری بگوش آید با کس حس مملو
 فرجه راز است نه بکنع نفس است او کو دکا ز سنست زنده نفس مملو
 خوبن شهرگر به بران جفا کنند گنجینهٔ وصل ز شیخ زین العابدین مملو

دل شسته مارچه خوش تارا ککو

خدای خواست مملکت و سرخ رود امروز که ریخت بادوام از غیب دیو امروز
 مرا که جام تر بجه عمری از منی من زستم چه سخن رفت و گهلو امروز
 دل شسته مارچه خوش تارا ککو سخته بندی سقا ما هر دو امروز
 جان زهنگه رود چو صق بری غنیمت است گل دل کی جو امروز
 دلم زدرسه و سجت دیر و قل گرفت خوش است طرب و قه دای دیو امروز
 اگر زلف سیه ریاریام دست دهم ز سجت سیه شرح موبو امروز
 چو بر سهایم فرگشت چه شباب

بر آمده است بران کجستو امروز
 چو بر سهایم فرگشت که امر و سخن نامرغ غار غنه دایر دانسته فایده محمد جواد بھروزنی
 محمد ابراهیم
 غلام صاحب در آب

ایرج دهقان ملایری



تخلص: دهقان
زمینه کاری: شاعر
نام پدر:
تاریخ تولد: ۱۳۰۴
محل تولد: ملایر
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

دهقان ملایری معروف به «ایرج دهقان»، در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در ملایر متولد گردید. وی تحصیلات ابتدایی را در ملایر و دوره دبیرستان را در همدان به پایان رسانید. ایرج دهقان در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به تهران آمد و از دانشکده ادبیات تهران درجه لیسانس و سپس دکترای ادبیات فارسی را به دست آورد. دکتر دهقان شاعری خوش ذوق و تواناست که شعر معروف: شکست عهد من و گفت هرچه بود گذشت به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت او شهرت فراوانی یافته است.

آثار به چاپ رسیده او عبارتند از: «گل‌های وحشی»، «یادبود»، «پلهای شکسته»، «انشاء و نامه‌نگاری»، «دستور زبان فارسی»، و چند اثر دیگر. دکتر دهقان فعلاً در آمریکا مقیم است و به تدریس ادبیات فارسی مشغول.

حاطرات جوانی ۹

من ز کس بسیار روزم !	شایم بگره چشم چشمم زدم !
میگردانند خوله خوله	بر زبان نوح و لذهی دلم !
تفتند ز سراد عشتم	خودند زیر بد غم کرم !
خسته گندم لب و بیخ افریز	بگش خن و ناله سهرم !
تمی عمر دیده ام بس	بذغفای دست چون سکرم
مسته با بشار دهان	داده از خون دل غذا بدم !
آفرین بر در راه گداز !	دست بردار لفظ از رسم
دور عمر در زود بر گذار !	که عبودت فای پریم
از جوانی چه بهره آر بدم ؟!	که ز پیری در چه بهره برم
صاف لب آمد و جوانی رفت	آب گدازت این زبان بدم
همچنان صغوه ضعیف و زرد	پیر باز نماند کرد و دم
که نالم که پر زبان گودن	سینه چاهها بر گندم
پدر هر جوان هر چه مند	ز گناه پریشان حدتم
ده که تا آدم نبود بدم	که گهی رعد شکسته بدم
از گشای دل و دوانم رخس	چشم فانی به سیم بدم

باز آن روز از فرودین	ز در بچگی از نغم
از در کزبان در دهان	بدین رخ تو ما پریم
از لب از صورت تا سحر	دیگران مفضلت و قوم
انقدر انغم از شوقم	دنبال ز غوغایین جرم
ایچ از این رخ تو از چشم	ایچ بر فطرت کشیدم
راز عشق کسری گفتیم	چشم پندگشت پروردم !

میرد مردمی غیرت آن
 بر زبان رقصا ای گم
 چه غم از گداز جوانی
 چون از بهر رخ از دم

شماره ۲۰ - دیماه ۱۳۲۷

بابت غم :
 از اینک و فریاد آن را در لب زده چهره در آن بر لبم لغت من و در کسرم
 در فریاد و زخم را با این زخم زبانه در چون زخمی و زخمی زخمی باشد و درین بگو
 کسری آن روح گشته شده و تنو خاطر به رخ که در دگر گویا بر آید شد و جرات چنان
 که در کسرم را میگویند و دم را در این خود را با کسری زخمی میزند و در فانی زده و کسرت
 در دلت : ایرج دهقان

احمد بهمنیار



تخلص: دهقان

زمینه کاری: روزنامه‌نگار، شاعر و محقق

نام پدر: آقا محمدعلی، معروف به مدرس

تاریخ تولد: ۱۲۶۲

محل تولد: کرمان

تاریخ وفات: ۱۳۳۴

محل فوت: تهران

آرامگاه: کربلا

احمد بهمنیار متخلص به «دهقان»، فرزند محمدعلی معروف به «مدرس»، در سال ۱۳۰۱ هجری قمری در کرمان تولد یافت. وی علوم قدیمه و جدیده و زبان انگلیسی و ترکی را در کرمان فرا گرفت و در سال ۱۲۸۹ خورشیدی روزنامه «دهقان» را در کرمان انتشار داد. سپس به تهران آمد و وارد خدمات دولتی گردید و مأمور شهرهای مشهد و بجنورد و تربت حیدریه شد و در مشهد روزنامه «فکر آزاد» را منتشر ساخت. مرحوم بهمنیار در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به تهران آمد و به استادی دانشگاه تهران برگزیده شد.

بهمنیار دانشمند و محقق و شاعری توانا بود که متجاوز از دوازده اثر تاریخی و ادبی از خود به یادگار گذاشته است. از جمله: «تحفه احمدیه»، «تصحیح کتاب التوسل الی الترسل»، «تصحیح تاریخ بیهقی»، «ترجمه زبدة التواریخ»، «شرح حال صاحب بن عباد»، و چند اثر دیگر. بهمنیار در دوازدهم آبان ماه سال ۱۳۳۴ خورشیدی در تهران در گذشت و طبق وصیتش، پیکرش را در کربلا به خاک سپردند. (روانش شاد)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دوست محترم آقای بهروز مرا که از شعر بنام معانی به بهره ام شاعر فرض نموده
 و اصرار کرد. اند که صفحه بی از این مجموعه لطف و سفارای شعر خود سپاه کنم شاعر کسی است
 که ملکه شاعری داشته باشد و مرا این ملکه نیست و هنوز ندانستم که چندین سال
 پیش چه پیش آمد که مرا شوری در سرد سوزی در جگر افتاد و رطب و یابی بنام شعر
 بهم بافتم هر چه بود بسر آمد و از آن بعد شعری که قابل نوشتن یا خواندن باشد
 نگفتم حاصل اینکه سخن منظوم تازه به ندارم و تا گزیر چند بیت از گفته های هان ایام
 با کمال شرمندگی و عذر خواهی مینویسم. وانا العبد احمد بهنیار عفا الله عنه.

✽

آخرای عهد شکن یار بیا دارد درست	شرط و پیمان و فایه که میان من و نیست
دل ز من بردی و رفتی و وفا نمودی	باز گو آخر از آن عهد که بستی ز نخست
باشد از دست فزائت بدلم گرد غمی	که بخون جگر داشتک بصیر نتوان شست
سخنی وجود تو چون رامش جان و تن ^{سخت}	نن بسختی دهم وجود بجان بگیرم سخت
بجز از سبزه خط تو بر آن خد منبر	سبزه هرگز نشنیدیم که بر آتش رست
ناکه بر خاک وجودم نوزد باد نشا	زانش لعل لب آب بقا خواهم جست
عقل چون بنده بغیرمان تو شد بهنیار	تا بفر ما ببری عشق کمر بستنی چست

✽

آن چنان سوخت جانم از نظری	که نماد از وجود من از ری
آری اینجا که عشق شعله زدند	نگذارد بجای خشک و تری

آر عزیزاده نبینی مملک	که بجهنت ندیده ام بشری
نبیت در این فضای نامحدود	بجمال تو شمس با فکری
قامت سرو خواندی گرداشت	سرو بار بکن ز مو کسری
دولت لعل گفنی گر لعل	در میان داشت رشنه گهری
سرو جان در رهت چه افشاک	که ندارم ز خویش جان دگری
هر دم از جور یار و طعن رقیب	بردم هست زخم نبشتری
می ندانم که نبیت سوی تو راه	با که ره هست ز نبیت رهگذری
چه شود گر ز حال بجهت یار	برسی از راه مرحمت خبری
که همه حال او گواست که نبیت	در ضمیرش بجز تو مستری

✱

هزمنده بسیم و زرگر بدانش	شود این سبنا و بومفر تانه
بود پیش اگر در فصاحت ز سبنا	فند پیش اگر در صناعت ز ما
بعقلار بود تانه اشین لغان	باصلار بود از نژاد کیهان
وراز لوح آنان و انفس عرفان	کند کشف اسرار سبع المثان
گر بزند از و خلق ز انسان که بیگانه	گر بزد هم ز ابره های قرانی
هانا که بر محور زر برستی	بود گردش جریخ آخر زمان
در یغاکه در راه علم وارد شد	ببیهوده بر باد فند جوان
ذکف شد جوانی در یادش اینک	ز خون جگر میزنم دو بسنگان

این بیت عین از تشبیه و پانگه عزیزان صد و هجده بیت است - تاریخ ۱۳۲۸/۱۲/۱۷

لعل نبی

نعمت‌الله ذکائی بیضائی



تخلص: ذکائی

زمینه کاری: شاعر، ادیب، تذکره‌نویس و

مقاله‌نویس

نام پدر: میرزا محمدرضا (متخلص به

«ابن روح آرانی»)

تاریخ تولد: ۱۲۸۲

محل تولد: آران از توابع کاشان

تاریخ وفات: ۱۳۶۵

محل فوت: تهران

آرامگاه:

نعمت‌الله ذکائی بیضائی متخلص به «ذکائی»، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در تهران در آران از توابع کاشان متولد شد.

ذکائی پس از اتمام تحصیلات علوم قدیمه و جدیده به تهران آمد و ضمن گذراندن دوره متوسطه (دبیرستان) در اداره ثبت اسناد و املاک مشغول کار شد و در ضمن کار هم موفق به اخذ گواهی‌نامه در رشته حقوق گردید.

ذکائی شاعری خوش‌ذوق و استادی نکته‌سنج بود. او در منزل خود انجمن ادبی تشکیل داده بود که هفته‌ای یک‌بار دایر می‌گردید و نگارنده هم در همین انجمن با استاد آشنا شد.

ذکائی آثاری از خود به یادگار گذاشته که از آن جمله: «تذکره خوان نعمت»، «نقدالشعراء»، «علم بدیع»، «حقوق بین‌الملل»، و دیوان اشعار به نام «ید بیضا» است.

ذکائی در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در تهران درگذشت. (روانش شاد)

لالہ رویان

بنو لالہ رویان زچہ روفا نباشد
 اگر الصیغہ بیانیہ و بعد صفحہ بیانیہ
 بر و چشم نغمہ مست بر و لہر کا پرست
 بزنی لہ خند نگر در لگان غلبہ برام حرمان
 اگر ز لطف خوانی و گرم ز قہر رانی
 بغیر و نظر زلام ز جهان خبر ندرام
 ہمگان بجز تیر ہمہ در کند ریسر
 بر ہر فردا نرزد سر از وفا و گفتند

بر ہر آشنائی رست آرزمان دکائی
 کہ بسر تو را ہوائی بجز آشنائی نباشد

(طہران - افسندہ ۱۳۲۱ - دکائی بیضائی)

تادبیر و تاریخ



غلامرضا رشید یاسمی



تخلص: رشید

زمینه کاری: نویسنده، مورخ، مترجم و شاعر

نام پدر: محمدولی خان گورانی

تاریخ تولد: ۱۲۷۴

محل تولد: گهواره، شهرستان دالاهو

تاریخ وفات: ۱۳۳۰

محل فوت: تهران

آرامگاه: قبرستان ظهیرالدوله

غلامرضا رشید یاسمی متخلص به «رشید»، فرزند محمدولی خان میرپنج، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در کرمانشاه متولد شد. وی مقدمات علوم را در زادگاه خود فرا گرفت و در تهران دورهٔ مدرسه سن لوئی را به پایان برد. یاسمی به زبان انگلیسی، فرانسه، پهلوی و عربی تسلط کامل داشت.

رشید یاسمی مدتی در وزارت فرهنگ و مدتی هم در وزارت دارایی دارای مقام حساسی بود و در آخر عمر به استادی دانشکدهٔ ادبیات تهران منصوب گردید و در همین هنگام (۱۳۲۶ خورشیدی) بود که نگارنده افتخار شاگردی استاد را پیدا کرد و در اثر خواهش بنده، شعری در «یادبود یاران» نوشت.

مرحوم یاسمی گذشته از مقالات زیادی که در جرائد و مجلات نگاشته، تألیفات زیادی نیز دارد؛ از جمله: «ترجمه جلد چهارم تاریخ ادبیات جهان، تألیف ادوارد براون»، «ادبیات

معاصر»، «ایران در زمان ساسانیان»، «آیین نگارش»، «کرد و پیوستگی نژادی»، «تاریخ مختصر ایران»، «تاریخ ملل و نحل»، «احوال ابن یمین»، و حدود بیست اثر دیگر. در اسفندماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی، هنگامی که استاد در تالار دانشکده ادبیات با حضور تعداد کثیری از دانشجویان، از جمله نگارنده، مشغول سخنرانی درباره "تأثیر حافظ در افکار گوته" بود ناگهان دچار سکتة گردید. او را به بیمارستان بردند و مدتی بستری بود، تا برای ادامهٔ معالجه به اروپا رفت و در سال ۱۳۳۰ خورشیدی چشم از جهان فرو بست. (روانش شاد)

خوش

خوش آن سر که در پائے بیار	خوش آن دل که در جانی بیار
خوش آن درد سرگردان نالان	خوش آن غمخیز که مکتب در به عمر
خوش سرداگری مانند راه دست	خوش آن پوست که ز استغفار زین
خوش آن دم که جان ناتوانی	خوش آن درد در برزم جان
خوش آتشند که در برزم جان	خوش آن پردانه مانند شعله وصل
خوش آن درد در برزم جان	خوش آن ساعت که دل از به شکلی
خوش آن که با غنیمت؟ می ارزد	خوش آن که در برزم جان

تهران ۲۹ دی ماه ۱۳۲۷ شمسی
اشته بیک

علی روحانی وصال شیرازی



تخلص: روحانی

زمینه کاری: خطاط، نقاش و شاعر

نام پدر: عبدالوهاب یزدانی

تاریخ تولد: ۱۲۷۵

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۳۲

محل فوت: شیراز

آرامگاه:

علی روحانی وصال، فرزند عبدالوهاب یزدانی و نواده وصال شیرازی، شاعر معروف معاصر در سال ۱۲۵۷ خورشیدی در شیراز متولد شد. روحانی وصال در شعر «روحانی» تخلص می کرد.

وی شاعری بنام بود که علاوه بر آن در نوشتن خط شکسته و نسخ، استاد زمان خود بود.

روحانی وصال با نگارنده آشنایی و لطف بسیار داشت و در بهمن ماه ۱۳۲۷ خورشیدی در تهران این شعر غراً را به یادبود در «یادبود یاران» نوشت.

روحانی وصال در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در شیراز وفات یافت. (روانش شاد)

خواب در شکر سقیت کیشیت بن
 محبت پاد روانی بن محبت شه
 پدید آور و سید مور و این پیشانی
 بلند جامه اورا بن بد از زلف
 بنزه راه بود از غرور و نخوت پش
 بغرور و زور را غلظت خیره شه چشم
 چو دید خیمه آمد ماز و دیدارش
 بنزه گفت در شاه ذوالقدر
 بهیچ سخنانه زخم گفت و چو دید
 بهیچ فر نظر کرد و در دستم بشه
 کلفت صاحب بیم و سخت و تاج بگر
 زوم سحر حاکمین ملک دار بود
 زنده میده بتخت شهره زان بود
 ولی در آفرودان منسه و غفلت
 نشط دور جوانی و در شهر ازاد

که از کفتر آن لزه افتاد بن
 بلند قامت و باز و سبط و شاد بن
 در چشم سحر و بر روز زمین و ملک دین
 پیش داشت کایه نجر و پشت مین
 در او نمود جز از سحر و سپهر جوشن
 که کفتر از سر من زنده بود پیش و وطن
 بچهره سمن شد در آتش کرد و در من
 منم منم که دیگر دهان بعد از من
 که سخت مانده ام اندر جواب اولان
 مهربان آمد با خاسر سرود سخن
 پس از مر آمد و شام نمود بر این
 ستاده بود بغیران بر سپاه کشن
 بیز ایران بسته راه بر دشمن
 پدیدت ملک از سران فساد و فتن
 با عیش طلب کرده بشهد از من

سبز زلف که پرویز شاه را درین
 غرور و شوکت چون شرفش شهرت عین
 جوش گشته و نوبت برود و افتاد
 ز دایمیر بلا دور و آسمان
 عیب بود در عجم آشفته بی بدید شتافت
 با زرا آمدش که چند ناز و ترازور
 رنسیفون جو سپر چنپ تا خفت بر آفر
 حور زماں مع آن سگمگر کردند
 سحایر فترت نشسته بر همه معجز
 بجوهر شده اندازید مجسمه ام
 کوه نشتر مهلا نشسته و نشسته
 چشم بودم از آن زو که سیزده قرن است
 هر دو تا آبدبیرم در کوه
 به کجا بر که آثار در زبر زمان است
 بسنده میت از این مشیر بر این شود

گمزه کسور شیرین نهاد در بردن
 سخن خویش با لود چیت ابرین
 نفاق ریش بر اندوشه بلا وطن
 سخن سکر او غرق کرد بر این
 سخنان ایران با خیر سجد و شام برین
 کشت یافت ایران استان من
 نمود کلش را پور مثر را کلکن
 کهر بهر من تهنیت داده بعدن
 پلنگی بنم سوراخ بود بر رسن
 زوم حور و شاه بود سینه باهن
 بسته با سر و کونش فراسر و کردل
 زیارت علی ، غریبه لندن
 چو میند آید امشب میرتش بدین
 علف او همه سایه مکر بود و این
 رشرق و غرب کوشش شود بسر و این

نزار رسیده و دلال شد که دیدم منت
 امید داریم از خستور بود که ز صدق
 ز عهد عهد در آغوش علم و دانش
 بیک اراده تواند دوباره نقش م
 پس برار تماشا یان شد راس
 راجع نقشه من شرح سمیت اور
 خنجه کفایت از صده راه است او
 در باره سخت بخت آمد و کعبه سینه
 کفایت که نفاق و شقاق با پرویز
 شهر که به بنام ملت از هر سو
 نفاق از چو نایب و بر فراز چو بنند
 بی گناه نباید خیر که بر صحن
 نهان روند بجای کوسر شال و خرب
 چون نیت شرم ز بر دامن از طری آرزو
 حلال باد بر این قوم ممنت علم

شهر که در خود این آرزو بود از من
 نموده عهد بر هر نفس سهن
 ساره لرزه معتر است و هسته از من
 بکار خوش کند باز معلم و مفسر
 که حسین باشد بر میان و رس
 کنند نقشه خوانند نرزان من
 کبیر خواه جوابی نعم شود مال
 مساں لوده ایران چینی دیدن
 نمود سکر این کلمه چو پرویز
 زده است نیکه بیدار و دوش هر کس
 بر بر خدمت بکانه حوق بر کردن
 بر اعطای وطن صاید بود چون
 عاں شونده بجهت کدندر دشمن
 بقره صده بر آنا شده است از من
 سخته بر نشان خلعت سید کفن

جوید دیدہ بیدار بخت آلودہ ما
بیر نازدہ کہ بیرون توںم ز حجاب ووس

برفت و لغت مرخا دیگد مہنید
پناہ دار دراز این صلو خالق ذوالمن

رخدایا حسیم وزین دستاں بیکت

پناہ نیت مرا پادار بوش و وطن

صوم ایس ماہ ۱۳۲۷



محمدحسین رهی معیری



تخلص: رهی

زمینه کاری: غزلسرا، ترانه سرا و

تصنیف سرا

نام پدر: محمدحسن خان مؤید خلوت

تاریخ تولد: ۱۲۸۸

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۴۷

محل فوت: تهران

آرامگاه: مقبره ظهیرالدوله شمیران

محمدحسین رهی معیری متخلص به «رهی»، نوه مرحوم معیرالممالک (نظام الدوله)، شاعر غزلسرای توانا و هنرمند بنام معاصر در سال ۱۳۲۷ هجری قمری، برابر سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تهران تولد یافت.

رهی شاعری خوش قریحه و تصنیف سازی هنرمند بود که آثار او در بیشتر جرائد و مجلات به چاپ می رسید. از آثار چاپ شده او باید از «سایه عمر»، «آزاده» و «گل های جاویدان» نام برد.

رهی معیری با نگارنده لطف و محبت داشت و در اداره انتشارات و تبلیغات وزارت پیشه و هنر که به محضرشان می رفتم، این اشعار زیبا را به یادگار در «یادبود یاران» نوشت. رهی در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در اثر بیماری سرطان بدرود حیات گفت و در مقبره ظهیرالاسلام تهران به خاک سپرده شد.

منوچهر قدسی، ضمن قطعه‌ای ماده‌تاریخ وفات او را چنین گفته:
 سخن‌سرای هنرمند نامدار رهی چو از جهان شد و اندر جنان گرفت مقام
 سرود از پی تاریخ رحلتش «قدسی» بشد رها، «رهی» از بند و محنت ایام

رهی میر کسیده

بے توشخِ بُریه را مانم	کِشتِ فِت سیه را مانم
دستِ تقدیر، از تو دورم کرد	گهر از شاخِ چیده را مانم
نموان بر گرفتسم از خاک	آبِ زُخِ چکیده را مانم
پیشِ خویامِ عیبِ نیت	جنرِ رزانِ خیره را مانم
دستِ دپانمِ بخونِ جگر	صیدِ درخونِ طسیده را مانم
برقِ فِت ، در تپا فرمت	سبزه نود سیده را مانم
تابِ مادنِ ذره سیرانم	جانِ لرب سیده را مانم
توزالِ میریده را مانم	منه کھانِ چنیده را مانم
نخورم بعد از این فریبِ گلی	طائرِ دامِ دیره را مانم
بم فِت دگه ، ضغابید	سایه کسیده را مانم
گفتش ای پری که را مانم؟	گفت خجبت میریده را مانم
دلیم از داغ او گدخت رهی	لااله داغده را مانم

آنقدر با تشدد دل بستم تا سوختم	بے توار آرازم جان، یا سوختم یا سوختم
پاتا سر تا فرخ ای شمع بزم فرود گیر	بے تو چنین شمع کجا ہی سر پر سوختم
رشم بر جان دہر بخندہ بود آرازم	بے تو گوی گاہ پہنان گاہ پیدا سوختم
سوختم اما نہ چرخ شمع طرب درین صبح	لا لہ ام، کرداغ نہالے لہ صبح سوختم
ہا مچو آن شمع کہ فرزند پیش ز آب	سوختم در شمس رویان و سجا سوختم
سوختم از تشدد دل درین موج آگ	سوختن ترین کج در آغوش در سوختم
شمع دلم ہم ہرگز کم ز شعله آراشند	درین پاکب زان مخ نہ نہ سوختم
جان پاک من رہی خود رسد عالمی بود	ز ہم دارم خود عالمی را سوختم

غرمِ وداع کدو جوانی بربستی	دیرہ شامی زار بوجوش طلعش
طبع ہوا دردم بُد و چرخ ز فرزند بر	پہچون جناب در دلِ دریا طلمش
زن گنت با جوان کہ از پنج ابرو قد زانی	رسم رسد بگمبایں حسن تو آہستہ
در این شب سیه کہ فرو مرده شمع ماہ	در مسہ چراغ کلبہ غم باش مسہ آہستہ
لیکن جوان چہنہش طوفان نہشت باک	دریا دلاں ز موج ندر از بند ہا آہستہ
بہفت تا برون بہند پازان سرا	کورا دگر نبود مجال آقا آہستہ
سرو روان چو غم جوان آوارہ	افرہنت قامتہ در عیان شد ہا آہستہ
بر چہرہ یار غمگین سرت چہ چشم خوش	چہم نفس گرسنہ ، بخوان نصیحت
با یک گفہ کہ دیک شرح شہان	بے ہمت ز زبان بکشد بار منہ آہستہ
چہنہ گوہر غنبدہ بر صفحہ از رسم	غداں بہ سگگون رخ در آہستہ آہستہ
زان قطرہ برہشت فرو ماند پار مرد	یکس زردت فریت اگر شش بود ہا آہستہ
آہستہ آہستہ در دلش از لب چہم چہست	گفتی من آہستہ آہستہ آہستہ

این طرفہ بین کہ سید خروشاں در زونہشت

چندان لڑک کہ قطرہ آہستہ آہستہ آہستہ

ہرآن ۲ شہر فروردہ ۱۳۲۸

محمدامین ریاحی



تخلص: ریاحی

زمینه کاری: ادیب، سیاستمدار، مورخ،
استاد زبان و ادبیات فارسی

نام پدر: بزرگ

تاریخ تولد: ۱۳۰۲

محل تولد: خوی

تاریخ وفات: ۱۳۸۸

محل فوت: تهران

آرامگاه: قبرستان بهشت زهرا

دکتر محمدامین ریاحی، فرزند آقامیرزا بزرگ خان، در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در شهرستان خوی تولد یافت. وی تحصیلات خود را در ابتدا در خوی و سپس در تهران با اخذ درجهٔ دکترا در ادبیات فارسی ادامه داد.

نگارنده در دانشکدهٔ ادبیات تهران با ایشان هم‌راه و هم‌گام بوده و نسبت به حقیر رفیقی باعاطفه و راهنمایی دلسوز است. او محققى دانشمند و نویسنده‌ای فاضل و شاعری خوش‌قریحه می‌باشد.

از دکتر ریاحی تاکنون کتاب‌های زیادی به چاپ رسیده از جمله: «داستانی به نام کتاب درسی»، «سفارت‌نامه‌های ایران»، «گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ»، «زندگی و اندیشهٔ فارسی در قلمرو عثمانی»، «تصحیح مرصادالعباد»، «تصحیح مفتاح المعاملات»، «جهان‌نامه»، «تصحیح و تحقیق نزهة المجالس»، «تصحیح رتبة الحیات»، «رسالة الطيور»، و اخیراً کتاب نفیس «فردوسی».

دکتر ریاحی دوران بازنشستگی را در تهران می‌گذراند.

دست عزیزم !

زنگار دارم که بجز آن در دلم چیزی ندانم، زلفم خود را بقرشما بیاورم، پس دل زنگارها را از آن آشنائی
و دوستی با شما را میدانم و لذت بی‌شماره خدایم در این توفیق بطلیم که سبهای شما را از ذوق لطیف و دست و مشرب
و فضائل اخلاقی آن جناب بهره‌مند گردم

۲۷/۳/۲۷ هجری قمری

بازگشت

دست از عشق تو دم سودائی است	امشب ای مدبلم غوغائی راست
امشب از زندگی خود کس کم	چون سز زلف تو آشفتم ولم
گشته پیش نظرم گسترده	وقتی زندگیم بی سوره
قصه با خولم از آهیم شب	چون ورق می‌زنم آن کهنه کتاب
رقصه اندر نظرم منظره نا	زنده کردند ز نو خاطره نا
ز سپاه غم دل سان کرد	دیدند ز زلف تو جان گیرد
سینا و در ز پیش نظرم	گذرد هستی پر شور و شرم
مهرجو شیفته‌دن یار برست	بینم آنجای جوانی سمرت
بسته زلف عروسان خیال	ولی آکنده ز سودای جمال
ز عجبی نفعان و فریاد	بنگهای ز سیه چشمان شاد
شده در کشور معنی سفری	عمری از عاشقی و در بدری
کرده دل جاگیده آتش و خون	رفته تا غایت اعلمیم جزون

ناگهان پنجه بریم قضا
 سخت در شور و شر زداخت مرا
 والد عالم صورت گشتم
 رنجها دهم ز دین نادانی
 شتم آن طایر افت ده بدام
 پی آزادی انبای وطن
 گوهر عمر بر امان کردم
 لیکن امروز چونیکو نگرم
 ز فداکاری خونین کفان
 جز پشیمانی و افسوس و شکست
 دادم امروز دلی خسته و ریش
 زین پس دامن یاری گرم
 خلعتی جویم و طرف چینی
 باقی دست و آغوش کنم
 دل ز دین فتنه و سُر بر گرم
 ز بیابری جهان دست گشتم
 درد ز آن چشم سیه بر چشتم

ز دل خویشتم کرد جدا
 آتشی در جگر انداخت مرا
 ساکب راه سبالت گشتم
 آه ز دین زندگی طوفانی
 آستین داده باد آیام
 اسکا رنجواتم برداشتم
 صرف آزادی ایران کردم
 سوز از آتش حریت جگر کم
 بهره اندوز شونداهرسان
 زان همه رنج چه دارم در دست
 کریم ز عرقف کرده خویش
 سوز لعین کفاری گرم
 لب نهم بر لب شکر دهنی
 غم دیرینه فراوش کنم
 عالم عاشقی ز سر گرم
 ناز آن ترکس سرست گشتم
 غنچه زان لب تر چشتم

چون صبا جسمگمان سرخوش دست
 از دزد لرزش زلفش دل من
 وند ز راه فدائش لبخند
 بتردشک عزم از دیده من
 ش که زیر چراغ مهتاب
 خاند و نند محزون خراز
 که شکر ریز شود زان آب قند
 عینم ز چشم سید خون ریزد
 گویم دی مونس جان ناله زحمت
 سبلی من! چه بجزین گزنی؟
 لحنی اندیشه و کید آرام
 ساعتی با من دیدانه عشق
 بدو صد غمزه و شیرینجاری
 زان همه شیده معشوقانه
 شوم از باد و جشش مرست
 کنم از عاشقی و مستی
 تا بدو سحر جام و عزم یار!
 نعمت زندگی طوفانی

کیم آن طره مشکین در دست
 حل کند با کنهی مشکل من
 خرد و از موز جانم سوگند
 بنوازند دل ربخنده من
 لب استخوی و در دست کتب
 قصه سلی و محزون خاند
 گماد کربان شود و زلزله
 رنگ بر قصه مجنون ریزد
 روی گلبرگ رخت خزان
 من که بجزین تمام چون گزنی؟
 شود از جانم زنگ آلام
 قصه زانانه عشق
 در روز لطف مرا ولداری
 کند از خلیتتم بلیکانه
 من سودا زده با ده پرست
 جان سیرتن بقضای ساقی
 شاعران را بنعمت ملک چه کار؟
 باد بر بجزین ارزانی!

علی سامی



تخلص: سامی

زمینه کاری: نویسنده، محقق و باستان‌شناس

نام پدر: آقا بزرگ

تاریخ تولد: ۱۲۸۹

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات: ۱۳۶۸

محل فوت: شیراز

آرامگاه:

استاد علی سامی، فرزند آقابزرگ سامی، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در شیراز دیده به جهان گشود. او تحصیلات خود را در شیراز به پایان رسانید و با سمت دبیری تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی در دبیرستان‌های شیراز آغاز فعالیت نمود و به تتبع و تحقیق پرداخت.

سامی دانشمند، نویسنده، محقق، مورخ و همچنین باستان‌شناسی مطلع و ممتاز بود که در مدت هفتادونُه سال عمر پربار خود علاوه بر مقالات گوناگون در مجلات و روزنامه‌ها، حدود سی اثر تاریخی و ادبی و علمی تألیف کرد.

سامی نسبت به نگارنده لطف و محبت بسیار داشت و هنگام چاپ کتاب «شهر سبز» راهنمایی‌های لازم نمود و تعدادی از کلیشه‌های آثار تاریخی کازرون را در اختیار من قرار داد و نوشته و شعری هم به یادگار در دفتر «یادبود یاران» نوشت. وی در بیست و دوم مرداد سال ۱۳۶۸ خورشیدی در شیراز به لقاء الله پیوست. (روانش شاد)

دبر همتان عهد بر ذریع چه زینا دد پسته که خود لانی
 ماینه دشام جانلا سطر ماینه حاد و عفار صیر در ایج بز
 است و خود زینا عوایت لذیذ هر وقت آن صای زینا
 پیوسته دینم نموده است دانسته عزیزان که عجب بودند
 زار دانسته آن دلدار بر سر آرتاب دلانند است خرد خایر
 نیز بجهت و بر لطف و عفا سار کجه نیز ایام لذت زینا چیزه
 خوشه مین فرزند لایب عم و ادب است با عذر دینم خدایان
 در تیر یو به مزاحمت لغت در حد شش را که در ۱۲۲۱ سال شیرین بود
 در کما سر همت میگذارد در وقت است و امر را از خانه تران
 خود این است - صفحه ۱۴۳۰، ع - سامی

گر زنده جا زانک آرخون با بر	بهر زینین شکره شکره در
دینم زینین زینین	گر عذر خیر عذر خیر
سر و عین ساید و دل لایق	تا که م دل ز عذر خیر
بیر کس و عینت یاور لایق	عذر و عذر خیر در دایم
دیده لایق زینین	بار نیج در عین ساید
دینم خدایان سید در عین	کسرا که بدون عینت
باز لایق که کرد	بهمه است در سخن آید
دینم زینین ساید	سامر زینین لایق

هوشنگ ابتهاج



تخلص: هـ - الف - سایه
زمینه کاری: شاعر
نام پدر: آقا خان ابتهاج
تاریخ تولد: ۱۳۰۶
محل تولد: رشت
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

هوشنگ ابتهاج معروف به «هـ - الف - سایه»، فرزند میرزا آقاخان، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در رشت متولد شد.

سایه در سرودن انواع شعر، مخصوصاً غزل، استاد است و با نگارنده سابقه دوستی قدیم دارد؛ از آنگاه که با هم در تهران در محضر استاد فقد محمدحسین شهریار کسب فیض می کردیم.

«نخستین نغمه‌ها»، «سراب»، «سیاه‌مشق»، «شبگیر»، «زمین»، و چند اثر دیگر از آثار چاپ‌شده سایه است. وی را باید از بهترین غزلسرایان معاصر شمرد چون غزلیاتش شور و حال مخصوصی دارد، گرچه در انواع دیگر شعر هم آثاری دلنشین دارد.

وی در تیرماه ۱۳۲۸ خورشیدی در تهران از راه لطف و محبت این اشعار را با خط زیبای خود در «یادبود یاران» رقم زد.

گلِ پَرِ پَرِ

چون خواب ناز بود که باز از سرم گذشت
بیار عشق بودم و در بسترخیا
منظور من ز آتش دل خرمم بسوخت
چون ابر نوبهار گفتم درین چمن
دریای لطف بودی و من مانده در سراب
آخر بعزم پریش پروانه، شمع، بزم
منت کش خیال توام گز سر کرم
خواب درد گشت و ز چشم فروچکید
صد چشمه اشک نم شد و صد باغ لاله داغ
یارم گذشت بیغم و بی یاورم گذاشت
جان پرورست لطف تو ای اشک زاله، لیک
خوش سایه روشنی است تماشای یار را
نامهربان من که بنام از برم گذشت
خواب ز در نیامده باز از سرم گذشت
چون برق خنده ی زد و از منم گذشت
از حسرت گلی که ز چشم نرم گذشت
دل آنکست شناخت که آب از سرم گذشت
آمد، دل چو باد بی خاکتم گذشت
هخوابا شب شد و بر بستم گذشت
هر آرزو که از دل خوش باورم گذشت
چون خاخرات عشق تو از خاطرم گذشت
ای غم تو یار من شو اگر یاورم گذشت
دیر آمدی و کار گل پرپریم گذشت
نیم دود آه و شعله که بر دهنم گذشت

فسانه شهر

صبا بلرزش تن، سیم تار را مانی	بیوی نماند سر زلف یار را مانی
گوش یار رسان شرح بپزاری دل	بزلف او، که دل بپقرار را مانی
نشویت دگر ای گرد کاروان که بربخ	ز ماه نو سفرم یا دگار را مانی
در انتظار سحر چون من ای فلک هس چشم	بیان، که مردم چشم انتظار را مانی
سری بصره را نوی غم بزبای اشک	که در سکوت شب آبشار را مانی
بپای شمع ما از اشک اختان ای چرخ	کنار عاشق شب زنده دار را مانی
گذشتی ای ما ناسازگار زود گذر	که روز های خوش روزگار را مانی
من از اینها ای مدعی بصحبت یار	که پیش آن عمل نورست، خار را مانی
امان بنیده ای سوز غم بساز دلم	بیا که گریه بی اختیار را مانی
غزال من تو بادنون فسان در هداشه	زان غزل شهریار را مانی
نوید نامت ای سرد سایه پرور من	بگو بیا که نسیم بهار را مانی

ب رهگذری عشوہ فروش :

بیدل

شکفتی چون گل و پشردی از من	خزانم دیدی و آرزوی از من
بد آوردی، و گرنه با چنین ناز	اگر دل داشتم میبردی از من!

در لبخند او

دیدم و میآمد از مقابل من دوش ،
 خنده تلخی نهاده بر لب پر نوش .
 غمزه چون ماهتاب آخر پائیز ،
 دوخته بر روی من نگاه غم انگیز .
 من بخیال گذشتت بست دل و هوش :

.... ماه ، درخشنده بود و دریا آرام ،
 ساحل مرداب ، سبز و خرم و پدرام .
 دامن ، گسوده ماه ، بر سر مرداب ،
 عکس رخ ماه اندر آینه آب ،
 چون رخ ساقی که منعکس شده در جام .

او ، بپر من نشست ؛ عابد و معبود ،
 دوخته بر چشم من دو چشم غم آلود .
 زورق ما میگذشت بر سر مرداب ،
 چهره او زیر سایه روشن مهتاب
 لذت اندوه بود و مستی غم بود !

سر بر دوش من نهاده و ، دلشاد
 زمزمه میکرد و زلفش از وزش باد
 بر لب من میگذاشت نرم و هوس خیز ،
 چون می شیرین بیوسه های دل انگیز
 هوش مرا میربود و مستی میداد !

تازه و بشکفته چون شکوفه سیراب
 بر رخ من خنده میزد آن گل شاداب ؛
 خنده او روح بود و ، عشق و صفا بود ،
 شادی فردوس بود ، لطف خدا بود ،
 لذت نم می نشست در دل بیتاب !.....

* * *

دیدم و میآمد از مقابل من دوش ،
 خنده تلخی نهاده بر لب پر نوش .
 وای کز آن خنده آشکار شنفتم ؛
 « بنگر !... رفتم دگر ز دست تو ، رفتم !... »
 ناله فرو ماند در پس لب خاموش !.

غمزده چون ماهتاب آخر پاییز
 دوخته بر روی من نگاه غم انگیز :
 دیگر در خنده اش امید و صفا نیست ،
 راحت دل نیست ، عشق نیست ، وفا نیست ،
 دیگر این خنده نیست نغمه و دلاویز !

باز ز دریای چشم ، موج بر انگیزت ،
 اشکی بیرون چکید و در مژه آویخت ،
 لرزش و رخسیدی گردنت و فرو ریخت ،
 درد با پیچید و ناله در دل بگشت ،
 نار دل شاعری فغان زد و بگشت ! ...

وین

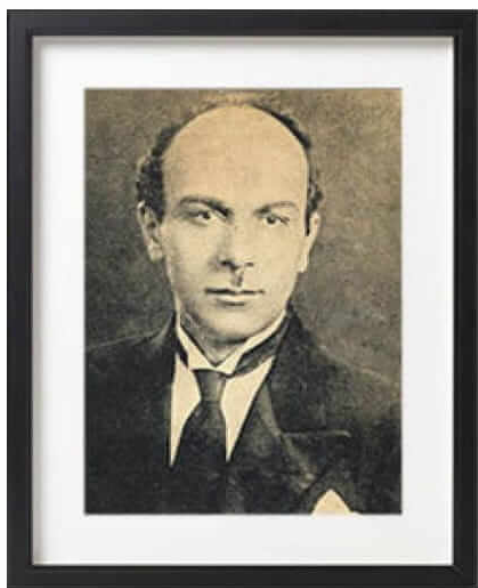
برای دوست عزیزم آقای بهروزی نوشته شد .



تهران ، تیرماه ۱۳۲۸

ه. ا. سایه

علی اکبر مشیر سلیمی



تخلص: سلیمی

زمینه کاری: نویسنده و شاعر

نام پدر: علی اصغر مشیر دربار

تاریخ تولد: ۱۳۷۹

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۵۰

محل فوت: تهران

آرامگاه:

علی اکبر مشیر سلیمی متخلص به «سلیمی»، فرزند علی اصغر مشیر دربار و نواده میرزا سلیم تهرانی، در سال ۱۳۷۹ خورشیدی در تهران متولد شد و در همین شهر مقدمات تحصیل خود را شروع و آن را در دو رشته ادبیات و اقتصاد به پایان رسانید. سلیمی از نویسندگان دانشمند و شاعران خوش قریحه و پرکاری بود که سالها در راه اشاعه فرهنگ و مطبوعات گام برداشت؛ ابتدا امتیاز روزنامه «اطلاعات» را به دست آورد اما در سال ۱۳۰۴ خورشیدی آن را به «عباس مسعودی» واگذاشت. سپس «بنگاه مرتبی» را تأسیس کرد و سالها مجله پربار «گل‌های رنگارنگ» را انتشار می‌داد. سلیمی در مهرماه ۱۳۳۰ خورشیدی دیوان اشعارش را به نام «مهر جاوید» چاپ و منتشر کرد.

وی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران به سرای باقی شتافت. (روانش شاد)

زندگانی

کجا سودی برد از زندگانی تبه کرد آنگه هر آن جوانی
 چه ارزش دارد آنغمی هر از تو بنا کامی گذشت و نا توانی
 جهان خند بر وی آنگه خند فراهم سازد او سوا کامرانی
 ز عمرت روزی در شمار است هر با ساری گذشت و نمانی
 بسادی جان تو گردد توانا خویشها ماند از آن جاودانی
 چه با غم بگذرد روز و شب تو ندارد ارزشی آن زندگانی
 بکاهد ازین و سایر روانست کند غم چیه ازت و زعفرانی
 ترستی بنید ترش و عالمی را بهر جا آسکارا و نهانی
 چنان آب روان بگر «سلیمی» در اشعار ز صافی و روانی

ناکامی

دید ایامی در نه سوز و فغانی دایم
 بیع بوم بگلشن آسپانی دایم
 از فراق و بزم اشک روانی دایم
 از فراق و بزم اشک روانی دایم
 سحرمان بوم در منی آرام جان دایم
 در دلم گوی مسزانه بوسانی دایم
 بهر دلدارم قیاسی از منی دایم
 شادمان گوی زمین و آسمانی دایم
 غمگاران درستان مهربانی دایم
 بین مردم رقبه و جاه و مکانی دایم
 ورنه بود نغمه که گر مهربانی دایم
 دید ایامی در نه سوز و فغانی دایم
 با چو شمع خورشید سوز سبانه تا سحر
 گرچه بوم بقیار در بجزر و راد و لیک
 آرزو کا میم چو گلها صدف کسیده گنیزد
 بانهاک آرزو کا میم، فراوان میوه؟
 در همه کیهان نمیدیدم بجز مهر و فرج
 فارغ از اندیشه یاران بسمیر و وفا
 ایمنی از آسب دران گذرند این دایم
 مونس نبود "سلیم" بود در میانی خموش

صدای سینه

دل من خواهمس از خدا دارد کز رقیبان ترا جدا دارد
کنند هیچ دین بوسه ادا نه من عشوه و ادا دارد
گرم بیگانگان فروشد لیک چشم او صد دل آسنا دارد
نشد با کسی صفا لیکن ادعا میکند صفا دارد
با چو از خانه می نهد بیرون سر هر کویچه یی بسا^(۱) دارد
در گفتم در بار هر جائی در دل ما چگونه جا دارد
هر چه افزون کند جهاکاری دل افزون طاقت جفا دارد
بار رقیبان برقص برخیزد چو بجا برسد ابا دارد
ما نکردیم دشمنی با او او چرا دشمنی بما دارد
این چه نارو و نارواینهاست در حق عاشقان روا دارد

۱- محافظ

در دمای دگر چرا دارد	نغم عشق تو بید و اوردیت
گفتگوء در با صبا دارد	از غم حریت دلم هر شب
در ستم نقص بے بنا دارد	با ستمدیدگان ستم منما
آخر این حسن آنها دارد	اینه بر جمال خویش مناز
شینه چون بکند صدا دارد	شینه عفت از سکت پای
نگلها فاس و بر ملا دارد	پرده عفت کسید درید
زن بدکار در قفا دارد	ز روی شیباز بد در بدی
جان نمی یکجهان بها دارد	مده از زبان در گوهر عفت
دعوت کلم از گدا دارد	دائمی کس نه ز بود عفت
در سر تاجی از وفا دارد	دلبری شاهد دل آرائیت
بچشم آبی از حیا دارد	رنگ در ریاست چشم آبی آن
روسی سایه خدا دارد	در صخر خوب و پاک و با تقوا

سور یور ۲۰

بروی غیرگدیم راه خانه خویش بدست خشم سپردیم آشیانه خویش
 بنامه خواندم و مهانش کردم وزان سر براندش بجان راسته خویش
 گناه نیست مرا و سواد در من گشایم بدست خویش زدم آتشی بنامه خویش
 کجاست محرم اسرار دل در حاکم کنم بنزد وی همه اسرار محرمانه خویش
 فاده ایم به بند غم و رگه نیست ز ناله سحر و گریه سبانه خویش
 ز بهر یکدم یار و دم نیارم زد در خشم گیرد وستی کند بهانه خویش
 ز عدل دم زند و سینه سم بر ما بنام عدل کند کار خالمانه خویش
 فریب دانه حال سیاه او نخوری در دام کبک نهان در فشار و زنده خویش
 چنان بسوخت پروبال من در دگر بار بد خشم در لب ز آتین آرانده خویش
 بناله در دسر مردمان چهلکیمیم به آنگه میرم و کوه کنم فسانه خویش

سیمین برخلیلی (بهبانی)



تخلص: سیمین بهبانی
زمینه کاری: نویسنده و غزل سرا
نام پدر: عباس خلیلی
تاریخ تولد: ۱۳۰۶
محل تولد: تهران
تاریخ وفات: ۱۳۹۳
محل فوت: تهران
آرامگاه: قبرستان بهشت زهرا

سیمین برخلیلی مشهور به «سیمین بهبانی» در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران متولد شد. پدرش عباس خلیلی، نویسنده و صاحب امتیاز روزنامه «اقدام» و از دانشمندان معروف بود. سیمین تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان رسانید و در سال ۱۳۲۴ خورشیدی از آموزشگاه عالی مامایی فارغ التحصیل شد و سپس از دانشسرای عالی موفق به اخذ درجه لیسانس گردید.

سیمین بهبانی به دو زبان انگلیسی و فرانسه آشنایی کامل دارد. وی از شاعرهای خوش قریحه و پراحساسی است که در غزلسرای استاد می باشد، گرچه در قالب های دیگر شعر هم طبع آزمایی کرده و به خوبی از عهده برآمده است. از آثار چاپ شده او می توان «جای پا»، «مرمر»، «رستاخیز»، «خطی ز سرعت و از آتش»، «دشت ارژن»، و چند اثر دیگر را نام برد.

گیتِ ردل! ... - تقدیم بیب نواز نزهت

این زای، دل گیتِ رت	یکه آدای دل بهار گیت؟
در کتای ستر، بهی تا بدل	یا صدای لهر ستر گیتِ رت؟
خود کسانم، دلکن به صحت	سایه ای از بر تو سندر گیت
ز خمر بر زخم دل خود منبری	کمان از تو در، که عی زارت
شکایانم، که تو بر بهی حرم	شاد به صیقل گوهر بار گیت
تیرت به آن که نور ما به تاب	روشنی بختر سراسر بار گیت
باید دان که نور آفتاب	ناظر ملک بر از آسرا گیت
ناله جان بر دور گیتِ رت	یار تو، دلدار تو، غمخوار گیت

هر چه میخوایی بگو با ما در خوشتر
از غم نامهربان دلدار خوشتر

درست از همه خواسته بودیم که در دفتر یاد بردن از اسرار
چیز خود چیزی نبرسیم انقب. قطعه فوق را که گان سیم نابروج
درست در دست و بر سینه سینه تا سرتجا رت، باشد - گاشتم -
تا چه نبر انقب وجه در نظر آید

« سین »

هدایت‌الله نیرسینا



تخلص: سینا

زمینه کاری: نویسنده و شاعر

نام پدر: ملامحمد نراقی

تاریخ تولد: ۱۲۹۴

محل تولد: نراق از توابع دلیجان

تاریخ وفات: ۱۳۷۷

محل فوت: آمریکا

آرامگاه: آمریکا

هدایت‌الله نیرسینا، فرزند محمد نراقی، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در قصبه زیبای نراق تولد یافت.

وی همراه برادر خود به تهران آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به پایان برد و از دانشکده ادبیات موفق به اخذ درجه دکترا ادبیات فارسی گردید.

نیرسینا از صاحب‌منصبان بنام وزارت آموزش و پرورش بوده و علاوه بر تدریس در دانشگاه تهران و دانشکده افسری، مدتی هم در رادیو تهران در تهیه برنامه‌های رادیویی شرکت داشت.

استاد نیرسینا در سفری که به شیراز آمدند با نگارنده آشنا شده و از راه محبت و بزرگواری، نثری شیوا و دلنشین در «یادبود یاران» نوشتند.

(هرکجا هست خدایا به سلامت دارش)

بهر دنی محبوب زمانین علم محبت ذمست و عبادت مبراد لرزین
 شردت مرستی میز چو از دلموزار ما را این که ز یاد اوست تا من ملکدم ذمست سر
 جان که دیا پرورد و طبر بر نوح ط ددر می ادر برش را نه عشق و شوق جویند داریه (۱۴)
 میگوینتم و بر اثر این احوال بیایست تازه از ضایع حال میردمم و خوب یاد به هر چه بود
 بایگامه دفتر عاقلات میزینتم رسیدم را آن ذمست و حال نیست ایگار
 شربیه هم از گشته بایگامه ندارم بهتر نمیدانم در این مجریه نفس که لاداق گزاینه
 نماینده گوارترین نتایج لکار این است چه بپریم که بایگامه سرساری نباشد و بارچی
 کسان از لیدج و زیبا با قدر شما کلام



دیکته هر کویا ب برگه از نسو قطعه از زب دگر در « بعد از جنگ » بوده
 که در زمان پیرما فرسود و در سال ۱۳۲۱ میلادی تقریباً ۱۱ سال پیش آنرا منظم نامی
 نموده بود و بکار بدم که با عدد و مکان فصاحت و ناسر هم در این اثر در دست نهیم
 بمرز این است که همان را در این صفحه بنمایم و بنام هر که که مرستی در این نام -
 بعد از جنگ -

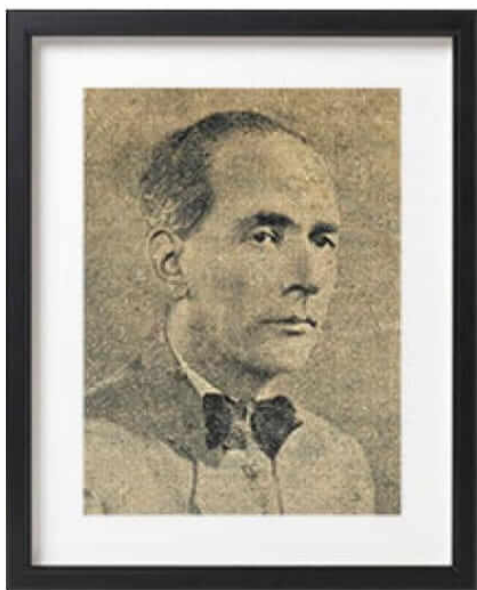
۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰

مردکش ده - ویدم فسر در	گرفته ذلیح رخی بیت دلید
یکو د طی سراره شریک بد رنگ	دشمن نهفته ز روت دشمنان جنگ
بهرت و بود عیبش آن شب سیه	تنها کارار توین ز آنهمه سیه
که غایت نبوت دراز قامت بند	عجیب بود در چشم و نور سینه
زایق کن سیه و آن ظلمت خوش	گفتی که مدار ضعف که در سر بزم
این بود زانما پس زانما تنی	مانم جدا ز در نظر منقلب دشمن
آنکه نم مرده گشته در لب سیه	اویش نه بگو خوش کنی دراد
نالا که گشته آه کن گشته در لب	سینت گشته ام ز گرم خنده قطره آب
مگر منتقب سیم زان در رخ در در	سه بر منش قلمه بر بود بار کرد
بودد بر سار و بیان با و نه خورش	گفتا بزم بنوشن بدین زخمی پر در
بر نایچه که گشته منم علی لبون رو	نگاه مردوشی منم خشم گشته جو
و تمام گشت در دست بسوی بی چشم بود	کارا هنوز با همه آن رخ مناشد
غریه و جبهه معلوم ساخته نشن	بتری ز دراز کن ره رفت گزینش آن

۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰

هدایت الله غیر سینا

صادق رضازاده شفق



تخلص: شفق

زمینه کاری: ادیب، محقق و مترجم

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۲۷۱

محل تولد: تبریز

تاریخ وفات: ۱۳۵۰

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان بهشت زهرا

دکتر صادق رضازاده شفق در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در تبریز متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در شهر تبریز به پایان برد و در هیجده سالگی روزنامه «شفق» را انتشار داد. دوره دبیرستان را در استانبول (ترکیه) تمام کرد و در آلمان از دانشگاه برلین در رشته فلسفه درجه دکترا گرفت. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به ایران مراجعت کرد و به سمت استادی در دانشکده ادبیات تهران مشغول به کار شد.

استاد از نخستین اعضای پیوسته فرهنگستان ایران بود. وی در دوره‌های سیزده و چهاردهم مجلس از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و شعری که از راه لطف در «یادبود یاران» نوشته‌اند نیز راجع به وضع مجلس در سال ۱۳۲۷ است.

دکتر شفق در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران دار فانی را وداع گفت. آثار باقی مانده از ایشان چنین‌اند: «تاریخ ادبیات ایران»، «رساله اقتصاد»، «فرهنگ شاهنامه»، «رساله در راه‌های ایران»، «خاطرات مجلس».

اینه لکن هزاره مسخر خیمه و قدر نفسی سخنوران این ایزام ، ای که نفسی توام دارد
 نشانی و بی چون بنامه چیزی در دفتر یادداشت خود می نویسد ، این ایزام ، این ایزام
 مستطاب را که در موقع استیضاح ، در وقت نظایر لباس گذاردند ، ای که در وقت
 ۱۵ / ۱۰ روزی ۲۶ و ۱۲۲۷ در آن روز مجلس ارتقا ساختیم در این وقت سیم
 و اگر ای شعر از این فصول نظم روزی نوشته است ، بعد از این طایفه ای از آن بی نفسی مجلس ارتقا
 سایر روزها در این است .

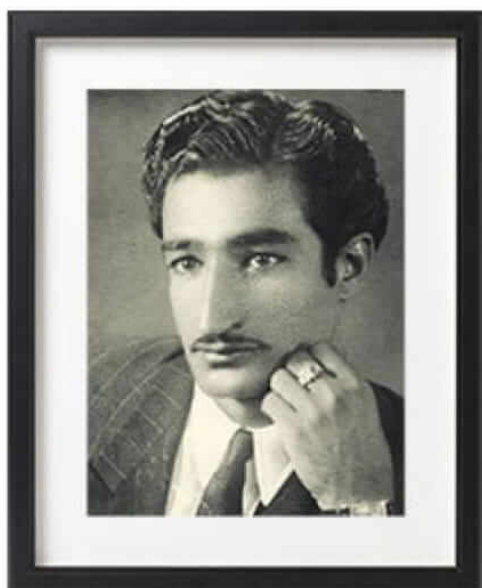
بنظر من که لکن ، با علم استیضاح
 مگر این لکن او طرز سیر سوی صلح
 بنا بردن به بی علم از راه
 نه درستی که لکن در دفاع حق الحاق
 چگونه آخر در قوه و مدعای اشاع
 این تلف شده بلند بهزل و مزاج
 عیاس آن است ، اندر عهد کس مشاع
 مگر به ذمه ما است ضیع هر سماع
 فان بخت که بهرست گفت بر طماع
 و یا بر راه کسیر ، خفته است سماع
 فان هیچ بنامه بدیدر از سماع
 نیز از قانون نفوس گشته بر السماع
 بیخ خود در این بر زمین است یک استیضاح
 بی است نفسی این همه را لکن ایضاح

ضعیف تر بود بر اصل و عقد و نفع
 مگر عیان لکن او در کار این استوار
 ز مردان چون چون راه می نسیب
 نه طبع که بر روی سخن خوش می
 لکن بلا زنده مجلس حکیم و جلیف
 چندان عمر از راه وطن بگراف
 فیه وسیع شد ، اما نظر در این لکن
 بهر گفتند و به با هر مجلس شور
 بسا که لکن و طمع از روی مجلس
 مگر مجلس آه و دل را می است
 که هر چه در این فرود کیدم
 نور از عهد از اول بها مسطور
 و لکن فایده تر از این بقانون است
 کجاست آن که لکن این مقول را در ضعیف

اینده هر چه در این استوار
 مگر به ذمه ما است ضیع هر سماع
 فان بخت که بهرست گفت بر طماع
 و یا بر راه کسیر ، خفته است سماع
 فان هیچ بنامه بدیدر از سماع
 نیز از قانون نفوس گشته بر السماع
 بیخ خود در این بر زمین است یک استیضاح
 بی است نفسی این همه را لکن ایضاح

در این صبح از خیمه خفته ، از راه
 کجاست آن که لکن این مقول را در ضعیف

امیرمختار کریم‌پور شیرازی



تخلص: شورش

زمینه کاری: شاعر، روزنامه‌نگار و

فعال سیاسی

نام پدر: امیر قدمعلی

تاریخ تولد: ۱۳۰۰

محل تولد: روستای مجدآباد، از روستاهای

اطراف فسا

تاریخ وفات: ۱۳۳۲

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان مسگرآباد

امیرمختار کریم‌پور متخلص به «شورش»، فرزند امیرقدمعلی، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر فسا، از شهرستان‌های استان فارس، قدم به عرصه هستی نهاد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شیراز به پایان برد و در سال ۱۳۲۷ وارد دانشکده حقوق شد و به دریافت دانشنامه لیسانس نایل گردید.

کریم‌پور در سال ۱۳۲۹ خورشیدی امتیاز روزنامه «شورش» را گرفت و در ۲۳ بهمن ۱۳۲۹ اولین شماره آن را انتشار داد. در روزنامه از دکتر مصدق هواداری می‌کرد و به دربار می‌تاخت و بیشتر در خدمت محرومان بود.

کریم‌پور پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، خود را مخفی ساخت اما او را دستگیر کرده، به زندان افکندند و در ۲۵ اسفند ۱۳۳۲ به دستور دربار او را در زندان به آتش کشیدند و مظلومانه شهید کردند. (روانش شاد).

مرحوم کریم پور با نگارنده سالها دوست و رفیق و هم کلاس بود و در تهران گاه گاهی به دیدار من می آمد و در یکی از این دیدارها اشعاری در «یادبود یاران» نوشت که یادگاری از آن شاعر پرشور و میهن پرست است. کریم پور در شعر «شورش» تخلص می کرد.

بهرزگی بویفا

خمنمخضاییدیل ستم در زره سگ، سواد برده هم زیرا سودت عوی
 مسند و مغز می دیگر کایه کرده و چون سنا خیع اصرار داره که اثری هم از من
 در ای دفتر چه گرانها و در نصیحت سنا که بدون اغراق تهرنی مجموعه از گویندگان
 ماسر خواهم برد با سده هم چینه ای خواهر سنا تر سیه و خجسته و سکا ل بر این نگارنده
 سلسله و چون من سنا در رستی سنا به قدم و با وفا سیه انمه در راه است بختی بر سنا است
 پرسته در مته بل سنا و سیرستان چشم بر راه گزر بر فغان خواهم برد...
 و با بعضی نه چون ای آمار کمد بزنگه بر فغان سنا سنا سوار معاصر ایران تبارغ آینه
 خواهد کرد لنگر و جبا بعد که فخر روح عالم از هم گرفته شود معاصر زسته شود و کند نم در سنا
 در هر همت زحمت و ذوق و بکار و بکار سنا از هر حیث تا بل تا سنا سنا در بخواهم بعد

این غزلی را که تبارگی تحت عنوان مکتب مجنون سروده ام در مسوون طرد و تحقیر

دیروز با هم گفتم برادر دل دینی طر کسید من سره ما صبه آتحت نیگارم .

تهران ۲۴/۵/۲۸

اسیر مختار کریم بود سر از راه سرش

اسیر مختار کریم بود

۲۴/۵/۲۸

مکتب مجنون ۱

دل که ز آتش عشق تو زود آندل منت

کسید مکتب مجنون ندیده عاقل منت

سری که تو ز نزار و صچه صلی دارد؟

دل که در غم یاری غنچه دل منت :

کسید داغ غزیری درین دل دارد :

ز روزگار من داغ ندیده عاقل منت :

نیز لیکه در آن منت کرد بالائی

به پیش از هر نظر آن خوابه نزل منت :

بمغفلی که نباشد حدیث شده

بلافاصله اهریست ، محض منت

یادبود یاران

نجران فسانه دلدارگی بفرما
که دفتر دیگران راف نه کامریت!

براه عشق تو آس که ستم از دل و جان
که درون دل و جان در ره در شکل نیست
زن بسینه دیگر سندان به دل
که از هزار بلغم زفتی سیدل نیست

کسید سنی عشق و وفا نمده اند!!
اگر الهه زیبا نیست تا بل نیست!

دلا بجز: اگر عاقلی که در سرگی گفت:
دعا که در آن عشق نرزد آندل نیست!

۵/۲۴ «شورش میرزا» کریم پور «ابیر مختار»

چون حرم باشد و لطمی و اجتهای عمر بیشتر علاقه مندم میباشم و نیز متعده است از روزی

اصلاح در این کرد شود و چون خاصه سرو طبع لطیف و با کوه و دکار شود و نوبه مکان

خواهد بود و چون کور را از آنم بپس از هر کسی با جوانان تعلق و احتیاج دارد و اینک قسمی

زرقیه که در سال ۱۳۲۵ کت عمران و ایران جادوان، برده شد در

اینجا بنگارم.

تا بهت جان به پیکر دیردین مرا

غیر از وطن نباشد عرصه دشمن مرا

عشق وطن مرا به بنیان زنگ است

این زنگ است به چه؟ بهر وطن مرا :

در گسریخ نمانده بخیزد از وطن

تا در که داده روز نخستین لب مرا

مزدت بر ندادم از ای ملک ای تراد

پرورده ای زمین فراد کهن مرا

در گردن وطن رز زنده نهی جز آنکه دست بند در گردن کن مرا

خواهم که هیچ خاک گسرد بر انتم جز آنکه جابسه دهر خاک من مرا

اندک وطن زرد در گرم بودن جز آنکه زر خاک پر سه کفن مرا

هر گسرد قطعه قطعه کند خاک منم بایه که قطعه قطعه نایه بون مرا

در راه ایرانم امروز ترسیت مانده، بیگانه ای کرده محنی مرا

دیو میگویند گسردنی فراب کرد با حسرتی نغز چو بدیدم ای مرا

بیم ز دشمنان وطن «رژیم» استقام : در نایه در گرم زد انمن مرا

کبر غزل می

بر شب تا سحر با مرغ شب آه و فغان دارم
چه غم دارم که غم پرورده ای همه آستان دارم
من از جان رسته ام نه که مرغ پریشان را
که منم از پریشان بی دل همه کشتن دارم
صفاد و سر رکشش مرغ چمن از زبان
من آن بوم که در دریا نه غم آستان دارم
بجز با غم دل با دیده لغت نمیگرد
که غم را ای کار کار و لبرش تا مهر جان دارم
ز اینک چشم و آه آلتین دل پریشانها
میان آب و آتش تا عمر گلکان مکان دارم
کی آهسته تر از کاروان سار و چماکن
من فروده دلیم دلبری در کاروان دارم
صحن از دیدار گل چون بعبور فروده بنوام
که ببول همه هزاران غار غم از نظر خان دارم
ز بسکه دست غم بوسه زدم اندر غم جانان
در فروده اجانی خسته احسبم تا توان دارم
نه تنها جان پریشانم سرور از به مهری جانان
که منم سعه دازین آتش سوزان بجان دارم

عباس شهری



تخلص: شهری

زمینه کاری: شاعر، مثنوی سرا و نویسنده

نام پدر: اسماعیل

تاریخ تولد: ۱۲۸۹

محل تولد: شهرستانک تهران

تاریخ وفات: ۱۳۶۹

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان بهشت زهرا

عباس شهری، فرزند اسماعیل، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در تهران تولد یافت. او تحصیلات ابتدایی و دوره دبیرستان را در همین شهر به پایان برد و در سال ۱۳۰۸ خورشیدی از دانشکده کشاورزی تهران فارغ التحصیل شد و به دریافت درجه لیسانس توفیق یافت.

شهری شاعری توانا و خوش قریحه بود و شعر را روان و زیبا می سرود، مخصوصاً در سرودن مثنوی استاد بود.

شهری تذکره منظومی در احوال شعرای زمان خود تدوین کرده بود که موفق به چاپ آن نشد.

شهری در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در تهران وفات یافت.

حرکتِ ہت گلی خارِ ہت

در دفتر یاد برد یا از آن جا دکا رستم و اجزہ ای جیت اش عروانا و دست بیا در جہان نام و وزنی دادند

فوش بے نشینا بے هرگز
 در چمن نیز کہ جا رطوبت
 فغم بگذار کہ از لہر تو نیز
 رنگ از آئینہ دل بزدای
 در نہ میدان کہ بمانے ز سکی
 این گلشن عجب بردرد ما

قطعہ

حرکتِ ہت گلی خارِ ہت
 نالہ مرغ گرفتارِ ہت
 دست بیا در سگایا رِ ہت
 گر ترا دیدہ بیا در ہت
 تا درین آئینہ زنگارِ ہت
 با تو گویم کہ چہا ندرِ ہت

دندون آمل و رفیع

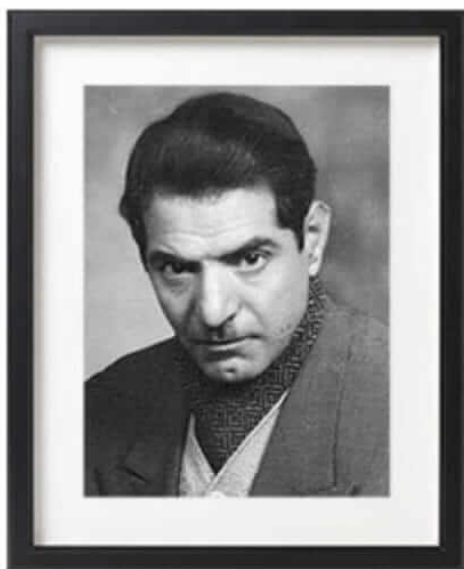
رہج شہ نیت کہ ہزار ہت

عاجل ہزار

۲۸، ۸، ۱۷



محمدحسین بهجت تبریزی



تخلص: شهریار
 زمینه کاری: شاعر و ادیب
 نام پدر: حاج میر آقا خشکنانی
 تاریخ تولد: ۱۲۸۵
 محل تولد: تبریز
 تاریخ وفات: ۱۳۶۷
 محل فوت: تهران
 آرامگاه: مقبرة الشعرا شهر تبریز

محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به «شهریار»، فرزند حاج آقا میرزا خشکنانی، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز متولد شد. وی علوم مقدماتی و دوره متوسطه را در تبریز گذراند و تا سال ششم پزشکی در دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت. سپس در اداره ثبت اسناد تهران به کار مشغول گشت و پس از خدمت در ادارات مختلف به تبریز مراجعت کرد و در این شهر مقیم شد.

استاد شهریار یکی از بزرگترین شعرا و تواناترین گویندگان شعر است که غزلیاتش انسان را به یاد اشعار آسمانی حافظ می اندازد و شور و حال خاصی دارد.

کلیات اشعار شهریار که متجاوز از پانزده هزار بیت از قصیده و مثنوی و غزل است در سه جلد به نام «شهر- یار» انتشار یافته است.

از سال ۱۳۲۷ خورشیدی که در تهران به ادامه تحصیل مشغول بودم اغلب شبها توفیق رفتن به منزل استاد را می یافتم و از محضر روحانی این شاعر بزرگ معاصر

استفاده می‌کردم. شهریار در این شب‌ها که شاعر شهیر معاصر، هوشنگ ابتهاج، نیز همراه من بود، اشعار حافظ شیرازی را تعبیر و تفسیر می‌کرد، و در یکی از این شب‌ها بود که این اشعار را در دفتر «یادبود یاران» به رسم یادگار نوشتند.

استاد شهریار در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در تهران وفات یافت و پیکرش را به تبریز برده، در مقبرة الشعراى تبریز به خاک سپردند. (روانش شاد)



بدوست صبر و شاعر صاحب دل منوچهر محمود - بهروزی
 که فدایش تیر و مددکار با و قدم در راه
 تهران - آذرماه ۱۳۴۸
 حسین شهریار

چرب فهاش چست عزیز دین عمر سخن بیخ خدمت محمد جلوه بهر روزی منشی از مشاعر و کلام و اینها که در کتب کهن

بار گناه حافظ

کافضه گنج خدیوینان باز می‌ده	سبب کینج خدمت آواز می‌ده
ز بارگاه و قلم آواز می‌ده	گرداب بچند مبروکشانت
زوان سخن نصیبم از روز می‌ده	دست رفته سخنه با جهان راز
تا آستان قدک تو پر دوازده	وقتی هم شرق ملام فرستگان
نمک خاکین که گوش این سینه	سازمخ زهره در کاشی طبع است
حضرت با مبینه سخنان می‌ده	آنجا که دم زنده زخت جلال
از اول بگو و سرافراز می‌ده	سازش بر سر نکت باج فتح
حق با کسان که نسبت عجا می‌ده	آنجا که بحث حافظ و سحرسان است
با لبان قافیه پرداز می‌ده	مار را سه می‌نجه حافظ که دست
شمر بست زهره طفت از می‌ده	تا شب بجهت گفت که عدد کس با
با اکتب قسم از روز می‌ده	تا بک ریزه ما است و دست کرد
فخرت حافظ سر از می‌ده	در دست کتاب ترا که از به
نگرس که از ضم از نش از می‌ده	هرگز بنا بر سره فرود نیاید

بار دهم و ستاره در دیوان شهزاد
کاتب صلاحی حافظ سر از می‌ده

(بلکه بنیایم یاورا)

در دل فراق بخت گران کرده بار را
 جان سرسبز شد شامش نهمینه
 بر خیزد بپیش از آن نوران با غم کشیده
 غمگزار طبع و لاله آید کجور بود
 در دل زبانه بخت بخت بریت
 بر دل دگر از غایت لاش
 دلرد و دم هم در سر زلف یار و دل
 در دل قرار صبر ندلم همه ز کشت
 در باد دگر بگردد آن مه لقا رسی
 فخطی نهمین کسر و یاد ی منگنی
 بر دلگان هم در طراز نمکنند
 در باغ ما که زبنت باد خزان نمرد

بنایه بخت وقت جان کھارا
 جان بر لب است عاشق محبت مقلد را
 ما میرویم بلکه بیدم یار را
 دامن کنتم بر صبر و سیرین خار را
 دستم بگردید بخت را
 اشک ببارش که بشود غم را
 زخم آرزو کند همه زخم گداز را
 دلان این قرار دل مقدر را
 آرزوی ریش شهادت را
 سحر فرست عاشق شب زند دلد را
 بخت است و که شمع سیه روز گل را
 چون شد بهم زدن لب طهارا

ما بهیروز کسور معنیتم ، هر شده
 نوران شکست که که بهیروز را

چند بند از
داز وینا از

کشد بشم که کم تبارج وینا	بچشمه لود چون با در بینه بر سر
زنده آینه ای هسته دلق قصرینا	نخج طر در باره و فروغ مهر در نهایت
نگاه کن بر به روشن ترین رودینا	نکر محسن پاپیل بکرت معش غوغا

همه سخن تهاست و همه سخن درینا

گرفته پای پرده گون کجست رویش	برای طلوع و خورشید آن بر درش
کسید رنگ قبا و بدل عاودش	فردین با کار و نه از این راه برید
بر درای سفره زلف بگرش	در آفاق سخنگامی ده سر ز نخلش را

نگارین آرزید و کورای و کورای

همه شامه ششم بر زشتا سموله	بست نخند صبح بکلفت بر زلفت
سرفه صندم سر شد نشور دوستی عاود	شمن با قوج لبریز گولدر ز لبریز
پیش منی رخسارت کشته آینه خورشید	طبیعت با همه ذرات استغفار و پادشاهی

که از خورشید چو هست ذره انگه برینا

سرا و دوی رودی از راه و کام صد گوی	بر از اول ملک سب در زبان غفره و گوی
فندی لقه گیسو و ز کجیم سب گوی	پس بر در شمر از لبریز از رگ کسان
بر آوردی ز خولاب و سر بهایم را گوی	کمانم در دوی و چشم از غم غنم شمن

بسک درای در سر گرم درینا به سرودا

که چشم از سر ز شمشیر رخ برودا گوی	بجواب ز غم و دغم با برگی سها
بخواهر و چشم مرت و در دین بر آگروند	هر ای قبا نایح جلالت و در سر
بخلد تا سر و حسن است شرفم آشت گوی	با فسونها خاموشی بگرش از سخن گفتند

سهم بسب از پنهان تره نهانی بیداد

عدم آینه دلو از بر طاق زدل نشسته
تجیح کو دروی اوستی به ۲۰۵

بهارین بیکری بخشش با من مدد که
برک افان مینا دران لفاک مسینه
تاریک کن کرد غلغله رخ نه کن
بیه چشمش تپا است در کن

سکرت نفع کو نب که چون که هر ترا درم
بسخر کبر و گریان ف نه بر است

هنو نکند در آب و دست و پا میزدیم چو جان
که مخندان چشم در دره جز رویه لوج چو است

بال برق میخیم که چون فاکس دین
چو مایع ماه را شتر فیت هم بنزد است

چو دریا غرقند! چه طوفان در باد!

بید لجنه عاقل نش کرد صبح زار بلفظ
کشت نه از نسبت چو بی به چشم ابر ما

در قلم و کله بر سینه کوبه دست رو ما
در همان وادی که شام بر پر و کله مبلورد

گر از صبح صباوت باز بخرم نشسته
فره هادی بمنزله چو من لسه ما

چو در گرم گهر بار فرود بگذرد نام تو

ز طلع آسمان با چو همسایه همبازی
تخم نمودم چشم و اول در رخ ماه ترا دیم

چو عاشق تر شدم کم کم بوم و بر تنجیدی
بهر دم سر بر آوردم پیام و در ترا دیم

کنم در همه عالم میگوخی ز والاد
سفر لغم و هر سو به بگردم ترا دیم

کرف صحرا و کوه و آسمان چو برودید

بسیار سحر لجنه درین تو میبیدم
آینه مینا دار ماه و خیر تو می بینم

شوق جام شراب لدر گلین تو میدانم
بش با سینه لیت کلک تو می بینم

نکت عشقانه چو شمان فخر تو می بینم
نکت عشقانه چو شمان فخر تو می بینم

وگر هر جا که می بینم تو دای شمع ابر ما

۱۱۱ ای سیه پرورد ۱۱۱ سر زخم لیت
 سیه پند ساخت که روغن غلغله جاست
 قفت از سینه از آن شکر اندازد که گشت

سخن لیس بر روز و حال نخت با و در آن
 زبان چون سینه چو شانی در زمین چون غلغله
 که آب گری زرد زینش به سینه چو سینه چو جان

سراوش هر آفاق قسبه به بکتیا

شب از هوش غمگین پر از زنده دروید
 من دس به بر دیار ملک گرس خورده من
 بر آن ز من کدوب روح لعل بل در آن

چرخ ماه از لبر تنگ در مجله فزک
 به سیه روشن فشان بر لبا چون طلا و ک
 راه مرزبان ناگه طنین نیند تا قر ک

مگر مریم ترا منجز اندازد با کلبه

نازم مرغ صحنی ره دیر ز میجوید
 سیه به کرب لرنه دیر ز میجوید
 سر طینه به بر ز کس همه خواب ز میجوید

سحر که مریم از سببم آن از بهر ز میجوید
 شب ننگ باد سرگردان به خیال ز میجوید
 سکوت شب همه فانی عشق ز میجوید

زبان بچنگ فرقه کدورد در آواز

چرخ محشم آنکو پرده بندار زد بالا
 ب ز چنگ ز کس چو بیا بین خرابو
 در این همه آله شور و ذرا است برود است

فلک کیه چو در آید است بر باه روز است
 که در تپنده با زبان ب ز چنگ و قنارت
 که جز دلدن فرعونست بدیو اها است

بمجن با بر شیرین لیز چنگ تکب

ز منت ابراهیم کین آسجا که مسوری
 بعد از آن دلا ویزی که میسجه گویش هر کس
 چو دلاوی سر به نام صدای بریزد و آنگه

ز طرف کبها آهین آسجا که پنهان
 کن سودا سرشته راه لعله میخواند
 بغول حوت و نهانیم از میخوش میراند

کجا پرده بر گیر از رخ ای شرح نمائ
 تهران - مرداد ۱۳۲۸
 بهمن ۱۳۲۸

ذبیح‌الله رهگذر (صافی لواسانی)



تخلص: صافی
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: علی
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات: ۱۳۵۳
محل فوت:
آرامگاه:

ذبیح‌الله رهگذر، فرزند علی متخلص به «صافی»، تحصیلات خود را در مدرسه آمریکایی جردن (کالج البرز) به پایان رساند و سپس دوره عالی هنرپیشگی را طی کرد. صافی بعد از خدمت نظام به استخدام دولت درآمد و مشاغل متعددی را عهده‌دار گردید تا اینکه بازنشسته شد. مجموعه‌ای از اشعار وی به نام «داستان‌هایی از زندگی» در سال ۱۳۴۲، و همچنین رباعیات او جداگانه به چاپ رسیده است. صافی مردی مهربان و مؤدب بود. وی در سال ۱۳۵۳ خورشیدی چشم از جهان فرو بست. خدایش رحمت کناد.

این تا بلور را تقدیم دست از چند و شام تو را
 خود خفا به هر چه روز تو نمودم - بگذار تا به
 ۲۹/۱۰/۱۳۹۵

((مرشد سید))

ایله بنیانی ایله نابینا	چشم دل را بر در من گشا
دیده گشا تا عیان بنیر	آنچه ناردید کس مبلک بقا
بر تبار و هدم همه دم	با وجودیکه از منید جدا
گم شامسور من نمیا تید	من بسور شامسورم با
گم شامسور تو تر ز من دارد	من بسور دارم اشتیاق شام
من ز سده را آهین گندم	گندم از قصور عمرش تا
نیست اندر ره در ده من	را در عمر هیچ و مافخر اصلا
همه جا بستم و هر چیز	بستد س با بندم در این دنیا
نفس سرد من بسر گیر است	نفس سرد و وانگهر گیر است
هست تا چیز پیش قدرت من	هر که اقدر تر است پا بر جا
در بر من خدا قدرت و زور	پر کا هر است پیش کا هر با
حاکمان روز پا در اندازم	مرفشارم گلو شامسور آنرا
چو بدار و گاز و بهب اتم	قسط و اخوش و در رو بلا
هل و نارانی و مصیبت و بخت	همچو طامنون و رفقت و دوا
مظهر از وجود من باشند	نیست جز از من این مصیبتها

مادران را بدایع فرزندان
 پسران را با تم پدران
 همه آنکه مهربان هستند
 هر زمان تفرقه بپایندازم
 بندهم را بساط جشن و سرور
 انگه‌ها روان کنم از چشم
 پر کنم از شکر ناکام
 کا خوار امید را در هم
 خوش و شاد از میان ببرم
 (خنده)

هم سرگشته در باطن نشاط
 چونکه سباب شادمانی صبح
 همگان را برهنند دعوت
 قبل از آنکه کسی قدم بپنهد
 می‌شیم نهره را مستر را
 شمع بزم نشاط را فاموش
 نیستیم غافل از وظیفه خود
 (نعره ضعیف)

مرشانم باه و دایلا
 اند حسرت کنم ز چشم رها
 سازم از یکدیگر مدام جدا
 بین دلدادگان بجهت
 همه تبدیل میکنم بجزا
 خنده را بگیرم از لبها
 قدح پیر و کاسه برتا
 شکم چون حساب بردار
 نم و اندوه را نهم بر جا

مجلس جشن را کند بریا
 شود از هر جهت در آن حاشا
 نمی‌من اندر آن مکان اما
 میکنم من در آن طایفه سکن
 که نیاید برون ز حلق صدا
 آنچه آن میکنم که نیست روا
 غفلت اندر مراسم من حاشا

هر جوانیکه میکنند تحصیل
 رنج تحصیل را کشد امروز
 پیش خود گوید او که خواهم کرد
 وارد اجتماع خواهم شد
 زن و فرزند آورم بوجود
 شاد و خوشدل بدین چنین افکار
 غافل از آنکه در کسین دارد
 همه نقشش با ب خواهم زد
 نقشه ها میشد بر زبیا
 همه از بهر عشرت فر را
 بعد تحصیل من چنین و چها
 پا گذارم بر پیش برق آسا
 گمردم اطفال خویش را بابا
 لنگ نا برده سوز زین سورا
 همچو من خصم نشت و هشت را
 آرزویش در هم بیاد هوا

ر نیشمند

آنکه از ضعف نفس و نادانی
 سر نیزیریم با جوان مدرر
 لیکن آن بنوار است نهار
 زهره خویش را هر بازو
 عین سست و پشیمانی
 صیف کارش گذشته از چاره
 آنم از ترس و شدت هشت
 لیکن او را نه قدر است چمن
 بسراغ من آید او را ما
 کاین بود رسم عاقل و دانان
 آن شهر مغز ناقص لراعضا
 چشمش افتد بصورت من تا
 همچو باران بیارد از سیما
 نیست بر در او علاج و دروا
 خواهد زد دل بیرون کشد او
 نه سیر باشدش شعور و قوا

ر سکوت

چهره‌های فرسوده و محزون
 پرچم سرنگون هر کشور
 هدن و بچ و تالم مردان
 همه اینها مواهبر است زمن
 نه فقیر و غنیر شفا سم کسیت
 نیست تبعضی در کام
 من هر آستان شوم ظاهر
 لحظه غفلت از وظیفه خویش
 هر کس میکند من دور
 مافل از آنکه هر چه بگیرد
 نیست در کار من ذامشر
 من بر وقت جلد فراهم نیست
 با همین پنجه‌های فولادین
 همه را حوزد میکنم وانگه
 در دل خاک میکنم پنهان
 هیچ کس با زمین گریز نیست
 ایچو ابلیس گریزان سال
 رفته‌ها رسیده زشت نما
 بانک نارغم و نوار عزا
 ضجه و داد و شیون زنها
 که به چشم بخلق در هر جا
 نه و زیرو نه پادشاه نه گدا
 همه کس پیش من بود یکجا
 هر دم از هر در شوم پیدا
 نکنم گریستم مرا است خدا
 ایچو مرغی صغیر از عنقا
 باز بنید مرا ای هر تقفا
 ذر حیا تر ز من نمشت رع
 همه کس را در آورم از پا
 بفشارم گلود هر کس را
 بر زمین افکنم ز دور سا
 که مانند تا بروز جزا
 میکنم جلد را بسور فنا
 هزاران مکان کتر کننا

عما قبت در کف منر مقهور
 گوینا غافلند آن مردم
 محترک مگد نمیداشند
 حاصل از این بهره جنایت چیست
 زنده گمانست بحر بر پایان
 نرهد کس ز رست من اصلا
 که بخلق خدا کنند جفا
 که چنین میکنند خود رسوا
 روز رخلق احتکار چرا
 بجز را طر نکرده کس به شنا

(حکایت)

بشنوا ز من حکایت شدار
 آنکه با احتکار و ظلم و ستم
 جنت سافت از در و گوهر
 ایچ را نرچه کرده ام با او
 آن زمانیکه خواست بازرگاب
 ناگهان رفته ام بسر قشش
 ماند از آن بهشت پر فروریب
 وقت مردن بخوشین میگفت
 زان بهشتش نماند آثار
 آن خداوند کبدر و آرزو دما
 خون خلق گرفت در مینا
 همچو فردوس خالق کیتا
 چه شدش آن بهشت روح افزا
 بگذار در آن بهشت سرا
 کردش از بهشت خویش جدا
 در دلش آرزو سید و صفا
 مال دنیا بکس نکرد و نا
 نقش آن محو شد ز لوح آضا

ایکه بر اوج فرش عمره شد
 بشنوا این راز حاکم افشا

آب نواره چون بلند شود
 کسیت فواره سرنگون سازد
 مگر قدرت قضا و قدر
 کسیت جز من که امر نیردان را
 خوب بر در من نگاه کنید
 باز گوئید تا بدانم من
 اسم من چیست گر شناخته اید
 چه شنیدیم؟ که گفت عذر ائمه
 حال آن نام دیگرم گوئید
 از چه ساکت نشسته اید مگر
 شنوید از من از من محافل
 چشمها را گشاده تر سازید
 من بهر جا که پار بگذارم
 هیچ موجود پیش قدرت من
 خالق به مثال فرد قدیم
 بر همه ممکنات و هر موجود
 حال آن نام دیگرم دانید؟
 صافاً نام دیگرم مگر آ

(با تعبیر زنده)

سرنگون بر زمین شور رسا
 من بی من صورت و محضر
 نیست جز من بگنبد خضرا
 تا قیامت چنین کند اجرا
 بگفتند درید پینا
 همه اکنون شناختید مرا؟
 نام من را یکی شور گویا
 آفرین مرصبا بهوش شما
 تا بدانم نکرده اید خط
 عجز دارید از بیان رسا
 تا ز گفتار من شوید رضا
 تا ببینید این قدر معنا
 نیست آنها بجز زوال و فنا
 عرض قدرت نمیکند الا
 صانع لایزال به همنا
 راه دارم مگر بذات خط
 یا که باز از منبیه آن جویا
 مگر مگر قرین خود درجا

صافاً
 ذبیح الله
 ۱۳۲۹/۷/۱۵

محمد صالح وکیل



تخلص: صالح
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: محمدخان وکیل‌الملک
تاریخ تولد: ۱۳۰۷
محل تولد: سنندج
تاریخ وفات: ۱۳۶۱
محل فوت: کرمانشاه
آرامگاه:

یادبود یاران

محمد صالح وکیل در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در سنندج تولد یافت. وی تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در سنندج به پایان برد و سپس عازم تهران گردید و در سال ۱۳۲۹ از دانشکده حقوق تهران به دریافت درجه لیسانس نایل آمد.

محمد صالح وکیل شاعری خوش‌قریحه و دوستی با محبت و صمیمی بود. او در شعر «صالح» تخلص می‌کرد. با نگارنده دوستی و آشنایی داشت و در سال ۱۳۳۱ خورشیدی که به شیراز آمد مدتی از محضر او استفاده می‌کردم.

وی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در شهر کرمانشاهان به رحمت ایزدی پیوست.
(روانش شاد)

تتمیم بجز آنکه خراب گوی بهم روی

خجای یار

نه داد کس چنین یاد خجای گاری که کن دادم زنده بر کف تیری بود غم دیده ز ادم
نخوانده در دیر تان بجز در سر شماری نیارزد در پیش غیر کسرت لب انعام
نباشد در ننگ های بین خود با در میان ز دیده در چمن سردی چو رخسار است یادم
نگاه چشم مستش آفت جان در دل و دین است بر او چمن زلفش دل پریشان در مقام
بهای برهه از آن لب لعل شکر در پیش اگر جانی ست نه من بعد جانش فریادم
خانه در دل شیدام آنهار پریشانی بنی گز با سر زلفش به سازی بر دزدانم
فقیه شهر نود از اصول عاشقی آگاه ملاقات اگر گوید در اعدا در میاد
چو بنم روی آن رخسار از خورشید گرمم در زلفش بریم بنیاز از مشک تمام

غزل خوانم کم صالح چو بلبل بر گلزارش
دل از طغش حشش نصیب نیست جز غلام

سنبل ۱۹، ۲۵

ندای آزادی

خضر رسیده زهر بود برای آزادی فتاده دل‌لله اندر قنای آزادی
 قیام زده نگر چون شراره می‌کند بشرق و غرب زهر تبای آزادی
 گرده کارگران دشمن زخبران ننگه انده عالم نضای آزادی
 شراره های دل زنده بی‌مان جان زده است غنچه انده سرای آزادی
 چکیده عرق زار عین رقت درد فرود آمدن دهنه در دهای آزادی
 ز جان دروغ نذر اندر تویم ز محکمش نه انگته سردن بیای آزادی
 در این ادا که گشته از چینی تمام بزیر بال دپر خود همای آزادی
 رجال فاش سرمایه در کشور ما بیسته اند که بر قنای آزادی
 سگدان دهن پزیه گمان به انصار بکنده اند ز ریش تبای آزادی
 ثبات رای و قیام وطن بر تن است بزوغ فتح و طنز رههای آزادی

x

صبا کفرت اشرف بر زن پیام

نشسته ظلم و ظلالت بجای آزادی

بیاد خلائق ایران را کن از غمت

به و بملطف و کرامت های آزادی

خزان کفر هم را بهار در فرم کن

و نیکو بیاید دست های آزادی

قیام زده ملت خویش را گدازند

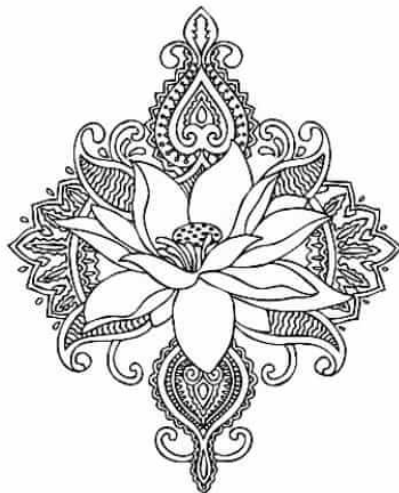
ردان و جاج و سر دوش نه ای آزادی

اگر نه خلق بگرد ز ما ابر برکت

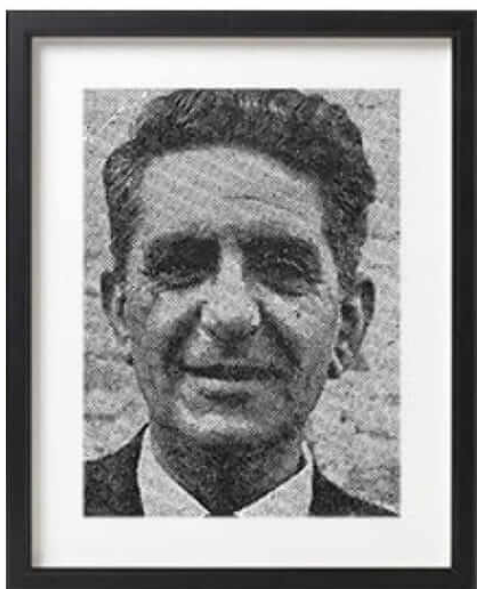
از این پس من دشمن دشمنان آزادی

تهران - زمردین ۱۳۴۸

صبا کفرت



لطفعلی صورتگر



تخلص: صورتگر
زمینه کاری: شاعر، نویسنده، مترجم و
استاد دانشگاه
نام پدر: میرزا آقاخان
تاریخ تولد: ۱۲۷۹
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات: ۱۳۴۸
محل فوت: تهران
آرامگاه: جوار حافظ (شیراز)

دکتر لطفعلی صورتگر، فرزند میرزا آقاخان و نوه لطفعلی خان نقاش، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در شیراز تولد یافت. وی پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و دوره متوسطه حدود سال ۱۲۹۵ خورشیدی، به انتشار مجله «سپیده دم» پرداخت. صورتگر در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به اروپا اعزام شد و در لندن به اخذ درجه لیسانس در رشته ادبیات و زبان انگلیسی نایل آمد و باز در سال ۱۳۱۸ خورشیدی از همین دانشگاه درجه دکترای خود را گرفت و سپس به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران و سپس در شیراز به تدریس پرداخت و در آخر به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز منصوب شد. وی در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در تهران وفات یافت و پیکر او را در شیراز به خاک سپردند.

از صورتگر آثار چندی به یادگار است؛ از جمله: «سخن سنجی»، «تاریخ ادبیات انگلیس»، «اصول اقتصاد و تجارت»، و چند اثر دیگر. صورتگر به حق دانشمند و نویسنده و شاعری توانا بود و از روی لطف شعری در «یادبود یاران» نوشت تا یادگاری از آن ادیب فرزانه باشد.

از روی ز دوستان خن کرده
دآن چشم بیه شوح هزار آب
دآن سینۀ بچو روز روشن را
بجوان قرار سهار و بدن
وز بارخ این تن ترا را
آنچ که گشته گشتم که بچوت
و دوست بر سر پذیرا بشتر
نای شد این که منیت زودتر
در چشمه آب زندگه مارا

دل ب سبزه برگان کرده
گدزده دل بر نیش کرده
دیر یست بیز پرین کرده
بت ن وجود من خزان کرده
فدوت دزله دن تر بن کرده
از ره تو پیرا چون کرده
انگوب تر چون اردان کرده
با دل خوشتر هرین کرده
سرست نشط جاردان کرده ؟

آمدش دهن در چشم تار را
گماهر غم دل بنز قد آن گشته
فد دوریت این دل بکشر را

بر ظلمت زهره سحران کرده
که سگزه بوه آسون کرده
با کدک خوشترش دل کرده

از طغرن ای ساره امید
ز آندم که در این جان گش چشم

از ایزدت آیت زبان کرده
از خفته چو اود دمان کرده

مشکر را ذریع بخشید
 من تا است سر فرزند نوروزن را
 خون خورده آن نهال لاغور
 تا هیچ گزند نایدت به بن
 هر چند که روزیت بکار آید
 نداده ز سر که هر که چون نیست
 شکر گو در سکتب محبت کن
 بنیاد جهان بخلق بنهاد است
 کاش نه هشت صد رو بن کرده
 پدیش تو ای پسر کون کرده
 با ندره رفتم و چون کرده
 من عدت تو بر بجان کرده
 بنوشته و زب دستان کرده
 بنیست بر این جان زین کرده
 این در سر خود و بگوش جان کرده
 معمر لزل که این جان کرده

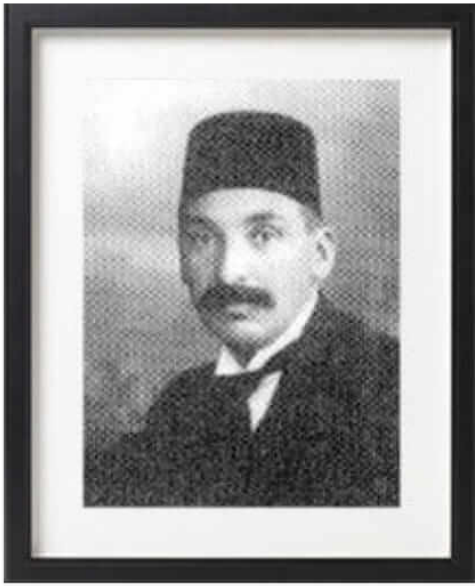
لا اله الا الله

این چند شعر را که در این نیتن سروده ام و خبر فرزند مسد در ایام و قربان
 تدا گانه دید به از این نظر در دست دوست با ذوق عزم آقا هر روزی
 می فرستم که طبع فی غریبتان را محو کند باشد ره را همیشه از
 اثر طبع و ذوق لطیف خود بهره مند فرماید

تهران ۲۹ و ۵ و ۱۴۲۷

لا اله الا الله

حسین سمیعی



تخلص: عطا معروف به ادیب السلطنه
زمینه کاری: سیاستمدار و شاعر
نام پدر: میرزا حسن خان ادیب السلطنه
تاریخ تولد: ۱۲۵۳
محل تولد: رشت
تاریخ وفات: ۱۳۳۲
محل فوت: تهران
آرامگاه: گورستان ابن بابویه

حسین سمیعی «ادیب السلطنه»، فرزند میرزا حسن خان ادیب السلطنه، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در شهر رشت متولد شد. وی از اوان جوانی به ادبیات و شعر علاقه داشت و پس از تحصیل علوم ابتدایی و متوسطه به علوم قدیمه روی آورد و در این رشته علوم دانشمندی فرزانه گردید. وی دانشمندی آگاه و شاعری گرانمایه بود و در شعر «عطا» تخلص می کرد.

سمیعی به واسطه علاقه‌ای که به شعر و شاعری داشت انجمن ادبی ایران را تأسیس کرد و در همین انجمن بود که اشعاری در «یادبود یاران» مرقوم داشت. وی مدتی هم رئیس انجمن ادبی فرهنگستان بود.

سمیعی در نیمه بهمن ماه ۱۳۳۲ خورشیدی در تهران وفات یافت. از آثار او علاوه بر دیوان شعر باید از «رساله جان و کلام»، «رساله دستور زبان فارسی»، کتاب «آرزوی بشر» و «آیین نگارش» نام برد.

ش
از آری

گر چنان دیدی از آری میخ	درد بر قصودش کاردی میخ
گر که فریبی از هر سوز	درد و دوش آمد آری میخ
خود تو بنامش در بر آورد	رفت گاه هر تو آری میخ
عقله منم برده ای ز درد	در جوانی دست باری میخ
کس جز او هر چند از کور است	دینت را نکرد از خاری میخ
چون گنج و صفت خانی برد	گر چنان دیدی از آری میخ

دادی از مسموم می محب	نختر از ای فرخ می محب
کرد کسور از ای گرد خال	ساخت از آری او می محب
ازین زلف خندان روی	بهنم صبح عشق می محب
رفت آرام از دل می گ	در غم عشق دل از می محب
کام در کام نهی در گرفت	حسرت که می محب می محب

به عطا را در جوانی عشق
درد گاری برد آری می محب

در گردگشوده بر یکا بسته به	مرغ در باغ غمخورد بر گشته به
بمیزد اگر بوی تو بود در باد	بمان اگر بوی تو بود گشته به
هر سر که در درخشاورد سای دار	هر دل که نور غم در آن است خسته به
زلف تو بیج و یکی در کج بود	ز زلفش هر چه بود در دست به
جان عطا که در قفس تو بود	اودی هر گشته در آن مرغ بسته به

مناد و مرغ هر گشت درین عمر	مناد و مرغ هر گشت در گوی که گمورد
زبان سالها که در دهان بود کف	تا مرد ز زانکه نامه گفتن بود
خوشبخت که اندای ز گشته حش	تا اندران خاطر آینه بشکند
در پیش چشم صورتی ز کار چوین	بگنارد در آرزوی کف بشکند
گر کار با چوین جوید کار است	مردی به سنج و فرامند با خود
در کدای بر دوش خسته بود	آن به گنانه عمل خویش بود
در پیش ریس مرده خدای در کس	کز آن در یک راه که کس بود
بهای او در است بوی در کس	چه چپ هر که سر زبانه بود
گر زلف او در زبانه بود	در زلف هزار یک می بود

این عمر گوهر است غرور گرانها
 حرف است اگر این روزگار بگردد
 در دستان عشق و کم از عمر نماند است
 فرصت بخار در روز خود این عمر نگردد

چون سخن مستر با جمع	یا نه گوی در گرام تر است
سخن آینه گو ز می در لطف	گوشه و ناله در بحر است
چون قلم در کف تو هدایت	قلم آرا قلم را تر است
چون سماع کلام عرضه کن	خسب زینت بدقادر است
در نصیحت ممکن است بکسی	فدیح از حد قضای تر است
برای چون رسر که انو	دلگشای تر ز که فدای تر است

دانه هزلان آرا در
 کاره گو تر ز آتش تر است

بجای چنان در بنور از غنچه آرزوی در آینه
 تدریس ۲۲ مهر ۱۳۲۸ هجری قمری

عباس فرات



تخلص: فرات
زمینه کاری: شاعر و نویسنده
نام پدر: محمد کاظم
تاریخ تولد: ۱۲۷۳
محل تولد: یزد
تاریخ وفات: ۱۳۴۷
محل فوت: تهران
آرامگاه: گورستان بهشت زهرا

عباس فرات، فرزند محمد کاظم، در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در یزد تولد یافت. وی علوم مقدماتی و متوسطه و همچنین فقه و اصول را در یزد و اصفهان و خراسان به پایان رسانید و در تهران از مدرسه عالی دارالفنون فارغ التحصیل شد.

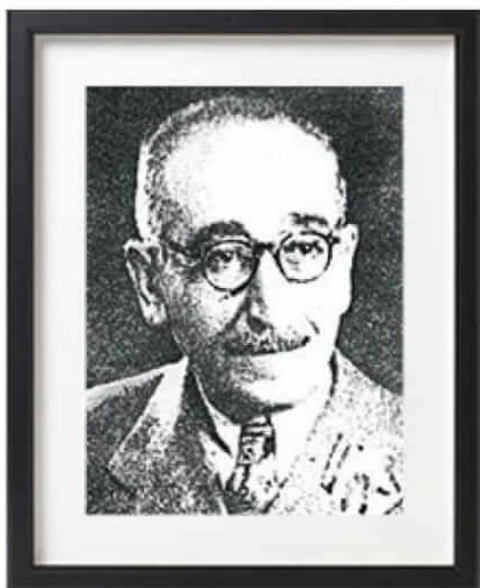
فرات از سال ۱۲۹۸ خورشیدی منشی انجمن ادبی ایران بود و همچنین در انجمن ادبی حکیم نظامی و انجمن ادبی فرهنگستان ایران نیز عضویت داشت. در انجمنی که در منزل مهین السلطان بی‌ریا تشکیل بود با نگارنده آشنا شد و شعری در «یادبود یاران» نوشت.

فرات اشعار خود را به اسامی «ثمرات»، «رشحات»، «نغمات»، «قطرات»، «لمعات» و «نفحات» به چاپ رسانید.

وی در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در تهران وفات یافت. (روانش شاد)

در دفتر ما کوی داشته معظم آقای بهروزی مبارک و پروزی این غزل تا آن روز میخواند
 و مبارک و پروزی آن از اینجست است در منزل و حضور عزیز عزیزان و شمع جمع
 سخنوران جناب آقای مهین سلطان در آسمان ادب را ماه و کشور محبت و صمیمیت
 را شانه این منظور در شب غنیمت نزد هم ایام ۱۳۲۸ خورشیدی کلام -
 کبک لطف چشم بر گرد و زروی او کز خلد خجسته است جمال کنوی او
 نه طالب جهانم و نه مایل جان کز هر چه باز داشت بر آستین او
 از ناز و نعمت جهانم مکن حدش این گفگوس است بین گفگوی او
 توصیف باغ جنت و مینو مکن درگ و اعط ز سارگه بقیان کوی او
 ابروی او است قبله ما - زبان بهمهینه
 ما طالب وصال تو را به بند خلد
 از بوی سنبل است اگر باغ پر عبیر
 تا بنده تر شده است در قوس جناب
 تا آنکه دیدم آن لب مکیون فرات
 چو سب فرات

میرزا مرتضی خان تهرانی



تخلص: فرهنگ - مقلب به ترجمان المملک
زمینه کاری: شاعر و ادیب
نام پدر: میرزا محمدصادق ملک المعالی
تاریخ تولد: ۱۳۰۱
محل تولد: تهران
تاریخ وفات: ۱۳۴۷
محل فوت: تهران
آرامگاه:

میرزا مرتضی خان تهرانی متخلص به «فرهنگ» و مقلب به «ترجمان الممالک»، فرزند میرزا محمدصادق ملک المعالی، از شاعران شیرین سخن معاصر در سال ۱۳۰۱ هجری قمری در تهران متولد شد. وی پس از طی تحصیلات مقدماتی و کسب علوم قدیمه به مدرسه علوم سیاسی وارد شد.

ترجمان الممالک در ابتدای جنبش مشروطیت جزو مجاهدین بود و مدتی هم روزنامه‌های «فرهنگ»، «خارستان» و «پایتخت» را منتشر می‌کرد. زمانی نیز سردبیر روزنامه «روح القدس» بود.

وی پس از بمباران مجلس به بادکوبه، استامبول، بوداپست، وینه، سوییس، پاریس، و بالاخره به انگلستان سفر کرد و پس از مدتی به ایران مراجعت نمود و در وزارت امور خارجه مشغول خدمت شد؛ تا در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به رحمت ایزدی پیوست.

فرهنگ در سفری که در سال ۱۳۲۸ خورشیدی به شیراز داشت این غزل زیبا را در «یادبود یاران» نوشت و من هم در جواب او گفتم:

اندر این دفتر خوش و خوش‌رنگ که در آن گل دمیده رنگارنگ
زد رقم این غزل به رسم و داد ترجمان‌الممالک فرهنگ

خیزد در پیش از این دل نیت‌ها	سیر شد یاران دلم از شهرت‌ها
فر میرد با نام حیات و فان	با این با خیانت کرد با ز غصه‌ها
بر نام خود در خون آینه زتابان	با جان با لب مگر غنچه نغمه در زخم‌ها
تا کجا حرکت کار برین	کار ایران درین درشت از زلف‌ها
ناضیه ایام عمر دهم به آن	زودن باک ما فکرم در کراب غم
سرفروانم ز کف جان صد جان	در بهار جان با از در سیم این غم
غم خلقی نه تا به آخر دوران	ارضا با ب در آن منتر با بکره
غیر از مهر و یاد از به لب	عمر آن گویا بود ایام گمان
بسی نگردد تم جودت ایران	بر آرزو کار از کردی عظم لحظه
کودک آه تا بحر کمان	حاکم بر برگه نه ز غصه با دران

سگ پروانه را دیدم غمگین امروز
آنرا چو داده طبع سگ فغان شد

۲۵/۴/۲۸ در انجمن فرهنگ
به یاد دادستان
رجوان خواجه



یادبود یاران

نصرالله فلسفی



تخلص: فلسفی

زمینه کاری: تاریخ‌نگار، نویسنده و مترجم

نام پدر: میرزا نصرالله خان سوادکوهی

مستوفی

تاریخ تولد: ۱۲۸۰

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۶۰

محل فوت: تهران

آرامگاه: شاه عبدالعظیم (شهر ری)

نصرالله فلسفی، فرزند نصرالله خان مستوفی سوادکوهی، در سال ۱۲۸۰ هجری خورشیدی در تهران تولد یافت. وی از محققان و نویسندگان معروف و از شعرای خوش‌قریحه معاصر بود. فلسفی نوشتارها و کتاب‌های زیادی از خود به‌جای گذارد که از همه مهم‌تر عبارتند از: «سرگذشت ورت»، «ترجمه تاریخ تمدن قدیم»، «ترجمه تاریخ انقلاب روسیه»، «زندگی خصوصی شاه‌عباس»، «اصول آموزش و پرورش»، «تاریخ عمومی در قرون معاصر»، «جغرافیای مفصل غزنویان»، «منظومه بیچارگان»، «ترجمه سلطنت قباد و مزدک، اثر کریستین‌سن»، «منتخب اشعار ویکتور هوگو»، و چند اثر دیگر. نگارنده مدت سه سال افتخار شاگردی ایشان را داشت.

فلسفی در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در تهران به رحمت ایزدی پیوست و در شهر ری

مدفون است. (روانش شاد)

لا بهر ذی
 «اف نه عمر» من چیدان دلیند و شیرین منیت مدهی
 نقره گوار باب، دلی چون سواخوخته لیر اهل مسکن

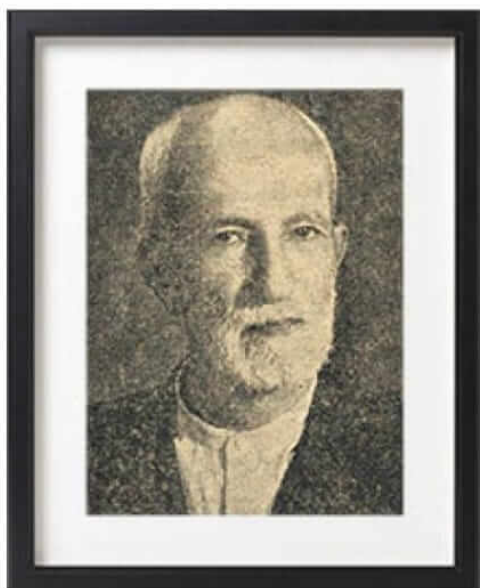
۱۳۷۵
 تم به سن

اف نه عمر

خواج که دل از همت برگیرم	زی که کدر نیست مغریم
دین هر قصیرست جیان را	در کیم و قصیر تر گیرم
پروانه بردر کلک قرار منیت	من از چه بردر کلک مقرریم؟
پرواز اگر که بال و پر خو لیر	لا همت دررگ بال و پر گیرم
اندر بی نام روز و شب تا چینه	دنبال نصیب و هنر گیرم
وز آتش عشق این و آن تا که	یا قوت بعد از زخیم تر گیرم
تا جان ز بید تنگنار تن	روز و شب هر بر هر گیرم
بر رخ شیم که اختران هر شب	راه هر کس عالم در گیرم
با همت دید نفسی از همت	بر لوح امید ز آن صور گیرم

چون پرہ ز اور جیغ برگیرند
 گرم و بلند آسانا، حید
 دنی بیدین تہی میان تالی
 بس گردش ز دوشب دلم خلود
 وز حضرت گوهرانت از روی
 برگیر از خاک، تا یکدم
 و آن ملک در جہد فکرت کار
 و بی طلب گداختہ ز اندورا
 بسیار کز آسان شبگیر
 وز حضرت اختران سرگوشم،
 افانہ کمر بستہ محنت راست
 ز اسرار نہفتہ پرہ برگیرم
 بر گیتی لبت خواب دخور گیرم
 آراستہ سرو کما شہر گیرم
 حید این رہ رتہ راز سرگیرم
 لذت قلم دیوگان گہر گیرم
 این زہرہ چگونہ برگیرم
 زین کتہ دبیر فیرہ سرگیرم
 از ترہاب غیرت گیرم
 بادین خون چکان نظر گیرم
 چون لہر دمنہ، بر بحر گیرم
 آن بہر حسانہ فخر گیرم

عبدالعظیم قریب



تخلص: قریب

زمینہ کاری: ادیب معاصر ایرانی و بنیان گذار

دستور زبان فارسی نوین

نام پدر: میرزا علی سررشته دار

تاریخ تولد: ۱۲۵۸

محل تولد: گرگان

تاریخ وفات: ۱۳۴۴

محل فوت: تهران

آرامگاه: شاه عبدالعظیم (شهر ری)

عبدالعظیم قریب دانشمند، فاضل، محقق و استاد دانشگاه تهران و مؤلف کتاب سودمند «دستور زبان فارسی» و چند اثر دیگر، از روی لطف و مرحمت دو صفحه اندرز حکیمانہ با خط زیبا و دلنشین در فروردین ماه ۱۳۲۸ خورشیدی در مجموعه «یادبود یاران» نوشتند.

استاد قریب در سال ۱۳۸۵ هجری قمری، برابر سال ۱۳۴۴ خورشیدی، در سن هشتاد و هشت سالگی در تهران به رحمت ایزدی پیوست. (روانش شاد)

سید مهدی ملک حجازی



تخلص: قلزم
زمینه کاری: شاعر
نام پدر: سید یحیی مقدس
تاریخ تولد: ۱۲۷۰
محل تولد: یزد
تاریخ وفات: ۱۳۴۹
محل فوت: تهران
آرامگاه:

سید مهدی ملک حجازی متخلص به «قلزم»، فرزند سید یحیی مقدس، در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در شهر یزد دیده به جهان گشود. وی تحصیلات مقدماتی و دوره دبیرستان را در یزد به پایان رسانید و به تهران آمد و در اداره شهرداری تهران به کار مشغول شد. قلزم دارای طبعی روان در شعر بود و بیشتر به جنبه انتقادی می پرداخت. او شاعری توانا و دانشمندی دانا بود. از آثار مشهور او منظومه «هفتاد موج» است که از راه لطف با زیبایی و حوصله، موج ۵۶ آن را در یادبود یاران مرقوم داشتند. وی در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در تهران به رحمت ایزدی پیوست. (روانش شاد)

چون ت عر ح ک ج و ا ن و د ن س ج و ی پ ر ش و ر و ه ی چ ن م ا
 ا م ا ی م ک ر ج و ا د ب ه و ز س ی ر ا ز ی (س ر ا ن ف ی د ت ن ط و م ش ر ا ر ا ی ع ق ن)
 م ش و ل ج م ع آ و ر غ م ج ن ی ا ز آ ن ا ر و ا ف ک ا ر گ و ن د گ ا ن م ع ر ب و ر ه
 ا ی ن ی ا ن ب (س ی د ه ل م ک م ح ا ز ی م ت خ ص ب ه ق ل ن م م ت و ل د ب ا ل
 ۱۲۷۰ م ع د ر ش ه ر ی ز د) ر ا ن ی ز د ع و ت ب ه م ک ا ر ی ف ر م و ر د ل ن د
 ب ا ب ص ا ع ت ف ر ج ا ت ا ب ا ت ی چ ن د ا ز ن ط ر خ و ا ن م ر گ ا ن ا ر ج م ن د
 م ی گ ذ ر ا ن م (ت ا ج و ق و ل ا ف د و ک و د ر ن ط ر آ ی ر) -

عق - ۱۵/۳/۱۵

عق - (هواهای بهار)

بین هوای بهار چه حیرت انگیز است	نش ط آ و ر و ج ا پ و ر و د ل ا د ی و ا
بیای بر صحنی شد با پای انجمنی	ب ه س ر ی ن گ ر ی د ر ه و ا ی ک ه ن ر ا
بهار حسرو این چار فصل زندگی است	ک ه ب و د ک و ر ا م ل ک و ا ب ر س ی د ی ز ا
ولا ز یاد مبر درستان بر معان	ب ی ا د ر و ز ج و ا ن ک ه د س ت ا ن خ ه ر ا
بهار و یار و لب لبش بار و نغمه ناز	ج ه ا ن ب ر ا ب ر ا ی ن چ ا ر ج ی ز ن ا ج ز ا
جناب شیخ بیاتاره صفا سپرم	ص ف ا ب و ی ر ه د ر ا ی ن ف ص ل ب ه ز ا ز ا

بنه هر رنگی و باکین بگرزنگی که جام دل ز می شهباق لبریز است
 فدای اکت زنده ایامک بی خلی که کارشان رزیا و تفاق پر میر است

چو (قلم) اینکه بودتند بهار چو
 بهر اگر گذراند بهار یا نیز است
 غزل - (آهی چند)

گفتم انواع چهارا بد دل آنگاه چه
 زانمیان گفتم کجا شکره زده از زنی
 این بد بهای عکس العمل با و شماست
 نکتت از جان بهما دست نخواهد برد
 راه امید بود بسته بهر سو گریم
 دره زندگی خویش ندیدیم هنوز
 بی فشاندن بزرگم و تخم تفاق

برکشید یکایک ز جگر آهی چند
 دل در از دهر بشربیده اگر آهی چند
 که گرفتار کند جامه را گاهی چند
 تا بود ریش شوره کف خو خواهی چند
 رهبری کو که شود پای گمراهی چند
 یا بجز چاه کنی چند و بجز چاهی چند
 هر کجا گشته پیاد که و ننگ آهی چند

(قلوبا) تا بشر از نو بخود آید باید

رو بدر گاه خدارفت سحر گاهی چند

غزل - (آه طولانی)

بدور صرخ فکندم نگاه طولانی
 کجا است منزل مقصود ما که خستیم
 بگوش لبیک در خواندم از حواد
 دلا مدار ز بهبودی زمانه آید

کشیدم از تنه دل چند آه طولانی
 از این دویدن و این طمی راه طولانی
 بگوشه ای شد وز دقاه قاه طولانی
 بیایرون شوار این شهباه طولانی

خبر نمیرسد از هیچ ره ز صبح وصال
 بجان رسیدم از این نگاه طولانی
 ز طول مدت در آن بجز در محبم
 کس ندرید چنین سال و ماه طولانی
 در چشم من برش (فلک) سخن گویاه
 سپید شد بشبان سیاه طولانی

قطعه - (چوب ارتراد)

هرگز بدست ناید از ادبیا حقایق
 تا مدعی گرفته بکف چوب ارتراد
 هرگز کس تلخی تقلید بر نخورد
 تا خود نکشت هر روز شهید اجتهاد
 در گز امور ما نهند رو با تنظیم
 تا حکمران ما نشود حس اعتماد
 هرگز نمیرسیم با صل حقوق خود
 تا نیست در آن من و تو روح اتحاد
 هرگز نمی نشیند بر قلب ستم
 تا حرف بر نخیزد از روی اعتماد

قطعه - (انسان آزاد)

در آن رکتی تو آری تکامل راه نیست
 این سعادت قسمت (انسان آزاد) نیست
 سالها در بند فرمان اجانب بفریم
 گوی ما امروز بر (فرمان آزاد) نیست
 روح ایرانی زرد با غنا وین گریه
 فطرت ما طالب (عشق آزاد) نیست
 رو بمیرای نوگر میگان و مزمزم عزیز
 زندگی شسته (مردان آزاد) نیست
 راه آزادی بسندای چنین رویا
 کعبه آمل ما (ایران آزاد) نیست

قطعه - (گاوشپرد)

یاد دارم آوادی معام بندگفت
 من چو گاوشی سپردم تو خود را
 ز کن

پامکش از سگزارش زنیبار
 تا رود ابرو طلست ایروزا پیمور
 در چنان باقی نماند نام کس جز با عمل
 تا توانی نیروی افکار خود (فلوفا)
 چهره آمال را چون گلزارش زنیبار
 حکم بر تعطیر باران و نگرگن در فون
 زنی عمل بگرایی در هر از بساطش
 در ره تهنید اخلاق عمومی صرف کن

(دو بیت)

انتقاد از شیوهات بیجا

(عروس شعر)

ای عروس شعر خوش خوش شو و خوش
 لیک بس پیرایه بچیت کرده ایم
 ربه النوع و جاهت گشته ای
 از حقیقت بی شبا هست گشته ای

x x x

چون تو بد ترکیب مخلوقه هنوز
 ش هدی در قالب الفاظ خلقت
 خالق بیخون نغموده هست خلق
 بیگ و بیخون نغموده هست خلق

x x x

دلبری یا جانان چه است این
 وای بر صیدی که ضیاعش توئی
 مژه تیر - ابرو کمان - گیسو کند
 حیل ساز و حقه باز و چشم بند

x x x

گفته (سعدی) زمین بشنو که گفت
 (گر تماش میکنی بر خود نگر)
 (شهر بگرفتی بصحرا میروی)
 (که بخوشتر زین تما میروی)

فکرش عرا چه نقاشی کنیم در نظر آید هیولائی عجیب
آنچنان که همیشه باریت رفت در پناه آید (امن یحیی)

رسمت حق با درود بسیار بر روان پیشوایان سخن
الحق از آنان ادا شد بس کفو در گذشته حق شایان سخن

چاهه بر درازان عصر تازه نیز کاش فکر تازه بر سر داشتند
جای تشبیهات بجای قدیم بجز موضوعات نو میگاشتند

(ماذموزل) معشوق قرن سیم (لیلی) چادرش پیش نیت
این کند (دردوردم) را شکار صید آن (مجنون قیس عمری) است

هر چه دلداریه اما هر در است سرگذشتی از گذشت روزگار
آن بعصر (شتر) ابر (مورد) این (قضا بیجا) آه (شتر سواد)

چون (تند) بهر شد برف و غروب فی ز (خلج) ماند ناز (چگل)
شهرهای حسن خیزان زمان گشته لذا امروز مرفون زیر گل

شاعران حق پرده دیگران طور دیگر هشتقبازی میکنند

چون بدنبال حقیقت میروند هر ری از عشق مجازی میکنند

راستی ای هست اینهم کار شد پیش مخوف یار خیالی سخن
پس بگری در هوای وصل از شعرهای خفک و خالی سخن

عاشقی اسباب کارش عریت نیست شاعر آنکه عاشق بدست نیست
لیکن عشق بهیچ حاصل خدمت به منت این از دست نیست

(قلوفا) بگذر ز بجه انقاد تا نیارد ریخ و نضر ایبر ملال
مخضر از باب فضل معرفت به نیاز است از چنین بسط حال

نعل از کتب (هفتاد و پنج طوم)

چاپ برلین سال ۱۳۰۷ شمسی - (موج پنجاه و سوم)

زین پس ای جوان ایرانی بر خلاف زمانه راه مرد
امر سخت زمانه را بهیچ فاریج از خط انبیا مرد
تازه شوراه راست پیش بگیر کهنک تاکی اشبناه مرد
از نشیبی بیا بسوی فراز گل بخواه از پی گیاه مرد
فوق خوخواه و غیر خواه بدان جز بهراه غیر خواه مرد

درد و در کهن راه تو لند
 راهها در ره تو گسترند
 بطناب فریب دست من
 در دکان کلاه بردارند
 ای سپر بے دلیل راه مرد
 دیده بگشا و بے نگاه مرد
 کور کورانہ خود بچاہ مرد
 بہر آرایش کلاه مرد
 بیعتی فاسد و تباہ نوی
 گریختہ زمانہ راه روی

(رباعیات قلزم)

افلاک صحیفہ الیت زہر خدا
 ہر یک بخوار خویشین سرگردا
 اجرام طلوع الیت زانوار خدا
 سرگشتہ تو آدمی است در کار خدا

(ایضاً)

دل در بے شہوت جوانی معز
 پروندہ نام نام ایام شباب
 نیرو بزمان زندگان معز
 از پیش برای (با بگانی) معز

(ایضاً)

ای صاحب کارخانہ در دروغ
 او در تعب و تدویر خوب بین
 از کارگرت گرسختی رفت مرغ
 او رنجیر و تو گنجیر نیک بین

(ایضاً)

عولے است حوادث پہا بے دم و ش
 مرد آبنام را و گنہان را
 سرخت و لہج و سنگد و گسخت
 از کاخ کشت بکوخ و از کوخ بکاخ

از بهر جهان فکر دیگر باید کرد ^{رباعی}
در خفا این جنس شریف از خالق
آلوده اس از شر بشر باید کرد
در خویشت بحدید نظر باید کرد

(ایضاً)

در طی قرون و تلو عصاره بود
از بین بشر برای اصلاح بود
در رگ گذر سنین و ایام و شهر
گره گاه نهد نابغه ای با لفظ بود

(ایضاً)

ای هموطن ممتحن ای مرد شریف
بمذوب طبیعتند جسم قوی
تا چند شکایت کنی از دست صنف
منفور طبیعتند اجرام ضعیف

(ایضاً)

آنانکه بنام سرپرست من تو
دیدیم همان نفوس در هر پر
بستند رسن بپا و دست من تو
گشتند عوامل شکست من تو

(ایضاً)

طلوع نهان ز ضرورت است
گر عصر طلوع و عدل این است
یکمشت غنی قرین صد فقر و شکوه
رحمت بهما تو خوش و دامن کوه

(ایضاً)

عقبات و کیمیا ئی ای آزادی
(قلندرم) همه تجار و راجران یافت
بیرون ز جهان مان ای آزاد
پس کیست و کجانی ای آزاد

پایان اشعار (از ضراب الی ص ۸)

تهران - ۱۵ خرداد ماه ۱۳۲۸ - کلانم

حسن قهرمانی



تخلص: قهرمان
 زمینه کاری: شاعر
 نام پدر:
 تاریخ تولد:
 محل تولد:
 تاریخ وفات:
 محل فوت:
 آرامگاه:

سال ۱۳۲۹ خورشیدی بود که در خدمت شاعر و نویسنده توانا سرهنگ احمد اخگر بودم. جوانی مؤدب و باوقار هم نشسته بود. با او آشنا شدم. او حسن قهرمانی بود و چون شنید که من به شعر علاقه دارم از من خواست تا شعری برای او بخوانم. من هم قبول کردم اما او گفت:

«من هم برای تو شعری می‌خوانم تا بدانی که شعر باید با روح و روان آدمی بازی کند. شعر باید عرفانی و خدایی باشد.»

گفتم چطور؟ گفت:

«بیا برویم شعری برایت بخوانم تا بفهمی.»

از دفتر مجله اخگر بیرون آمدیم و او در راه شروع به خواندن شعری کرد که با تاروپود وجود آدمی بازی می‌کرد. او شروع کرد:

ساقیا ده از آن شراب طهور که شوم پای دار چون منصور

من از او خواستم این شعر را در «یادبود یاران» بنویسد. او قبول کرد و با خط خود شعر را نوشت و عکسی هم از خودش بالای آن نهاد. وقتی خواست برود گفت: «فراموش نکن بنده فانی - حسن قهرمانی».

آقای حسن تهرمانی ساعی دارنده حقیقت جویت.
در شمار این شور و هیجان بجای بد این کلمات را
از خود بخود سازد .

- ذیح (ساقی مناجات نامه) - ذیح -

ساقیا عره از آن شراب طهوری	که شوم پایدار: ^(۱) چون منصور
باز گیر اینچنین ز من هستی ..	که بجز نخیلم از مستی
جرعه ای بخش از حقیق فنا -	که نهیم زیر پای ملک بقا .
یا الهی و سید مولاوی	ذات حق مهملین یکتای
ای فرزند در سر اوق غیب	دی مبر از نقص و پاک عیب
بتی پاینده هست ظلمت و نور	غیب مطلق ترا هست عیب
تو الهی در سما در زمین =	سوی تو آید از تو اهل یقین
ای تقی آرام قلبها کباب ؛	دی ز فیض تو ماسو مشا
نعم عشقت چو مومنی دل شد	در دل ما فرشته نازل شد
دل چو دیوانه شود خریداری	گنج دیوانه خود توئی آری

۱- پای دار باید باشد .

ای تو پنهان فرط پیدائی =
 جلوه فرمای سینه سینا کنی ،
 بی غمت ، سینه را صفائی نیست
 بقا از کسی مرا سگای نیست
 که من از جور ما هر خساری
 با رالها به آهوی نگهش ،
 حال که غیر از تو خواست سوختی است =
 در زند آتشم بجا شاید
 نه تو را ای باور کرده و نانی ؟
 کرده ئی با کمان آبروی
 کسته ئی پای جان به یک موئی

وصل تو منتها شدائی
 چهره بنمای درین بینا کنی ؛
 بی رخت ، درید را جلای نیست
 چو تو خود حاضری کجا چیت ؟
 رخ نمودم بجزرت جاری
 به دل من = که بگذر از گفشی
 گر درلم او کسبخت جرمش چیت ؟
 کز نکی - غیر نیکوئی ناید
 نه تو گفتی بمن بسوز و لبان ؟
 شیردل = صید چشم آهوی
 ناز شستت که طرفه جاعدی !

جلوه کردی بصورت در کبر
 جان گفتی نظر بغیر مکن =
 غیر کی ؟ آیکه هر چه هست توئی
 چند گویم که می توام تو منی
 آنکه حتی بود و « قهر مانی » شد

تا بد زری نظر را اهل نظر
 جز سوی منی از غیر سیر مکن
 دل شیدا و چشم مست توئی
 نصیبت غیر از تو شمع و آبخینی
 ما ز در خراتی خویشی خانی شد

تقدیم دانشمند گرامی = شاعر نامی (آقا محمد جواد بهر روزی) نمود . سنده فانی = حسن قربانی
 (2-ق)

سید هادی حائری



تخلص: کورش

زمینه کاری: عارف، شاعر و نویسنده

نام پدر: حاج شیخ عبدالله حائری مازندرانی،

ملقب به رحمت علیشاه

تاریخ تولد: ۱۲۶۵

محل تولد: کربلا

تاریخ وفات: ۱۳۵۹

محل فوت: تهران

آرامگاه:

سیدهادی حائری متخلص به «کورش» در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در کربلا تولد یافت و همراه خانواده به ایران آمد. وی تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در تهران به انجام رسانید و آن گاه در وزارت دارایی به خدمت مشغول شد.

حائری نویسنده و شاعری توانا بود که اشعارش در روزنامه‌ها و مجله‌های تهران به چاپ می‌رسید. قسمتی از اشعار خود را به نام «برگ سبز» به چاپ رسانید و علاوه بر آن «دیوان عارف قزوینی» و «ایرج میرزا» را هم تصحیح کرد و به چاپ رسانید.

یاد آور ز روزگار مغول که بر افکند نسل ایرانی
وز جنایات بشمار مغول جور و بیداد و قتل و ویرانی

مرد و زن، پیر و خرد سال و جوان
همگی سوختند ز آتش کین
کوه و دریا و دشت و شهرستان
گشت سرتاب سر ز خون زلین

چه دهم شرح فتنه چنگیز شرح آن هیچگاه نتوان داد
هر چه را یافت آن دد خونریز سوخت
ویرانه ساخت

درباد
آتش کین بخشک و تر در زد
چون ازین بادها نمی لرزد
هر چه آن قوم وحشی نادان
ماند پانیده عاقبت ایران

اگر امروز گشته بوم خطر
با نوائی مهیب گرم فغان
غم مخور «حایری» که این کشور
هست پاینده زنده

با ویدان
باد افسرده و سرافکنده
هر که شد خواستار ذلت ما
تا ابد:
دایم این ملک باد پاینده
زنده باد:
ملت ما

سید هادی حایری «کوروش»
تهران ۱۰/۱۱/۱۳۲۷



حسین کوهی کرمانی



تخلص: عندلیب

زمینه کاری: ادیب، محقق، روزنامه‌نگار
و شاعر

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۰

محل تولد: روستای کوه باداموئیه (کرمان)

تاریخ وفات: ۱۳۷۷

محل فوت: تهران

آرامگاه: جوار دیوار غربی آرامگاه

ابن‌باویه (شیخ صدوق)

حسین کوهی کرمانی در فروردین‌ماه سال ۱۳۰۰ خورشیدی در کرمان متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رسانید و سپس به تهران آمد و وارد خدمات دولتی شد و پس از بیست سال خدمات دولتی به تقاضای خود بازنشسته گردید. کوهی نویسنده‌ای دانشمند و شاعری توانا بود که در انواع شعر طبع‌آزمایی می‌کرد و به واسطه قرب منزل اغلب او را می‌دیدم و افتخار مصاحبت ایشان را داشتم. در یکی از همین ملاقات‌ها بود که شعری در «یادبود یاران» نوشت و عکسی از خود و دو فرزندش به من داد. کوهی روزنامه و مجله «نسیم صبا» را در تهران، و کتاب‌های چندی نیز منتشر کرد؛ از جمله: «هفتصد ترانه روستایی»، «ترانه‌های ملی یا فلهویات»، «چهارده افسانه از افسانه‌های روستایی» و غیره.

غزل زبیر را در سال ۱۳۱۱ شمسی با استقبال غزل دوست دانستم
 ۵۵۱ جیب بیخائی که سطله اینج پس سر و دم زیاده هر که یاد کنی هر یافتم
 از و نبود بگتی کاسران تر - در زمانه ۲۰ سال ۶۰ جمله ز صبا چاپ کنم

غزل

سک باس و بده رطل کراه تر که از زمان نه بدین شادمان تر
 بلی می قوت جان روح روان است نماید انجان را انجان تر
 همی نظر از زبانها باز گردد شه شه دهان شکره؟ آن تر
 اگر عشوق راج و هریان است بجای چند گردد هریان تر
 بهستی را یگانگی بولم گیری از آن کش بوسه به از جان گران تر
 ولی غافل مباشش چه نگه دار بشو گر ننگه دانی نکته دان تر
 کشد آب حیات از سر و بگشت کند خضر از سکنه رناتوان تر
 با ستادی کوهی مکتوب شو
 کز این تهری نمی یابی روان تر

تهران سوخ فصل در دین ماه ۱۳۲۱
 کوه گرما که مدبر روزنامه ز صبا

محمد شفیعی



تخلص: کویر

زمینه کاری: عارف، شاعر و نویسنده

نام پدر: سید احمد

تاریخ تولد: ۱۲۹۹

محل تولد: اصفهان

تاریخ وفات: ۱۳۵۹

محل فوت: تهران

آرامگاه:

دکتر محمد شفیعی، فرزند سید احمد، در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در اصفهان متولد شد. وی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه به تهران آمد و درجه لیسانس در ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات تهران، درجه دکترای ادبیات فارسی را در سال ۱۳۳۰ خورشیدی دریافت داشت.

نگارنده در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در دانشکده ادبیات تهران با شفیعی آشنا شد و به اصرار قطعه نثر و نظمی در دفتر «یادبود» یاران نوشت.

شفیعی در شعر «کویر» تخلص می‌نماید. وی دوستی مهربان و پایدار و ادیبی نکته‌دان و دانشمندی پربر است.

دست با ذوق و غیرم کار ببردیر با اصل کلید کتاب هزاره عشق با نه اشک
 کتاب دریا سحران در بر آینه در زین شعر کفصر دارنه بید آصف کند این کرم
 در نظرم قطرات اشک است در شکر آینه جلال رنجت بهم پیوسته دلجویت
 کتاب در آورده است این شعر غنچه از درخت این لذات روحی با نصیب است
 با کمال لذت با بیان گویان در تقصیر ادب از نه خودت در در قفا طراش
 شعر بدیم هر چه ارز در دراکرم نتوانم از لغیم فد شعرش کن با کلمه
 نه کمر دست شکر گشتی دادم و بی آواز نه شعر سوز است که کم افس کعب
 نسبت بنیخ ز در شوق خدین بد عطف دهره کرم گرفتار کار در نه
 جمال سعاد باد از زبان شکر صفت کم با با فو این قطعه شری نام نام را چه کوه
 شعر از عدت من با سوز غنچه بود است با آلتیم خام

خواننده گان ان ار

نه بر خفت گمانی در بر آمد شوم ساند نه با بر دل فوش عویم که در دینه
 نه بدون سده بر اثر کسی شعر خوانم چهار در دور دانگه ارباب با روزگار آفر
 کس که نیست نه شعر میگویم صفت این که شعر خوانم نیست با آواز شورا
 کاسه می بنم شعر در آب آلت دست که در گمانی خام و ندرت طلب و با رنج
 جوانانی نهرت دست و نه هر کس در میو آبه روانه بیان کنه بستند به سوره
 عده با ناقص صورتیم که از آنها ندرت است در این اثر نام نام او ساخته شده
 در از شری سرف شعر و حکمت او الهام گرفته است پیران - کلمه شکر و شکر و کس ادب

بیدایش شاعر

محو آثار نه بار شب بادم اوقات در گمارد
 بجز زنه گانم عشق است یادگار حاتم عشق است
 دایره از زلف پانچ بود ایته شعره ذوق پانچ بود
 گویا گویا ز غم و دلخیزی خور و می خورد و دلخیزی
 در آرزو شعره کوزنه نه بود شعره افغانه غانه بود
 نه ظاهر تمام لطف و صفا نه صفا از شفا کس پیدا
 عاشق در میان ما عار است وز نه پانچ عشق بسیار است
 فصل در شنیدن حال صاحب دل نامه از عشق یاد باره دل
 در عصر برنج و شربت پودنج بخت در بر و نفا در زمین (بیت است)
 بهر اسرار عشق در میانست غیر از این غیره در میانست
 شب در آن آسای جنبانی جلوه آینه میسای
 در درج از ثوابت و سباز گردن سر و نه نه نیر خوار
 نورد و شطرنج عشق در گمار است تا کمر پشماره بیدار است
 ضنده آرقصر آهها هره؟ سرکار مهال و جادو؟
 عشوه آه ناز آه خوردن از رقه ضنده؟ کشتین و کشته
 دل نه انماست پای بند قلب به جایش و شکر است و طرب
 برسی ایبارده ساسی است در شب به نوبت باقی است

محمد شفیع

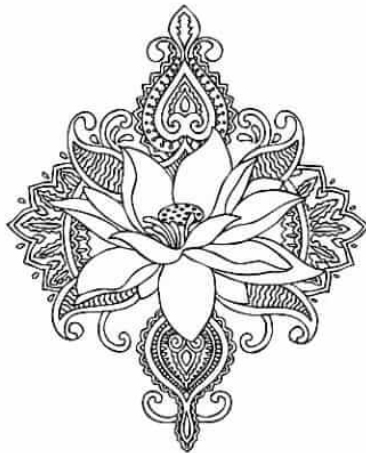
یکی از آن شبها

لا بد است را آنگام بود	ما از کعبه آفتاب زبیم بود
سخت در دام شتر افتاد	زیره در نگر در بر افتاد
شتر دید آنچه همان بود	چاره از سر گرفت و دفع نمود
هم در آن کلمه نازد بگردد	خوشین نگر خوب دید کردند
دستا از زیره خواستگار کرد	آفتاب پستار دایم در کرد
آن رود دلداده داد دست بهم	پادشاه پستار گمان بردم
زیره را چون بگریز دادند	آفتاب افلاک آن پستادند
سخت افزود دوزخ با آن بود	امان را در سر جراحان بود
داده بوزم نصیحت دادند	ارباب طاق لغت زربخ
زده حالت نکلند چشم بزد	زیره زنده با بس سبز حور
زیره با شتر است چو شتر	سرد جبهه نقش لبست نورد
خواب در نور آفتابش بود	زیره آینه خفت و خوابش بود
زیره از شتر شده آفتابین	پایم رخ؟ خورد این سپهر گنیم
سظم قدرت و جمال حدایی	حور آورد دوزخ سر تا با سر
رفت در پیش حق بهمانی	گرم دگر آفتاب زبانی
کودکی را سینه شکست بود	حالت در سینه زشته حور
چو بود در عروس دم در لمار	خنده میکرد کورگش نورد

خنده آسانی در سخن
 ما داره است با صدام آتش
 در شب است نمبزه اگر زمین
 نماند در وطن نام آتش
 هر نیم نام با پیاره و عشق
 نه بایش نیم نام رود است
 راهی در بند این سواره خوش
 راهی در بند این سواره خوش

خنده ایچ خند را خود است ام
 در بند ام نمبزه ش عماره نه مرده است
 است خنده واقع گف -

در سخن
 تهران در محبت ۱۳۳۸



احمد گلچین معانی



تخلص: گلچین
زمینه کاری: شاعر، نویسنده و پژوهشگر
نام پدر: علی اکبر
تاریخ تولد: ۱۲۹۵
محل تولد: تهران
تاریخ وفات: ۱۳۷۹
محل فوت: تهران
آرامگاه: مقبرة الشعراي آرامگاه فردوسی

احمد گلچین معانی متخلص به «گلچین»، فرزند علی اکبر، در هیجدهم دی ماه سال ۱۲۹۵ خورشیدی در تهران تولد یافت. وی پس از اتمام تحصیلات در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به استخدام وزارت دادگستری درآمد و پس از بیست و شش سال خدمت، در سال ۱۳۴۲ بازنشسته گردید.

گلچین دانشمندی گرانمایه و نویسنده‌ای توانا و شاعری چیره‌دست بود که سال‌ها کارشناس امور کتابخانه و مشاور فرهنگی و نیابت تولیت آستان قدس رضوی بود. اشعار او در روزنامه‌های «نسیم شمال» و «توفیق» و همچنین مقالات تحقیقی او در مجله‌های «ارمغان»، «مهر»، «دانش»، «یغما» و «وحید» به چاپ می‌رسید. وی عضو انجمن ادبی حکیم نظامی و انجمن ادبی فرهنگستان ایران بود.

سرور خان گویا اعتمادی



تخلص:
زمینه کاری:
نام پدر:
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

یادبود یاران

شب چهاردم دی ماه سال ۱۳۲۷ خورشیدی بود. شبی سرد که عده کثیری در جلسه ادبی انجمن ایران گرد آمده بودند و حقیر نیز در آن جمع شعرا و گویندگان حضور داشتم. آقای سرور گویا شاعر شهیر افغانی نیز در آن جمع حضور داشتند. شعری که در آن از ملک الشعرا بهار نامی برده بودند قرائت کردند و به خواهش این بنده در دفتر «یادبود یاران» نوشتند.

از غزلی که با ستمال آتاسی بهار خند سال قبل ساخته
بودم این دگر بیت آن را بطور یادگار
نقاشتم: باز از لب از غم او گریه تر خواهم کرد
دانی لب در تاب دلبه تر خواهم کرد
گر با حرف مقوس تر گزانی میکند
میجو تر از قلب او آفر کند خواهم کرد
گر بهت مافتد یک صفحه از طبع بهار
میجو بلبل دفر گل را از بر خواهم کرد
طبع موذن تو گویا گریه دارد بیک بند
ما هم از بر دینان گریه تر خواهم کرد

سرور گویا
تهران ۴ دی ۱۳۲۲

علی اکبر کنی پور



تخلص: مستی

زمینه کاری: شاعر و نویسنده معاصر

نام پدر: میرزا ابوالفضل

تاریخ تولد: ۱۲۰۲

محل تولد: تهران

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

استاد علی اکبر کنی پور در سال ۱۳۲۷ خورشیدی که افتخار زیارت ایشان به حقیر دست داد، شرحی به عنوان معرفی خود در «یادبود یاران» مرقوم فرمودند و همچنین دو شعر زیبا و خواندنی نیز به عنوان یادبود به بنده هدیه کردند.

آقای کنی پور از شاعران زبردست و نویسندگان فاضل و دانشمندی هستند که تاکنون متجاوز از بیست اثر ارزنده از شعر و نثر و تصحیح، چاپ و منتشر کرده‌اند؛ از جمله: کتاب «غزاله خورشید» سال انتشار ۱۳۷۰ خورشیدی، کتاب «پیک مستی» سال انتشار ۱۳۷۴ خورشیدی، کتاب «برگریز» سال انتشار ۱۳۷۸ خورشیدی، و همچنین با کمال استادی چندین دیوان شعرای متقدمین را تصحیح نموده‌اند.

وی در شعر «مستی» تخلص می‌کنند.

نام پروردگار توانا

گفتگو کنید: در ساعت هفت صبح روز جمعه ای که مرداد ماه سال ۱۳۰۲ خورشیدی
بیت روزه بود و ماه محرم به امر فرزندان بزرگ در خانواده ای مذهبی
و روحانی پا به عرصه وجود گذاشتم.

نامم را میرزا علی البرخان گزارده . حالا چرا میرزا نمیدانم !
در سال قبل از شهر ۱۳۲۰ کلمات میرزا و خان طبع مصوبه جمعی شورای ملی
از شناسنامه ام حذف شد و علی البر باقی ماند و به سرتیبه جبه پوری ام
در دوران آیت الله حاج ملا علی کنی با نام خانوادگی کنی پور را انتخاب کردم
هم اکنون ساکن شیراز . دروازه سعدی . در یک منزل استیجاری با ماهیانه
کفیه و پنجاه ریال (پانزده تومان) کرایه زندگی می کنم و در کار زندگی کسب شیراز
مشغول هستم . اوقات فراغت را به مطالعه و بحث با دوستان
ایمان عزیز می گذارم . صغیر اما قدرتی . روح و قلبی دونفره دارم گذرانم .
زندگی مجردی آرام دارم و از خداوندش کرمی نگذرانم و الحمد لله

شیراز ۲۷ خرداد ۱۳۲۷
ع. ا. کنی پور

درت بزدلانه در عهد خراب هر چه بود به روزی

غایت فرمودند و از لایح کمرین خواستند که امی از خود را در محو از بسند خود
تقدیم دارم . با سپاس از این بی مرغزل را که یکی در اسفندماه ۱۳۲۴ در کربلا
در ۹ بهر ۱۳۲۲ در کربلا ز سروده ام نوشتم . با امید آنکه مسودتند دافع که

۱۴ البرکتی بود
مس

بیشتر از خار و خرمج ، رنجی از خسی کسین	راه ناهموار را با بسند صد تنگ خزین
بالف مجروح ، هر دم آهن تفتد گسین	جای ستر ، بگر خار سفیلان آرمین
دست و پا در بند ، بیشتر از عقرب جوارخ جوی	خسته و دامانده صد فرزند در آتشی دودین
بس ، فضاخوردخ ز دست دشمنان گاه ابری	همدم بیگانه گسین ، ز آشنایان دل برین
سالها در کج زلفان ، لبه بزنجیر بودن	صحنه ها در پهنه دنیا ز نامردان کسین
مویه ها سیوب وار از دور فرزند کردن	تلخی هم اجل صد بار در هر دم حسین

بر دل میته ، هزاران بار خوشتر تا به حیلست

در لایر زهد و تقوی خون منگولمان مکسین

تبران اسفند ۱۳۲۴

گلشن

به دوی سرین کیورگان بندان با من

زخم گوی این زنجیرا ، دیوانه ای با من

ببرسم ساجیستان زهیم نیم منت است

در آ چون سحر بزم عاشقان ، دیوانه ای با من

دولب را در دل گسیدی سبزه پرستان

به خنده باز کن ، بوسیدن دزدان ای با من

بمستان و مخوران ، نگاه نیم منت را

دی بنمای ، وصف ز کبرستان ای با من

تو داکن غنچه لب را به لبندی به روی دل

به محفل مدح ذریع گوهر کله ای با من

هزاران لفته نالفته از طبع روان دارم

تو ای گلشن آگاه سو ، دیوانه ای با من

به پنهانی ملک جام صبوری دارم از حوران
بریز ای اشک خونیالای من ، هیهات ای با من

دماغ سینه دارم خلوتی با نامراد یه
دلا با مرغ سب همه استان رو ، لاند ای با من

مرا جز هم منت باده ای دگر نمی شه
به میخی این سراب آماده کن بنی ندر ای با من

سیراز به ۱۳۲۷
۱۴ آبرونی به
شما



مسیح ذخیره



تخلص:
زمینه کاری:
نام پدر:
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

مسیح ذخیره از جوانان دانشمند شیرازی است که با نگارنده دوستی و محبت دیرینه دارند. شعر را نیکو و روان می‌سرایند. این غزل زیبا را به یادبود در دفتر «یادبود یاران» نوشتند که: «مشت نمونه خروار است».

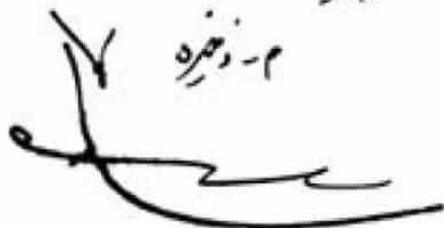
دلبر ترسا

تا دیده ایم لب بر ترسا را
 شیخ که نمود منعم از این مهلت
 زین پس بیا آن بت جنالی
 شجها بیا دماه دلا رلامی
 هر کس گرفته نقشی دلداری
 مارا بازی لر تو نمیکسری
 گشتی تو بار که عشق من
 سحر دلم در این سند پارح
 گندله جان دیم به پریشانی
 از بهر چشم زخم با در ده
 بدوش من دوزخ حمال کن

بگرفته ایم راه کلب را
 گردن نهم ندیب ترسا را
 روی کورم قبه حلیا را
 از دور ناظرم ژبا را
 باز گیرد صحنه دنیا را
 باز گیرم نقش تاشا را
 در دست نیت هیچ سدر مارا
 پاتمون دل گناشته میخارا
 زین جمیع عشقم توهارا
 با بوسه ز چهره زیبارا
 بر دوز بر صلیب سجا را

دوازدهم بر ماه ۲۷ -

۲ - ذخیره



محمد مهدی مظلوم زاده



تخلص: مظلوم
زمینه کاری: محقق و نویسنده
نام پدر: کربلائی نصرالله
تاریخ تولد: ۱۳۲۷
محل تولد: کازرون
تاریخ وفات: ۱۳۸۴
محل فوت: کازرون
آرامگاه: گورستان کازرون

محمد مهدی مظلوم زاده، فرزند کربلایی نصرالله، در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در کازرون متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی و علوم قدیمه را در کازرون به اتمام رسانید و پس از آن به تحقیق و تتبع در ادبیات و تاریخ پرداخت، مخصوصاً درباره شهرستان کازرون اطلاعات وسیعی دارد.

مظلوم زاده از دانشمندان و محققین و شعرای نامی کازرون اند که مقالات متعددی درباره ادبیات و تاریخ در مجلات و روزنامه‌های شیراز و کازرون نوشته است. وی مخصوصاً در سرودن شعر به گویش محلی کازرون استعداد و تبحر به‌سزایی دارند که نمونه آن در کتاب «گل‌های شهر سبز» اثر نگارنده، نوشته شده است.

مظلوم زاده در شعر «مظلوم» تخلص می‌کند. او کتاب‌های متعددی نوشته است از جمله «زندگی سلمان فارسی» که امید است به زیور چاپ آراسته گردد.

چشمه سارِ عشق!

را نشبارانِ سرخ چشمانم

رحمت در دانه ها بدامانم

بر لب چشمه سارِ عشق اینسان
رزق کشیده کام و عطشانم!

من که زنجیر نم و دردم ،

دیوفا آسای چرایه زندانم!
چون شقایق گشته زمره
آسمانی شهاب سوزانم

همچو زگر به شهر سیر صوب

مخرق دویا هم پریشانم

هیچ دانه زیندست حیات
آهوا آسای چاکریانم!

یا ز خواهم کدیارِ دل باشد

تا به راهش دم سرو جانم

لطف ها که تو بر من مظلوم

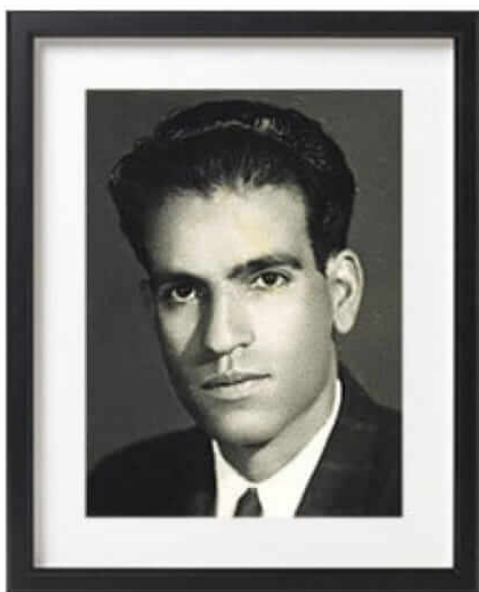
چند روز که بر تو همانم با

با تدبیر امرا کجاست

محمد مصدق مظلوم زاده

۱۳۷۷/۳/۲۰

محمد مگری



تخلص: مگری
 زمینه کاری: شاعر و نویسنده
 نام پدر: عبدالله (حسین صفری)
 تاریخ تولد: ۱۲۹۸
 محل تولد: کرمانشاه
 تاریخ وفات:
 محل فوت:
 آرامگاه:

دکتر محمد مگری، فرزند آقای عبدالله حسین صفری، در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در کرمانشاه به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آن شهر به پایان آورد، سپس به تهران آمد و پس از اخذ درجه لیسانس از دانشکده ادبیات درجه دکترای زبان و ادبیات فارسی را هم گرفت.

دکتر مگری دانشمند و محقق گرانمایه و نویسنده‌ای تواناست که علاوه بر مقالات تاریخی و ادبی که در مجلات و روزنامه‌های پایتخت به چاپ رسانیده، کتاب‌های چندی نیز انتشار داده؛ از آن جمله: «نام‌های پرندگان در لهجه کردی»، «عشایر ایران»، «متن و ترجمه یوشت فریان»، «اندرز خسرو قبادان»، دفتر اشعار به نام «نغمه‌های جوانی». وی مدتی هم «مجله ماد» را انتشار داد.

دکتر مگری دوستی صمیمی و بامحبت است. ایشان با گشاده رویی اشعاری به یادگار در «یادبود یاران» نوشت.

کرم و لجنه، هر که جلد برهنه

چند نرسد در بنده خرد غم عشق بر این خاطر فرود، حالت پزیرنده

و بنده غم عالم را با بس لجنه ز در سر میوم آید زمرگ لغت بعم علا چیده زنده گمان

تواند، دشمنی حاکم گشته در حق که زنده یار در دل، تا در تنم برسد

حالم به چه نگرینم می بینم هیچ فریاد دهر زغم است در معنی سنده تا در گشته

ملوح آرد، خواهنده آرد نیست اندک آرد است :

.. که در فطرت .

در این دختر کنگر بند زهره ، چنین دل بند

در حشتم جسم و غذای بود در سرتوب و سحر بود

کازد و کرم مجسم هستی	مائی لذت عالم هستی
رید کمال من و کمال من	عاقبت مال من ، مال من
مبد کجوه ای و سیم تن	راستی دین غل پر من
درب تار درخشنده منت	صبح صادق دد لاز پر منت
سورج عزت توبیه کرد کن	انقوب لونه یه کند
توراث عمر آرزوخته در	کاسی دد دم نور خفته در
لوبیات توئی دد بر من	در چراغ ادب لاز روشن
روزگار در دل من پیش توبه	دبسم علقه ما سازود
تورا یار رفیق بصر	در همه کار مشوق بصر

بیمو فم پیمسی یرند است
یر اگر دیت ، وفا دلزند است

یا چنین خوب و دل آفریند
عین دلگستر جانند بنید

بهر آرزو که صفند آن ددر
عالم روح ددر جان ددر

تکیه بر مد سیمیت بود
پنجه در پنجه ز گنیت بود

لادین روز که بازر کردیم
کنند دست در گذر کردیم

تربی و بازر «والیبال»
تکر کسده و فار خبال

گفتی که هسته را ، اول من
گفتم که هسته ، را اول من

بکه از دین تو اول شدم
تو دران دزدن اول شدم

در میان فرود تو ددر بود
تو در نازک بنخ خود بود

تار لولسته بیود رفقا	مدر پافته لزه عش و وفا
گهگی زختریش و پرینا	رفقا نه همه بکند میان
چکنم قلب فرخ از چو بنید	گرچه ز متن بی دل خوب بنید
براد دل فر کعدر	دیم و خواستم و نصیر
راهی کاش دانه سوز بدر	تو چه پُر مهر و دل فرود بدر
هنصه ۴ رفقه ز تو بنجیم	دیدر آخر که چه کدم بسم
فارغ از غصه عالم بسم	گفته بجم م بجم بسم
نیده حلقه بگدر تو بسم	عاش حرف نویسر تو بسم
ز دل نمت چو این باشه	کو وقت همه با رخ باشه

بخی از صبر زنگ هم گمان	رم بر حال تا هم گمانی
مندان رحمت عالم ننگ	پیر از لیل رحمت بگم
دل خفگی و دلدار در	اگر این یار نشد یار در
دلیبر طالب با هست بنور	عاشق صدق و صفاست بنور
این دل و این سرو سودا در	لیلیخ و مهر بجزار در
ولی در رحمت تو دلدار منی	باز هم هر چه کنی یار منی
دشمنی بگویم از سودا دست	دلم از دور تو بر نفیست

دل را که که ز تو بر گم

محمد مکر
۲۷/۹/۴

یا ز تو بهتر، دلیبر گم
(خوار، ۱۳۰۰)

قدسیه سعدی نژاد



تخلص:
زمینه کاری:
نام پدر:
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

یادبود یاران

سرکار خانم قدسیه سعدی نژاد از بانوان دانشمند و شاعران باذوق شیرازی است که در شعر «مهر» تخلص می‌نماید. سعدی نژاد شعر را روان و زیبا می‌سراید. وی در مدارس شیراز به کار تدریس اشتغال دارد و از فرهنگیان باسابقه شیراز است. وی در آذرماه ۱۳۲۹ خورشیدی به یادبود شعری در «یادبود یاران» نوشت.

جناب آنای بهر روزی دانشمند حکیم و شاعر با ذوق و نای از اشکده
 این افتخار را دارم که در این گنج پر دروگر درمی ناچیز جای
 در هم مسرود و خوشوقتم و اینک سحرهای بارج و نامایل در طبله‌های زیبای
 این کانون مهر و وفا و این بوستان پر روح و صفا نوشته و تقدیم آن شاعر بلند
 پردازینام

(دورگل)

دانه خال تو اید دست چو در یاد آمد	مرغ دل در قفس سینه بغریاد آمد
هر کجا جلوه گر آمد گلی اندر گلزار	گل خاره زینای تو ام یاد آمد
ده کند سوز لفت چو بر ام افتادم	بر دل از دست تو بس ناول سواد آمد
بویت ای یوسف کفایت چو بیاد آمد	جان معقوب دل از قید غم آزاد آمد
رفت ایام خزان دور غم شه سپری	باز شد دور گل و مرغ چمن حاد آمد
سطر با جنگ بزین، جام می آور ساقی	دور غم شد سپری کام به بنیاد آمد
ای دل نهمزده که بخت شکایت زاری	شادمان شو که ترا بخت خدا داد آمد
کام پرویز بسی تلخ شد از غیره عشق	تا که شیهه یی ز وفا بر سر فریاد آمد
(بهر) بزدامی غبار غم و اندوه از دل	که میسبان امیدت گل خوشنما داد آمد

قدسیه سعدی نژاد (مهر)
 ۲۰/۹/۷۶

محمدتقی میر



تخلص: میر
 زمینه کاری: پزشک، شاعر و نویسنده
 نام پدر: ابوطالب
 تاریخ تولد: ۱۲۹۲
 محل تولد: کازرون
 تاریخ وفات: ۱۳۵۷
 محل فوت: شیراز
 آرامگاه: شاه داعی الله (شیراز)

دکتر محمدتقی میر، فرزند ابوطالب، در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در کازرون به دنیا آمد. وی تحصیلات مقدماتی را در کازرون و شیراز گذراند و در سال ۱۳۲۴ درجه دکترای خود را از دانشکده پزشکی تهران گرفت و گواهی فوق تخصص جراحی را از دانشگاه آمریکا به دست آورد.

دکتر میر، پزشک و جراح عالی مقامی بود که کرسی جراحی دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز را داشت. دکتر میر نویسنده ای توانا و شاعری خوش قریحه بود که مجموعه ای از غزلیات او به نام (گنجینه غزل) در شیراز به چاپ رسید.

دکتر میر تألیفات متعددی دارد از جمله: «جراحی عمومی»، «پزشکی عملی»، «پزشکان نامی فارس»، «ترجمه قانونچه»، «شرح حال قطب الدین شیرازی» و پنج اثر دیگر که همگی به چاپ رسیده است.

وی در آغاز سال ۱۳۵۷ خورشیدی در شیراز وفات یافت. (روانش شاد)

(داکتر محمد تقی - میر)

در سبب شکرلی است که زنی در میانها را تهر افکد و میگرد
دکتر نایب دالگاه ادرار خود را چون میان نایب که خوانند و یا
سوزد. با فرزند یا ششیدن آن اثر جان اهلی که شکر را
کلیتین بر آنکه است که در داخل نایب تا نفع این صفت درین
جمع منت تا خود را هر یک نیم باین دلیله در دستر یا د بود است
دلیله از روزه خود چا د که نرسد صبر است چون هر چه لذت خود
تا را نیز سیدند. هر دم که نرسد خط اثر تا چتر خود ساریت تمام
دکتر محمد تقی میر
۱۳۱۱/۱۱/۲۱

دیریش در حرم میوه بر این بخت	سبیر تو بهر صید دل بخرمن بخت
تا پرش نکالی آرا سردمان دپ	عقله با رلف را بر گرد گردن بخت
با سر پیشان بسین مارا بر مژده	دامها در راه طلب خسته نامن بخت
عقله عقله تاب داده بنیرین میردیش	لذد دوسو آنخرمن سر را بر این بخت
تا نهانی خواند اسرار دل آرا چشم	پرودی لذد موز از چشم بر فن بخت
گفتش سنگین دلی با ما گفارا تا بلی	گورن ایزد قلبت لذد اولاد دین بخت

گفت میرا این زبان را چنین مهادست
 آنچه جانها را درین عالم تن بخت

نفس بند بر نه تش در تو دست	دل کدا کومان عمر تو دست
در روی دوازده لفظی	دش به دست و تش در تو دست
تا کند قند به جان میرد	نفس بچشم قند جور تو دست
طیبت از آرا تش تا ماری	طرحه طرفی رخاک کور تو دست
دوست تا خوشن سخنان	بجان عورت کور تو دست
دست نشسته ده شده ز آرز	به سر زلف مشکور تو دست

نیت در کار آگشیش میر
 مدد ملت خدا بعدر تو دست

آه بهار و شکفت هر در چمن بر زار
 تا ز هر کج گشایش نسبت بر سر کنت
 آب حیات بریزد از آبر بر سر دشت
 سحر گرفته بودت لاله بزم گشایش
 کمر مست و ببلبلان مست ساقی مصور کرد
 مذهبی دیدنا در عمر خود بنیام

گفتی دو باره کردید بر کام کام گشایش
 عذفا بیا نمودند از هر طرف بر زار
 در بهشت بخوردند از باد فر بهار
 بینی صله مستی است بشیار باد خوار
 نقشه بر کسی همک از دست در گشایش
 ننه درانی از دست دادم در زمار

طرحی از بنیام از عمر میر غم نیست

خوشاد عام باده بر طرف جویبار

گر جان حلقه بر تو جانانه نبود
 ساقی بزم کز دل گریخت جانانه نبود
 در بر خانه زدم یار در آن خانه نبود
 در کف شیخ اگر سبجه صد دانه نبود
 مینزه مرغ سحر صیقلان با یک صبح
 در میان بود چو منی گشوده

مسجد و دیر نبود دیت و تهمانه نبود
 شردستی به سر حاکم و خزانه نبود
 اگر کسی بود بجز مردم بیگانه نبود
 دلم تودیر دریا را بجان دانه نبود
 حاکم آن نیست و اندر پی ما نبود
 سرا در خرد خاک در میانه نبود

میر افروز که ان ظلمت آیت کمال

نغمه من افسرد در دیرانه نبود

سید محمد اجتماعی «ناصر»



تخلص: ناصر

زمینه کاری: شاعر، طنزپرداز و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۹

محل تولد: کازرون

تاریخ وفات: ۱۳۶۲

محل فوت: مشهد

آرامگاه: دارالرحمه شیراز

ناصر اجتهادی متخلص به «ناصر»، از شعرای باذوق و خوش قریحه فارس و از دوستان صمیمی نگارنده است.

اجتهادی در شهرستان کازرون متولد شد و تحصیلات خود را در شیراز به پایان رسانید. وی شعر را با حال و زیبا می‌سراید. اشعار او در روزنامه‌های شیراز و تهران به چاپ می‌رسد.

او به عنوان یادگار دو شعر را در نیمه آبان‌ماه ۱۳۲۹ خورشیدی در «یادبود» یاران نوشت.

سورنجات

چه فتنه است ندانم بچشم غمازش
که سوخت جانم دلد سر نیکم بازش
مرا ز دام اسیری رها نخواهد کرد
ایر آن نگه خانمان براندازش
دل نشسته بخون مرا بین که هنوز
خورد فریب سیه رنگس فسوفسازش
بچنگ ، چنگ فرن مطربا که کاف عشق
تفاوتی نکند بانگ بوم و سمنازش
بهار را چه پرستم؟ بهت را چکنم؟
بپس روی فریبای جلوه پردازش
اگر بدست من افتد از او سر موئی
نمیدهمم بهم دختران سیرازش
ز کویان سخن طبع من گذشت و نلست
حریف سرکش طبع بلند پروازش
ز سورنجاتی ناصر بود نه معجز عشق
که زار کر کشدم باز میکم نازش

شیطان!

منم از جان و از جانان گذشته	منم دیوانه‌ای از جان گذشته
بجرت از سرو سامان گذشته	ز سر آرزو برگشته نو مید
دل از کف داده و آسان گذشته!	بهر جا دیده شوخی نقشه پرداز
ز سودای سیه چشمان گذشته	ز دام عشق گلرویان رهیده
ز خیر چاره و درمان گذشته	هزاران درد را بر جان خرید
منم کشتی از تو مان گذشته	ز موج حادثاتم و خستی نیت
ز جان ساعی از جان گذشته	چه میخواهی دگر ای دیوانده

منم شیطان از «گناه رانده»!
منم از کفر و از ایمان گذشته!

«دو قطعه شعر ناچیز خود را بعنوان یادبود «نه عرض وجود!»
بشاعر عزیز، دوست فاضل و هنردوستم آقای محمدجواد بهرزی
با نهایت شرمساری تقدیم میدارم.»

ناصر اجنودادی
رحمت
۲۶/۱۷
شیراز

ناصر زمانی



تخلص: ناصر

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد:

محل تولد:

تاریخ وفات: ۱۳۷۲

محل فوت: تهران

آرامگاه:

ناصر زمانی لیسانسیه رشته ادبیات از دانشکده ادبیات تهران، از دانشمندان و شعرای معاصر است که در شعر و ادب مقام والایی دارد.

او در دانشکده ادبیات با نگارنده آشنا شد و در انجمن‌های ادبی قوت گرفت، تا شعری که نمونه ذوق و قریحه اوست در دفتر «یادبود یاران» نوشت.

ناصر زمانی در شعر «ناصر» تخلص می‌کرد. وی زمانی در مهرماه ۱۳۷۲ خورشیدی در تهران وفات یافت. (روانش شاد)

افتخار دارم در این مجموعہ گرانہا کہ ہادی آثار جالب
 و دلپسند دوستان ہنرمند شاست، چند نظری از سرودہ
 ہای ناقابل خود را بنویسم

مسطبی را کہ در صفحہ زوہر و شاہدہ سکنید، تفسیر غزلے
 از استاد کبیب من دشا شہر بار است کہ چون خصوصاً مورد
 پسند غالب یاران بازو دستان قرار گرفتہ، بندشتن آن
 اقدام شد .

امید دارم در خواندن این قطعہ کہ رہ آورد عشق و جوانی من
 در ہر موقع و ہر حال، یادگی از رفیق بگاہ خود بنا شد .
 با بگاہ نیا سپاس و افتخار :

ناصر زمانے دانشجوکی ادبیات

ماہنگی با شہر یا سرا

دبراسن خندا ترک تو دلبر کردم
فکر یاری دگر و دلبر دلمبر کردم
هوس عشق نود عهد ملر ترک کردم
آرزوی صغمی بہتر و خوشتر کردم
بروای ترک کہ ترک تو ستلمبر کردم
حرف از آن عمر کہ در پای تو من سر کردم
دل من گشت ز بے تہری کو سخت نگران
مہر کندگی دشدی ہمہضی بے نگران
سوغتی جان مرا بہر ہوائے گذران
بازیم دادی دگر دی ز جہانم نگران
عهد دیمان تو با ما ودنا با دگران
سادہ دل من کہ قسمہای تو با دگر کردم

دتر شدمن از اشک شده خون آلود
 بکه از جور تو گفتم دل و جانم فرسود
 چون تور حسی نکستی من بچه شام خشنود
 چاه پردازی من بادل سرد تو چه بود

بجدا کاخر اگر بود بر جسم آمده بود
 زاننه ناله که من پیش تو کاخر کردم

بے تو از عمر جوانی همه گشتم بنزار
 مانده ام در غم هجران تو نالان و نزار
 به شب همچو شباهنت لغضم بیدار
 او بمن ناله دهن با نمم تو نالم نزار

تو شدی همراهمیار و من از یار و دیار
 گشتم آواره و ترک سرد همسر کردم

و اعط از گریه من دوش شکایت میکرد ،
 بند مسدا د و طبیبانه نمایت میکرد ،
 کت که در دل من بند سرات میکرد
 عقل آشفته من د عطف رعایت میکرد؟

اشک از آذنه گوش تو حکایت میکرد
 پنه از این گوش پنه رفتم از آن در کردم

مدفقت جانم ز غمم چون تو بت ملبوسی
حکیم نیت کنون بر تو مرا دسترسی
تو لبش اندر دهن مانده اسر قفسی
از فلک بگذرد انغان دلم هر نفسی

پس از این گوش فلک ز زندان انغان کسی
که من این گوش ز خرابان و انغان کمر کردم

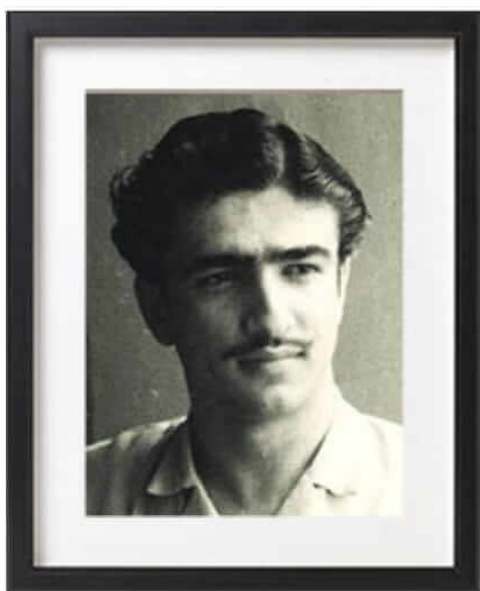
و چه شبها که نخفتم ز غمت تا بجز
با ضلالت تو شدم خیره بر خوار خمر
س ختم در غمم بجز تو با چایه تر
رختم بر سر هر چایه بسی خون حلقه

دی با شب با منده زنی طلقه بدر
ده را حلقه صفت دوزخه بر در کردم

یاد باد آنه دارستگه و آنه حال
ناصره و آنه سی، تو دال حسن حال
سالها بجز تو دیدم و دیدم صال
تو شدی همسر انمیا در مرا ماند بال

شهر یار را بجفا کرد چو خاکم یا مال
آنکه من خاک بچس را بر افسر کردم

میر ناصر شریفی



تخلص: ناصر

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۴

محل تولد: تهران

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

میر ناصر شریفی متخلص به «ناصر»، از شعرای شیرین سخن و توانای معاصر است که اشعارش از رادیوهای ایران و هند پخش می‌شد. ناصر با نگارنده دوستی و محبت زیاد داشت. او در سال ۱۳۰۴ در تهران تولد یافت و مقدمات تحصیلات خود را تا پایان دبیرستان ادامه داد.

وی در تیرماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی با مهر و عطوفت اشعار زیادی در «یادبود یاران» نوشت و عکسی را هم به نگارنده مرحمت کرد.



تہم بہت سے عمر کے ہر روز
اک لکھی
۱۹۶۴

مہر قلندہ « جوانی و حیرت کوہ را بر آستان غریب عالم آتا مہر جولد بزرگی
 زینتہ تقدیم بیان میکنم



« جوانی »

ار جوانی . جوانی جوانی
 اگر چون زلفی در آئینہ باغ
 اگر صدر بر زندگانے
 دوغ صورت بدل منشاے
 رو در چشم تو برق شادی آت
 از دل کی چہ دانے؟ چہ دانے؟
 منہ روی جوانی ندنیم

زندگی بے جوانی چہ آراست
 پای لوزان و مجروح رخسار
 ریدہ از عرش اشکبارت
 قلب اسزودہ و بستر آراست
 بے جوانی کس گلشن عمر
 زرد و پژمرده دہ بے بہار است
 در اودان جوانی چہ بریم

انہدم دم و کسای دل بے
 ان کا را در ناس جوانی است
 منہ روی جوانی ندنیم
 منہ از باغ صورت بچیدم
 این زارا ز سوائے شنیدم
 باغ صورت بدل گل ندارد
 کای جوانی تری تر جانے

نه جوانه ترار خیال است
 بیقراره و برین دگر راه
 چون خدایه دادست پسته
 بر کجانی در دل هست پسته
 بر زار در نگبست پسته

کب جهان بیقراری و ارب

سر بر کب جهان آشم نه
 ماند زین سوز خاکتری کرد
 داس از سوز جان و داس
 دل بجز در این حاصل من
 رفته پسته نه گلی نه
 نه چه ستم ز سوز گلی کرد

* * *

دست سراج در زانی انجا
 انفر دست رفغان راجه
 زیر هر فردان برید است
 بائع فرینده به است
 سیدنه و به هر سو غوغاست

پر کب نغمه اس میرایه

*

منم آهسته در راه بودم
 است و بهوت کاین زنی بهیت !
 خسته و اشک پر در دل انکار
 هستی در دافزون و تبار
 نه چه بنزلام از چشم بیدار
 جنم به چه آرام و شام است
 کم کم این نغمه ما میرودم

دیم آزاره ای شاد و غم
 زده ای ز چشم نمایان
 خورشید و بنام در خوش دست
 از طرف تر ز دل نغمه خوان است
 راست گویم سراپا چو جان است
 اینده از کفایتش عیان است
 بر لب او ز غمی در روی

گفتم آری است ز من موی
 مایه شادی و غم است چیست؟
 خود بگو، خرابی در است چیست؟
 اینده سر خوشی از چه داری؟
 از چه اینان ز دل بیقراری؟
 بیقرار از کد این نگاری؟
 چیست اراد این ز روی؟

گفت از دل، جوانم، جوانم
 بخورد و بخور، ز خوش دست
 من جوانم جوانی من
 خرد جوانی است از نهام
 چشم بسته، چو بیه زبانم؟
 جز جوانی ز بهی چه دایم؟
 بروم هر کجا راه باز است

گفتم آری زگی باغ شادی
 بروم کردی ز بهی
 گله از گردن تو من
 لاش کیم الله جابر تو بروم
 بگریزان بمصلای تو بروم
 خرد فساد بهی تو بروم
 من نه ام جوانی من است؟

گرچه پرس در روزی جوان است
 گدازد در اسانها نهان است
 خود بخور جوان چه حال است
 حاصل زنده گمانی نه کو
 بین ناط و جوانی نه کو
 گریه بر آستانه نه کو
 شد مردم ز سر دکانی عمر

گفت در اسانها نهان است
 عمر ز جوانی زنا نهان است
 چشم خود باز کن تا ببینی
 زده او را چه جان نهان است
 از جوانی تر ضرر و نگر
 بسته بر تاش ز زلف
 خرد است خورشید بهر

در صم دید بر آستانها
 از دل بچی بد پس ابر
 غصه و زار و دینا بد زان
 بستان سر آمد سر آمد
 دیدم ابروی سحر آیه
 نه بکشته ای ستر آیه
 این زار خراب سیر آیه

دست بدم نه از برق دست
 تا رحم ز غم دمور هست
 پس میان دستایر میش
 بدید کله کیم جوانم
 تا جوانی در غمش گیم
 بر چه برده فراوش گیم
 زنده گمانی بهر زوش گیم

دای دیم بحیم اهرنخ
 افرین نند بیه آتش
 با لکهای ضیان بر دو بجان
 با جوانان کوه رخ سرد
 زرد و لزان و شکسته افسرد
 ز زمینان افسرده ام برد
 الله از یاد استقامت قدام

x x x

از جوانان ، جوانان ، جوانان
 رخ چه کنم در از رخ بریدی
 می نشینم در آبا باز کردی
 در تن برده رخ چو جوانان
 حال بر شکسته ندانان
 باز گشتن اگر میتوانان
 لندی جوانان در به سر

ارغفه ادرین چه در از است لایان
 لکهای انهم بهاری است غنار
 یک رود و کوه و بیه در باغ
 عمر اورا فقط یک بهار است
 لکهای انضه و محمود تار است
 خود بهاران فرم نزار است

کاش نهر جوان بیدین به

نبدین - دهه هجریه

۳ فرابرس ۱۹۴۸

این قطعه تبجه ۵ فرابرس ۱۹۴۸ با برابر نغزده کنه (زنجیر است) در کماله از یاد
 در به سر

دفتر کور

دیدم برهنه در آن زمانه مهجور - بیمار و فقیر

براه دی ایست روان خوار کرد
محمدم ایام لذت و رخسارم بسا دارد
از جان شد میر

آواره روان هر طرف کوبه و بانه
در جستجوی نمان

آدمیه ضرره و با چیزی آسود
ببر و مهر کج و وره خوار کرد
ز زمره و پیران

مردم همه با ضری از این طفل گزینان
بیمار و فقیر است

کس چشم ندارد نه به لغوا از زبان
مردم همه در کور و خانه جان
در فقر است

نگاه کند طفل بیک دل از بار
افتاد دور از خانه

دیده‌ام لب بر لبش در صد گریه جاندار
از ترقی جان سز
کرد لب و دل رفت غم و غم جان

برق نغف از بر لبش طغی عیان به
بهرده بیان به

در صدد از ترقی نغف دار و فغان به
سرور از آن به
بید بر لبش در صد گریه فغان

دست در بر دانه گوی چه غزوات
ز با و در فغان

در جمع نهادن بران دانه در غزوات
از هر زمان
بگفت بخواب در هر چشم نداری

ننگه غرمت بنیان و دل افکار
سوم و ضربین سز

بسیه رخ دست و لب خوار بر
رخ غمک از این سز
این گه دل خوار با آرزو شکست

کوشید و با ضعف بر آن دانه گویید ایسه در آن

سرور که قلب شمدیه خدا پر خسته زلاله
این سطره خود خود قلب پند نیست

گفتار کنون شرح دم از دل در جان
افسرده رخ اسم چنان جمع در رخسار
انقدر در میدان بر نور چشم است

بیر تر لب میباید جان ساره
زبان در دل فروز

باغچه برقی و پر از زنده باره
انب در راه از غم و غم بچکان

بیر تر لب از هر وقت در با لاله
از نغمه چنان

از حرکت کتاب چون گمنام
انب در نغمه نغمه نام

بیر تر دم صبح فرودتید سر از کله
افروخته بپزد

ببرد غم صبرت و دستت و اندوه
صدناج و سربزد
کنم در فرخ و در سیر راه نشستم

بیر تر در کله در آن مزرعه هر
فدین گلهها

صبح بپند میرسد صبحه از روز
مستاق تما
اینها همه زان جسم دختنه تا ز دست

خوار بر پس زان قصه که از زده کنده
گفته در نسیم

ایک برگ خسته تا هم زده غلطه
گدر در ندیم
فرخ که در چشم گریز و تاب ندیم

چون رسد برگ خوار کرد
تا آن خطه

چون دید در آن پسته جان چشمه پرزد
گفته در بلان جسم دختنه و پس از
گفته در پسته

این است که آن جسم دگرگون شود
کز چشم تو بر روی است

نزدت و مانده چون نور لب بدو است
انگشت پادشاه در دست خود است

ایست زجا هوا برک کرد بیست
برگانه برود است

زین دست زدن است بیخنده
چشمه دست

نخن است در دست و ایلم در دست
بچشم از آن گوهر تا بنده

۱۵ آبر ۱۶۴۹

فهرستان - ۹۹ جلد

این قلم نیز در دست خدایتان در دست
کبر با در دست پندش گوید

ناصر شریفی

آقای شریفی در شعر (ناصر) تخلص می کنند

یعقوب ناهید همدانی



تخلص: الستی
زمینه کاری: شاعر
نام پدر: حاج عبدالرحمن
تاریخ تولد: ۱۲۶۸
محل تولد: همدان
تاریخ وفات: ۱۳۴۳
محل فوت: تهران
آرامگاه: شهر ری (تهران)

یعقوب ناهید معروف به «الستی»، فرزند حاج عبدالرحمن، در سال ۱۲۶۸ خورشیدی در همدان متولد شد. او تحصیلات مقدماتی خود را در همدان به پایان برد و علوم قدیمه و جدید و رموز شعر و فنون را در محضر غمام همدانی کسب کرد.

ناهید مدتی در وزارت دادگستری و زمانی هم در پست و تلگراف همدان به کار مشغول بود، تا در سال ۱۳۲۶ خورشیدی به تهران آمد و در وزارت پست و تلگراف به کار ادامه داد تا بازنشسته گردید ناهید در سرودن شعر و مخصوصاً غزل استاد بود و چندی هم ریاست انجمن ادبی تهران را داشت. در همین انجمن بود که نگارنده با ناهید آشنا شد. او بسیار بامحبت و صمیمی و مهربان بود.

او قطعه شعری که مخصوصاً برای «یادبود یاران» ساخته بود در این مجموعه نوشت. ناهید در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در تهران درگذشت. (روانش شاد)

در ابداع کلمه کهنی که خوش سخن است که بهتر از خوش خوب است. بر دهنمندان در باب ادب
 پندیده نیست که یک از بزرگترین مروت در راه نذر کلمه شرف و امانت است که برادران بفرستند
 و در نزد خود در احوال مردمان و در قرار و احوال معاش و در احوال معاش و در احوال معاش و در احوال معاش.

آقای بزرگوار عزیز که به یاد خوبی یک کوزه بر در راه استخوان و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه
 به نزد محبت باخته است بموضع مشبهه طریقه دولا و لغت و دلیله و دلیله و دلیله و دلیله و دلیله و دلیله

گنجین یادگارش از ادم محسن بر خرمی خوشه برداشته و در احوال منفعت بر سخن نوشته است با
 این پذیریز بافتن سرباست از بزرگین تقاضای این خدیجه خیر آرد ای گنجستان ادب ناگرم
 که با ابداع معراج ندرت صفت بر آید از نظر می باید که هرگز درم گردت گنج نیاید از ما هم بفرستند
 ناهید هدی ۱۱/۱۹

این گهر خنجر رگت و گوی شزدان
 گشته ز طبع روان و ذوق شدمیش
 خواست به فرقه دویعه لگزارد
 هر که مدیتر بادیدار تو سید
 درین نایب زین شمشیر را
 حیف که گشتی پدیدار گردون
 طبع سخنگوی من گره خنجر منی
 ترسم اگر لب گفتگر بگم
 سکر من نیت که عدیت غم
 با همه آسردگی طبع بیزم
 بر صحیفه مفروی این سخن
 کرده ز دانش سرای خویش بنیان
 بر مردی سخن مردمان سخندان
 بنجه جسمی گفتم ای پریشان
 تا که بماندشان بدیشان
 کرد تا صاف چو گهر شعله خندان
 سخت مراد است غم گرفته گریان
 دراز تر شد باد آفت دران
 خانه من بر شد چون زلال
 تا هر جسمی که علم درین
 چاره بنیزد قبول خردش
 در قعه زیره بردن آنگران

محمود وحیدزاده دستگردی



تخلص: نسیم

زمینه کاری: شاعر، غزل سرا و ناشر

نام پدر: محمدحسن

تاریخ تولد: ۱۳۱۱ خورشیدی

محل تولد: اصفهان

تاریخ وفات: ۸ اردیبهشت ۱۳۵۸

محل فوت: تهران

آرامگاه: -

محمود وحیدزاده متخلص به «نسیم»، فرزند محمدحسن وحید دستگردی مدیر و مؤسس مجله ادبی «ارمغان»، در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در قریه دستگرد اصفهان متولد شد. «نسیم» تحصیلات مقدماتی را در اصفهان و دوره دبیرستان را در دارالفنون تهران به پایان برد و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی به اخذ درجه لیسانس در رشته ادبیات و فلسفه از دانشسرای عالی نایل آمد و از آن پس به تدریس در دبیرستان های تهران پرداخت. نسیم که خود شاعری ارزنده و غزلسراست، پس از رحلت پدر، مجله «ارمغان» را تا پایان سال ۱۳۵۷ خورشیدی منتشر ساخت. وی انجمن ادبی حکیم نظامی را در منزل خود تشکیل می داد و نگارنده در همین انجمن با ایشان آشنا شدم که شعری به یادگار در «یادبود یاران» نوشت.

وی در هشتم اردیبهشت ۱۳۵۸ در تهران وفات یافت. (روانش شاد)

خون جگر ز بهر رحمت میخورم بروز
 شب را در آرزوی وصالت سحر کنم
 اندیشه وصال تو ای مایه نشاط
 دیوانه ام نمود چه خاکه بسر کنم
 در کوی تو مصمم شدن کار میخاست
 یکچند از دیار تو باید سفر کنم
 دوری ز کوی تو بود امکان پذیر لیک
 فکر ترا چگونہ من از سیر کنم
 بجیس شود دو پایم و قلم زند ز شوق
 هر وقت کز برابر رویت گذر کنم
 گر گوهر مراد نیاید بکف نسیم
 کاخ وجود کسره زیر وزیر کنم
 وحیدزاده - نیم
 ۲۷/۶/۲۹

سعید نفیسی



تخلص: نفیسی

زمینه کاری: دانش‌پژوه، ادیب، تاریخ‌نگار،

نویسنده، مترجم و شاعر

نام پدر: علی اکبر ناظم‌الاطبا

تاریخ تولد: ۱۲۷۴

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۴۵

محل فوت: تهران

آرامگاه: بقعه سر قبر آقا ظهیرالاسلام

(تهران)

سعید نفیسی، فرزند علی اکبر ناظم‌الاطباء، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران دیده به جهان گشود. وی علوم ابتدایی و دبیرستان را در تهران به پایان رسانید و برای ادامه تحصیلات به اروپا رفت و پس از تکمیل معلومات خود، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی به ایران بازگشت و سال‌ها در سمت استادی دانشگاه تهران به تدریس اشتغال داشت. نگارنده در دانشکده ادبیات تهران افتخار شاگردی استاد را داشت و علت لطفی که به حقیر ابزار می نمودند شعری به یادگار در این مجموعه نوشتند و تقریظی هم بر کتاب «چیستان»^۱ نگاشتند.

۱. کتاب چیستان در ادبیات فارسی، چاپ چهارم، اثر نگارنده.

استاد سعید نفیسی از بزرگترین نویسندگان و محققان دانشمند معاصر بودند که گاه گاهی هم شعری می‌سرودند. استاد علاوه بر مقالات تحقیقی و ادبی که در روزنامه‌ها و مجلات تهران می‌نوشتند دارای متجاوز از پنجاه اثر ارزنده ادبی و تاریخی می‌باشند؛ از آن جمله: «فرنگیس»، «ستارگان سیاه»، «ماه نخب»، «آخرین یادگار نادرشاه»، «مجدالدین همگر»، «یزدگرد سوم»، «مدرسه نظامیه بغداد»، «خاندان طاهریان»، «شیخ زاهد گیلانی»، و حدود چهل اثر دیگر که همگی به چاپ رسیده است.

وی در سال ۱۳۵۴ خورشیدی (برابر اول شعبان سال ۱۳۸۶ هجری) در تهران به رحمت ایزدی پیوست.

پس از فوت استاد عده‌ای از شعرای معاصر در رثای آن مرحوم اشعاری سرودند که اغلب هم حاوی ماده تاریخ رحلت استاد بود؛ از جمله: مجید اوحدی متخلص به «یکتا» که در ضمن قصیده‌ای ماده تاریخ درگذشت سعید نفیسی را به سال هجری قمری سروده‌اند که بیت اول و آخر آن در اینجا نقل می‌شود:

دریغ و درد که از پیش ما سعید برفت

هزار حیف که آن مایه امید برفت

برون نمود بشری سر و به یکتا گفت

سعید زاد و سرانجام هم سعید برفت

توضیح آنکه مجموعه اعداد مصرع آخر به حساب جمل (ابجد) می‌شود ۱۳۸۸ که اگر به گفته شاعر سر کلمه بشیر یعنی حرف (ب) مساوی (۲) از آن کسر کنیم، سال فوت استاد به دست می‌آید.

نزدایم دیگران در چه حال ستر گزیند اما ستر گشتن مخ عالی خواهد و بهال و این در
 طبیعت در همه کمتر یابیم بهین جهت کم ستر گزیم و در نهایت ۵ جزایر سوا که
 کار دیگر از این ساخته نیست بهین کار دوازده بار بسیر از ساربان و از آن چهار بار
 مخ جزا برد و بهال در آن چیز نیست است ستر گزیم مخ غزل را در ۱۱ ذوبین سال
 در راه آن بین این از دیندر سوا هر گشته ام:

آتش که به سوزند در ارکام کرد	دیر و آفرده چنان جا بگر یابم کرد؟
آنگه ساعن دل غمگین از در جیم	کس ندانست چنان به او سامانم کرد
ار در از هم سیاهی کمتر ستر گز	تر خجسته و نه در چه با جانم کرد
چنان بران در نزد دیگران سکر بود	جلوه ار کرد رخ در بر آسانم کرد
چپک در مخ و عشق تو آسان بود	چرا از در تو تر باید و نه تو انم کرد
این بر یابم نام دیده اندانت کرد	۵ کز زلف سیاه تو پر یابم کرد
۵ کس که زنگ سست سخن آمد بجان	حالت رفت در گشته و میرانم کرد
ترخ بیدار جان را بنسیر گشتم	بکده نالید ازین گشته پس یابم کرد

طهران ۹ آبان ۱۳۲۸

سید تقی

ابراهیم خلیلی شیرازی



تخلص: نقاش
زمینه کاری:
نام پدر:
تاریخ تولد:
محل تولد:
تاریخ وفات:
محل فوت:
آرامگاه:

شرحی است که آقای ابراهیم خلیلی شیرازی متخلص به «نقاش» با عکسی از نقاشی
چهره خودش در «یادبود یاران» نوشته:

دوست نادیده و عزیزم آقای بهروزی، از بنده اثری خواسته بودید که به قلم خودم باشد.
بنده که اثری ندارم و خودم را نشناخته‌ام با کدام جسارت قلم را بردارم. به هر حال...
کودکی و اوایل جوانی من، یعنی همان دوران فراموش‌نشدنی که انسان ممکن است
در راه مدرسه دلش تکان بخورد، در شهر شیراز گذشت و بعد در مدرسه کشاورزی
کرج زمزمه محبت را در کلاس استاد «نظام وفا» شنیدم. بعد به هندوستان رفتم و به
جای تجارت شش سال در آن دیار تاریخی سفر کردم و بتخانه و مسجد را دیدم. با آنکه
بهشت کشمیر و سیه‌چشمان کشمیری می‌گفتند نرو، خیال ایران هر روز دیوانه‌ترم
می‌کرد تا به شیراز بازگشتم و به کشاورزی پرداختم. حال بعد از چند سال سفر و بعد از
آنکه پدر دو بچه هستم، تازه می‌فهمم که زیباپرستی و شاعری چه درد بی‌درمانی است.

شیراز- ابراهیم خلیلی شیرازی- ۱۳۳۰

بسمه تعالی

بسم خداوند جان ...

رفیق شفیقه اسرارم که شایه دلش از چشم او تبری بیند
 به یمن آمد بگفت از این دنیا خرافات و این دل نامرتب با دنیا
 سیرم بر که را می بینم غیر از آن است که بگوید در چه دایره منوم
 میغمم که مردم که چه سعادت دارند چشم را می بندم که نه بینم اما دلم را
 چه کنم که چشم بسته تبری بیند . گفتم اگر تو خورشیدی چه غم از
 تاریکی چه غم دارد که غمگین به کو یا آن دیشته صفا دید
 گوید آن زیاد کتاب خواندن کمی را آدم نیکند ؟ آفرین بر دلم
 و بزرگترین گناه است هر از دل حرف بزنم بگویم که گناهان بجا نیستی
 گفتم چاره ؟ گفتم :

غم بکار منم بگو در بیت خداست . بخش و بسین بخش از خداوند است
 ز تلخی های من بر که گفتم تیرین گفتم ذای ان لب تیرین که پر شوخه است
 ندیده ام بگو سخن بر خفی که لید آورد بار خدا چه کرده ندانم بخش چه برون است
 غم بر ریاضت رسیده و شکست محض نیست که کار خدا را بدینست
 بزرگتر از زیادت در هم اشغاف خیال من بس زلف بار تا نه است
 بجز بار ز غم نشانه چون ایام زدن بگفت دست دل من بر سر او بند است
 سخن جو خیزد از دل به دل نشیند ؟ چنین که گفتم دل هست اگر خوش نیند
 بجات در مت تو ایام بر دشمن به که عالم ز بر عمر خوش این خدا است
 اگر خواب به غم غم غم است خوشم که که شده دل خانه خداوند نیست

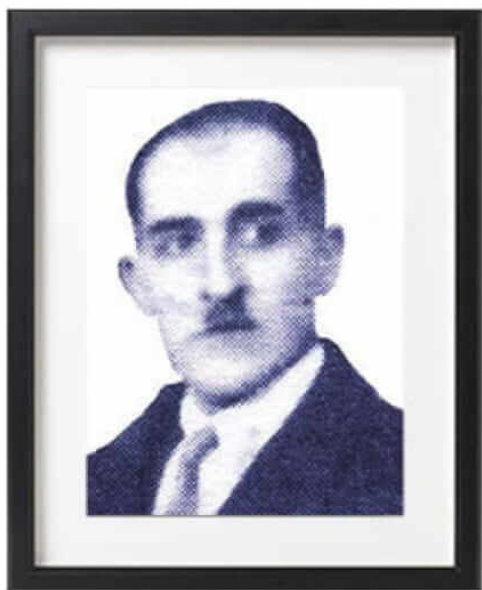
یادبود یاران

لفته ای که در چشمم آرزوست از در سینه جلود ایانم آرزوست
 کورس در راه در صلیح یا بیک کز کس حقیقی که زردانم آرزوست
 زین صلیح در دل من گشت کشت صلح من میانم ایانم آرزوست
 از چو تی و صدق صفا در او سر کس جنبشی میان جوانانم آرزوست
 دین نیست جنبشی که بخون کشد جهان این حبش دل است در جهانم آرزوست
 پاپت جمع خویش مرا کرده اند بعضی ز فاطمه گانم آرزوست
 بر گنجها که در دل دران ملک است دایره بر اعلیای ایرانم آرزوست
 دانا اگر بیایز بگریزم زنده از خضر ماه همت نادانم آرزوست
 دران حقیقی که ملام دادند یزدان اگر کده مدر آیم آرزوست
 دینی بر تیران به بلاد دیر بر دناز آسمان ز کفانم آرزوست
 بر که قعد دل دینی کار گزمت سر نیبه در جو نیبه ترانم آرزوست
 نقاش گویه نیت بهای دل بر سر
 در دام رگ هم لب خنده انم آرزوست

نقاش خضر مفسر است
 در جمع حقیقی درانم

روز پنجم ۱۳۴۰

رضا نور



تخلص: نور
 زمينه کاری: شاعر
 نام پدر:
 تاريخ تولد: ۱۲۸۳
 محل تولد: تهران
 تاريخ وفات:
 محل فوت:
 آرامگاه:

رضا نور متخلص به «نور»، در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در تهران متولد شد. وی در مدرسه سپهسالار تهران به کسب معلومات قدیمه و جدیده پرداخت و در وزارتخانه خارجه و دارایی به کار مشغول شد. مدتی هم در استانداری فارس به کار اشتغال داشت و تا آخر عمر در شیراز بود.

نور شاعری آگاه و خوش ذوق بود که به عضویت انجمن ادب فارس درآمد. وی بسیار مؤدب و متواضع بود و به حافظ علاقه زیادی داشت. در شیراز با نگارنده آشنا شد و در سال ۱۳۳۱ این اشعار را در این مجموعه نوشت.

بسمه عالیست

به طالع و دفتر در طرف نخست ارب بریزد در دیوان چه بود مسلم غم غم
 بهر آنکه مسلم گمسه قرب شده غزل از غزل است هیچ سر در آید غم غم
 این یا چیز نیز تین و بر لب لب خا بر راه آنان رفته و لا یجسر بهر
 که در دیوان آه نزرگواران را رفته و لا یجسر بهر
 غزل آه رفته و بر رفته ام غم غم سر آن جوان در غم
 که زنی ضعیف فرستند در غم از آن لعل و شکر
 لا اله الا الله را در این محرمه لجانم راجع غم و لجانم
 چه غزل با درت غم و اله امر غم و غم

۱۳۳۰

رضانور

سخ سدر و هم در ص اکلار کفر عالم در دوش زرا
 صاف و فرایه روزتی عهد شبابت در گرت زرا

نم گدا گفرت

پر چه با نسر ل جهان برساند صرا
 علیه ما با جفت ار حشبه نوزاد ل
 عاتقا زرافع زینا بر سر سانی سر
 غیر از ارمستانن کلند ز ابر عام
 بی سپاره ره شطین نشه ز ابر کلنج
 آستان تر نیا هست دایم دور و بخوان
 به شفق نشه فرامه اگر اعری
 دل با کمان کلنر ز نکه دعوی نشنر
 زرد ایانی بر لبست همز ز کله نشنر

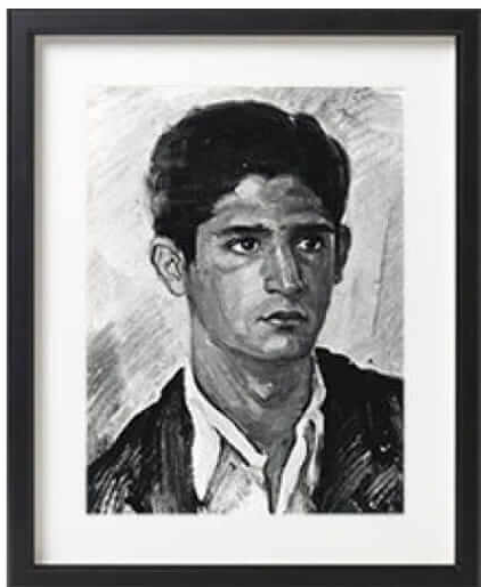
ایران گفست بیانی سرود صرا
 منرا زان بندم نموده است دعوای صرا
 گر چه با کلا نظرم بود سرد ساه صرا
 تر سم اندر ره انان سینه ای صرا
 بی ز دور دوریا لعن کنه شطین صرا
 بطراف سر کورت من سر گردان صرا
 صر زیا نهایت ده انیج بصرا صرا
 ار که اکلار کفر عالم در دوش زرا
 ز چه دانی چه چه بود او کورت صرا

سخن سر فرمایید کس را نه کند دل از ما خوشتر بر دارد -
 صاف فرمایید کسکه خیزد فریاد در نظر دارد ...

لغز که گفته است

تسلی بود نظر تکبیر دارد	بناک با بر کس که چشم بر دارد
بهر روز ترا اندم چشم بر دارد	کسکه در دل بر چهار خانه خیزد
بزرگ غنچه فرسنگی بر بگذرد دارد	گدازد خورشید آن سه نه لنگ نیم تنها
غصه ز کس استم چه آید خبر دارد	ندیده ایم چه هستی قریح سر کرد
ملک غنچه بر سر نهاده خبر دارد	دانه برین آردار گدازد آرد است
به بر نازک روانه چه خبر دارد	بزم روشنی از شمع بر سر کفین
صدمت بر دل دلداد گمانی نظر دارد	ز جوهر قطع نظر کنم دل از نظر دارد
بوغت دل چه هر ایدیه فخر دارد	بهدیه صافی نهادم بیایه غنچه
تو سخن و حرف نزار و عهد خط دارد	دلیر راه طلب کس که در راه محمود

عبدالوهاب نورانی وصال



تخلص: نورانی
زمینه کاری: شاعر، نویسنده و زبان‌شناس
نام پدر: میرزا علی متخلص به روحانی
تاریخ تولد: ۱۳۰۲
محل تولد: شیراز
تاریخ وفات: ۱۳۷۳
محل فوت: شیراز
آرامگاه: مقبرة الشعرا حافظیه

دکتر عبدالوهاب نورانی وصال، فرزند میرزا علی متخلص به «روحانی»، از خاندان بزرگ وصال شیرازی، در آذرماه ۱۳۰۲ خورشیدی در شیراز متولد شد. وی دوره‌های ابتدایی و دبیرستان را در شیراز گذراند و در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به تهران آمد و در رشته ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات به اخذ درجه لیسانس موفق شد و در سال ۱۳۳۴ نیز درجه دکتری ادبیات فارسی را گرفت و به شیراز آمد و در دانشکده ادبیات فارسی به درجه استادی رسید. دکتر نورانی از دانشمندان وارسته و محققان و نویسندگان بنام و شاعران خوش‌قریحه و مایه افتخار فارس بود. شعر نورانی وصال استوار و سرشار از مضامین و اندیشه‌های لطیف بود و علاوه بر صدها مقاله تحقیقی آثار ذیل هم از او باقی است: «تصحیح مصیبتنامه عطار»، «هزار مزار ترجمه شدالازار»، «تصحیح دیوان داوری شیراز» و «تصحیح فوائدالملوک شمس‌الدین سبحانی».

نورانی وصال روز یکشنبه ۲۵ دی‌ماه ۱۳۷۳ خورشیدی در سن هفتادویک‌سالگی در شیراز دار فانی را وداع گفت. (روانش شاد)

ماجری.

۴- (شهنان آفتاب دگتت چید)
 جنگ از آفتاب سیم اندود
 خفته در کلبه ادرس بیار
 دخترش از دریاچه خیره باه
 گفت مادر بگو دکان مرا
 روز دگر میان شرم سحر
 پسر از بیم جان مار خود
 بانگ زد مادر اسرا بی حیات
 راه پر بیم و جنگ است دراز
 یک دیگر پسر ز کلبه خود
 جاده در آفتاب تا جنگ
 دختر آرام از دریاچه برآه
 گفت با مادر این زمان پیداست
 داد هر لحظه شرح حال پسر
 مادر از حرف دخترک در تاب

ماه چون زورقه نسیم سپید
 نقشها بر زمین ز سایه بید
 زیر لب با پسر گفت و شنید
 ده چه رویا سر کوه دکانم دید
 نبود تا سحر بخوابش امید
 مرغ جان از آشیانه پرید
 نیم شب از پی طلیب دوید
 جنگم گر ترا گزید رسید
 زین بهر دام کس چو نه رهید
 برد بس دور و گفتا نشنید
 بردمانه پر نیان سپید
 نظر افکن و پسر را دید
 تا تشدد کنار جنگر بید
 هر کجی رفت و بر چه راه رسید
 حال فرزند دهم پر رسید

آن زمان با سخن مستند از او
پس سخن از آن که گویند در
نظم آن دهن از آن در حال
بزنند بجای و غلبه

در آن سیم که برین حال
سوز از این که در کشته
فرمان از یکم دید و بنویسد
دین از عیادت پی

بمن که از دیگران در نظر
در اصل زار آدم چون
دید فرزند فرزند از غم
خون در خون فرزند از کرب

دین با جوار رحمت
دختر او انصاف و دراز

نظم صدر
همه صلی اول برتال بگویند سخن
اشیون سیرت از آن
نظم صدر

محمدجعفر واجد



تخلص: واجد

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر: حاج محمد

تاریخ تولد: ۱۲۸۲

محل تولد: برازجان

تاریخ وفات: ۱۳۵۵

محل فوت: شیراز

آرامگاه:

محمدجعفر واجد، فرزند حاج محمد، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در بُرازجان از شهرهای استان فارس متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در برازجان گذراند و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی عازم شیراز شد و در این شهر اصول و فقه و فنون علوم قدیمه را در محضر علمای آن دوران فرا گرفت. سپس در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تهران رفت و از دانشکده معقول و منقول و دانشسرای عالی درجه لیسانس گرفت و به شیراز بازگشت و در دبیرستان‌ها به تدریس پرداخت و در همین سال‌ها نگارنده افتخار شاگردی ایشان را داشت. واجد از مفاخر علم و ادب و فرهنگ فارس بود که در همه فنون ادبی استاد بود. وی طبعی روان داشت و قصائد و غزلیات زیادی سرود.

دیوان واجد در تهران توسط آقای احمد کرمی مدیر انتشارات «ما» به چاپ رسیده است. وی در دوم دی‌ماه ۱۳۵۵ خورشیدی در شیراز وفات یافت. (روانش شاد)

غزل - غم عشق ۴

غم دوران رها کردم که از غم دارم جانم
 از این پر در دل تنگم غم با هم نمی گنجد
 هم اکنون پرده برگردم ز کار خود که هم روزی
 نخستین روز از آخر خرابی دارم
 غم عشق آمد و ز سینه ناگه برگریانم
 چه پرد با غم عشق است از غمهای رانم
 بناچار آشکارا گشت خواهر از زنیانم
 که آخر همچو محزون سیدم سر در میانم
 مگر جان من باز آورد دیدار جانم
 که با این درد بس بودی بخشایدیم در میانم
 بر یا چون در افتادم هم از یاد تو رانم
 نمیدانم مگر ز این غم نه شد ز سرمانم
 ز خود بسیار خشنودم که در راه وفاداری
 کجا از عشق برگردم ره می دیگر نمی بینم
 چو از این کار پر سیم خزان کاری نمیدانم

میان جمع گویند از چه رو فسرده و چه
 از آن رو که ز غم زلف برت پرتانم

سوزِ دل - شیوه دبران ۴

ما برضا ز پریشان پرده بپرخ چه میرند؟ خواسته ز کار من پرده مگر بر کنی؟
 روی نمی بگلهستان خوش بخرام درین تبری آبروی مگر رونق آوردی کنی
 نیست بگلهشم گذر با تو اگر بخازم نیست بخازم نظرباغ اگر بگلهشی
 سخته دل در کشی شیوه دبران بود هم تو میان بگلهان نامور اندر منی
 جان نشود ز دیدت خسته که بخت یقینا دل نکشد ز صحبت دور که چشم روشنی
 گرتو ز پیش دیدگان روز زلفه چو جان نادم از آنکه روز شب در دل خسته کنی
 کس بر جهان ندیده ام در زمان پر کنده جز تو که چون سخن کنی در زمان پر کنی
 گوشت ز بر سخن تپی کرده دلم با زود بود که چون گنج گوهر شرزان سخنان ساکنی
 خداین فراق را شاید اگر از این پر دست و فابراوری ازین درخ بر کنی
 نوشته عینواره بهره خوشه چین نه ای که بکام دل کنون حساب خوانی

طبع بمنیت واحد اگر چه در سخن
 شکر خدا را کرد با همه کس فروتنی

هو غزل - چه نخواهد

خدا دردم چشمش ز جهان ما چه نخواهد / کشیده تیغ بر سر از دل شنید چه نخواهد
 نخواهد گر شود شور قیامت از شیر بر / ز بر سو جلوه گر با قامت رخا چه نخواهد
 هزاران بیدش بود ز نهاد پرده چنان / چو گل از پرده بیرون آمد اکنون تا نخواهد
 کنار دیده در شب خیال سرو بالا شتر / چنین در اف کشتن برداف دریا چه نخواهد
 ندیم بود در از بود از زلفش خیزش / دل بر گشته ام با بر از این بود چه نخواهد
 پرسید از نصیحت که خوار از در / رخ دل داده را از این گفته بیجا چه نخواهد
 جهان با عشق تصویر است بمعنی ندم / دل دانا از این تصویر بمعنا چه نخواهد
 غم هم در آن محذور کرد عشقی جامی نگر / ز غم دیوانه سر مست با پروا چه نخواهد
 رها ساز گیتی با خدا و ز سخودی باز / شگفتا آدمی ز این رازنا سید چه نخواهد
 کسی کامروز کام دل ز شاکر باشد / بخود فرسودگی ز اندیشه فردا چه نخواهد

ز دوا حدی که خواهد پیاپی شویا چاره شیرین
 دگر شیرینتر از این چاره شویا چه نخواهد

غزل - درد سفاک

پیوشان دور از چشم پر یوار
 دلم در شیر از این از غم میازار
 کجا از چون تو زیبا دستانی
 ستمکاری بود همان سرادار
 نوازش کن دل سسگشته را
 که شد در چنبر زلفت گرفتار
 بین زیبای و حسن دل ایگز
 چه خوشتر بودی اگر بودی وفادار
 چو بخت مع تو در خواب و بیدار
 مع از ناید تو چون بخت تو سوار
 هو سبازان فرادانند لیکن
 مرا جز ناپاکی بازی نیست در کار
 زیبا ففاده فرمائیم زارم
 نشاید کرد با ففاده پیکار
 گرت بر رخ ستمکار است آسان
 چگونه هم نباشد هیچ دشوار
 خدارا جان زارم بر لب آه
 ز درد انتظار و شوق دیدار
 طبیب آسانبیا کرد لئواری
 بدیداری کنی درمان سیمار

دوای تلخکامیهای واحد

حوالت کن بدان بعد شکر بار

حکایت اول من ۴

دل من آفت جان است و جان من	خان پرورد در این که بود دشمن من
چشم دارد همه از رنگد خورشید	کور کورانه بود آمدن در فتن من
خواب از من که نیوم پس از این بر او	نبود جز بس که کی خطا سکون من
گوئی این ساده دل خام از آن خورده	که سخن پروری شو عر آمدن من
از بوی دم بر خود کبکها خیال	دام گسترده از از روی میر این من
تا بس در نظر بازی و غم پردازی	تیره سازد ز بوی آئینه روشن من
داین ندانم که چو پسته فزان شستم	بسته چنبر عصیان نشود گردن من
در غزل از می و معشوق بر نام که گشت	کنه پردازی و شیرین سخن دیدن من
در زهد شکر که در رنگد طاعت حقیقی	نشد آلوده باطن ز صفا دار من
سقیم بدم دانا شد و معشوق کتاب	جام می شعر خوش در بنم ادبش من
غم خوابان جهانم چه باید که مرا	بر بود اندوه آئین و غم سپهر من
سایه پای ز سر کردم دره پیوم	تا شد ایمان و یقین با کبر و مان من
ای بساخون جلگ خوردم سخن دیدم	تا به ازند خود این پایه ساداش من
دل دیوار من رنگت دهنون گردیده	اینک از دوسره دیو دلی از من

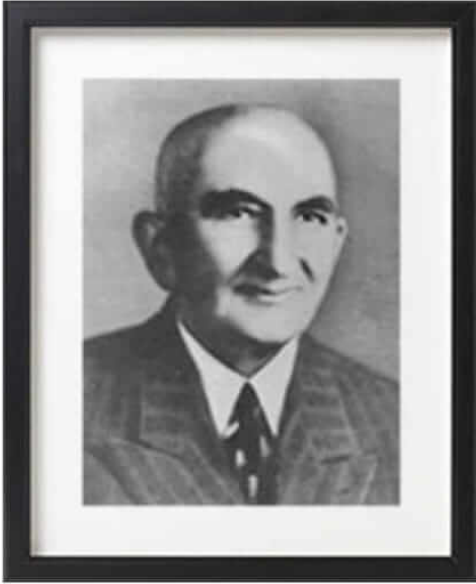
آری از اثر سودا در همین دل باشد دد آبی که بدون یخچد از روزان من
 بیم آن است که این آتش پنهان روزی شعله در گردد و بر باد دهد غم من
 داشتم ایمنی از پیرین تقوی خویش که ز آسبب معاصی است متن خویش کن
 رسم از دست بهوکاری دل باید برآ ز این پس رخصه آسبب میرا من کن
 می خردم که در ایام چه آرد بر سر این دل کجودش خیره سر تو سن کن

مگر از یاری یزدان توانا و احد
 دست کوه کند از جان من ایمن کن

بنا بر خواست همت از چند محترم آقای محمد جواد بهرودی نمونه از آثار منظم خود را
 برای ضبط در مجموعۀ «نغمیسی» که از آثار گویندگان معاصر فرایم آورده اند نگاشته
 تقدیم داشتم.

۱۳۸۲
 ۱۳۸۲

نظام وفا



تخلص: نظام

زمینه کاری: نویسنده، شاعر، روزنامه‌نگار

و مؤلف

نام پدر: میرزا محمود امام جمعه

تاریخ تولد: ۱۲۶۶

محل تولد: آران و بیدگل (کاشان)

تاریخ وفات: ۱۳۴۳

محل فوت: تهران

آرامگاه: جوار حرم حضرت عبدالعظیم

نظام وفا متخلص به «نظام»، فرزند میرزا محمود امام جمعه کاشان، در سال ۱۳۰۵ هجری قمری برابر با سال ۱۲۶۶ خورشیدی در بیدگل کاشان متولد شد. وی از شش سالگی به مکتب رفت و سپس به تحصیل علوم قدیمه و فقه و اصول و کلام پرداخت. دو سالی هم در نجف اشرف معلومات خود را به کمال رسانید.

نظام پس از بازگشت به ایران وارد فعالیت سیاسی شد و در واقعه به توپ بستن مجلس شورای ملی توسط محمدعلیشاه دستگیر و زندانی گردید. او پس از استقرار مشروطیت و رهایی از زندان در وزارت فرهنگ و وزارت کشاورزی مشغول به کار شد.

نظام وفا شاعری شوریده‌حال و ادیبی دانشمند بود. او مدتی مجله «وفا» را انتشار داد و آثار زیادی از خود به یادگار گذاشت؛ از جمله «حبيب و رباب»، «ستاره و فروغ»، «فروز و فرزانه»، «بهرام و ناهید»، «تا چهل سالگی»، «غم»، «یادگار اروپا»، «پیوندهای دل» و «معراج روح».

وی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در تهران وفات یافت. (روانش شاد)

این و خردا بر لطف آب بگفتی و بنامی در هم بودن فانیتم گویم و پاره ای است
 اندر دیگران در نزل من ناپدید قلمو همیشه از دلم در سبب است که سینه عفت آن
 و چون حج حسرتی با نمیزنیست قبر از لب لادن در شرح صفه در شوق و حال
 پیش «پس از آن» پیش چشم من عزیز دلان به آه درین «لطیف
 صفه آن» بار در است جز خود به در سری ذمیم - ۲۸ ص ۲۷ لفظ

کسب بقدرت وصال بین (بروداد ۱۳۱۶) در شب

گل و بهاس

خود به سز در نمی از رخ	این منت طریق است نه	در روز چه بر م بنامی
بنفوذ از غیر تو آزادی	در چه حبه زلفین ما بستری	این داد است فغان تیرن
تو در برود و نواز جودی	لین روز شام لعلم تنی	در در است خبر نه در ازین
بر دیده غیر با آزادی	در چیست در خط باری	جان پرورد و چه آب ز لوی
بهم بر من و بهایم	در لعل خرابه سنگت بود	اندر دل من نشینت بود
لین روز مهر در آرزوی	باید چه قدر از نمونه	ماست کمر و بهار بودیم
ایم منت نظر خوب است	دگر می رسد از این کو	آن مهر در در بنشیند
نشانه آرد دل خراب	گرم در خوانده ارگم	دل را از دلی خبر خوب است

برادر بخت تو ختم آید
 در صبح روزی که در
 در وقت غوغای آتش تو
 در آن روزی که در
 در آن روزی که در

بی برده نماند ز خاکستر
 کز پودر برف تو بر آرد
 گفته دل حقیقت داری
 رفته به دل سپاس داری
 برادر بهر کسی که بسته ای
 چون باغ بهر جان کنده ای
 آن برادر بهر کسی که بسته
 که بهر کسی که بسته ای

محمدتقی زرین‌چنگ



تخلص: وفا

زمینه کاری: شاعر و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۲۰

محل تولد: شیراز

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

یادبود یاران

محمدتقی زرین‌چنگ متخلص به «وفا» در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در شیراز تولد یافت. وفا از سال ۱۳۳۲ خورشیدی شروع به سرودن شعر کرد. وی صاحب ذوق و قریحه سرشار ادبی است و سال‌ها با مطبوعات همکاری داشته و اکنون هم روزنامه وزین «خبر» را در شیراز انتشار می‌دهد. وفا قطعاتی شعر در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در دفتر «یادبود یاران» نوشت که نشانی از طبع روان ایشان است.

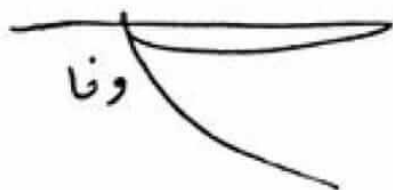
استاد ارجمند و دبیر مرام جناب آقای محمد جواد بهروزی:
 هرچند که رسعاً نارسام بآن درجه از احمیت نرسیده که در یک چنین
 مجموعه تعسی نوشته شود اما هر نوری را ظلمتی و هر عملی را خاری لازم است
 زردین نظر با کمال نهایت و افتخار چینه حطه ای تقدیم میدارم
 م - زردین چغت (وفا)

فراغوس

روز خاری بر سر کوی تو ام کاشانه بود
 مونس شبهای نام این دل دیوانه بود
 سبب زالی وجودم ناندیدی و مرا
 آرزوی نصیحت شمع و گل و پروانه بود
 بسبب دل قصه عشق تو لغتم عاقبت
 من لعین کردم که عمرم سر بر افسانه بود
 می، نخوردم تر چنن عالم بمستان میدرد
 خون دل می برد و چنان گرم پیمان بود
 با چنین حالی لذت کم از وفای تو (وفا)
 سست پیمان نبود این همی مردانه بود

پرسیان

خه ایا با که تویم من چه سوزی در نشان دارم
 کس محرم نمی بینم که دردم را بیان دارم
 نه انم لزه صیادم که سست و برد ز یادم
 گناهم غم از زدن نبود که طبعی مهر جان دارم
 چو حرفی نپرسند مانده در دام مناس
 هزاران حرف در منقار و مهدی بر زبان دارم
 دگر در دیده آبی نیست مادر خلوت لبها
 بیاد چشم بهما ز من ز گانم روحانی دارم
 (وفا) نشیند فریادم ولی دانست فرهادم
 که در گلزار کبریا ما عیادت آرشان دارم



وفا...۰۰۰

بر آن سرم که نابیه بعد تو وفا کنم
دل منم کشیده راز دست غم رها کنم
تو ترمن جفا کنی رید صد بلا کنی
گمان مبر که دست خود ز دانت جدا کنم
سبب نهاده جان و دل ز کم بانیس خجل
چنین شاع کم بها کجا شود فدا کنم
کدن رید زلف تو نشسته ام بی پای تو
در آتش فراغ تو چنان خدا خدا کنم
که در حرم کبریا کنم ز کسینه ناله ها
مگر ز آب دیده ها قیاسی بپا کنم
بلا بجان خرمه ام و فاز کس نه دیده ام
تو هم اگر جفا کنی بعد تو وفا کنم

وفا
۲۰۵۰۶

گفتی

گفتی که دریاد تو از یاد بریم
مهر رخت از خاطر ناستاد بریم
در زهد ما لناه باله جانم
کنز دلت کو پیش دری داد بریم

ای

ای جلوه مشاب بهاری روی
دای شفتگان خانه حراب کویت
زنجیر بیای دل کسید و دم
بشای گره ز حلقه کسویت

هوس

درسِ هوسی جز هوس یارندارم
مجنون صفائیم و کس کارندارم
جز چشمِ سر و دیده بیدارندارم
دانی که بجز خانه کخارندارم
فریاد بر آرم و کز این مارندارم
ما شغفنایم و بعشوق تو گرفتار ...
ای غنچه را غنچه عیار تو بودی
محبوب دل و مدرس و غمخوار تو بودی
مهر تو بدل بسنه و دلدار تو بودی
در پیشِ دل آئینه پندار تو بودی
در محفل ما مایه لغتار تو بودی
اما چه شه آن محفل و آن صحبت و لغتار ...

هوس

رفتی و دگر از غم ما یاد نکردی
رحمی تو بردن خاطرناش یاد نکردی

لطفی نمودی دل ما یاد نکردی
جز ناز و جفا با همه بنیاد نکردی

مرغ دل ما از نفس آزا نکردی
ما خسته دلائیتم و تو عاشقش بمان

x x x

در شهر چو ما عاشق دلخسته کسی نیست
در وادی غم جز غم تو همنفسی نیست

افسوس که بر طره تو دگر کسی نیست
یا رب بگویم که فرماد پس نیست

دانیم (وفا) عشق بغیر از هوس نیست
اما چه توان کرد چو گشته گرفتار ...

حیدر رقابی



تخلص: هاله

زمینه کاری: شاعر، استاد دانشگاه و

فعال سیاسی

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۱۰

محل تولد: تهران

تاریخ وفات: ۱۳۶۶

محل فوت: تهران

آرامگاه: گورستان ابن بابویه

حیدر رقابی متخلص به «هاله» در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی را در دبستان نوشیروان و دبیرستان را در دارالفنون تمام کرد، از دانشکده حقوق تهران درجه لیسانس گرفت و بلافاصله به آمریکا رفت و درجه دکترای خود را از دانشگاه آمریکا گرفت و به ایران مراجعت کرد و به تدریس در دانشگاه تهران مشغول شد.

در سفری که وی در نوروز ۱۳۳۱ خورشیدی به شیراز کرد مدتی از محضر ایشان و از اشعار گرم و شیوایش مستفیض شدم. در همین ایام بود که به یادگار اشعاری در این مجموعه نوشت.

هاله شاعری خوش ذوق و باقریحه بود و در غزل به آثار استاد شهریار علاقه مند بود. وی در ۱۸ آذرماه سال ۱۳۶۶ خورشیدی در تهران به لقاء الله پیوست. آثار باقی مانده از او عبارتند از: «آسمان اشک»، «خاطرات میگون» و «شهرزاد».

بیا در روز پرستاری که سیای پر مهرش کرد انا، دوست عزیز و دانشمند عزیزیم
 کتابی بهروز را برای دهنی بار در بر رویه گام بکنند

دینا را آخرین روزی که در سینه از آن نه پر دور با دوست عزیز و همکار عزیزیم
 در ایام با آن زیبا نشسته و بنام سوزن ساز کتابی "به روزی"
 گوشتی می بینم

ای چه قطعه را بنام چند اینها بهروز را می دانم و قدر آنرا می دانم
 حالات زانها نشانی از آنرا در نزد او می توانم کرد

۲ - ۰ ۵ ۱۵
 در سینه ۱۱ ۲۱ ۱۵

خنده و خیال

پیش چشم بهار بخندید
در بهشت یا رنجدید
در دل غم جزای
اندای کشف کساری
گل در آنکس - خار رنجدید

دلبری این عروسی ۶
که خواهم به این کس
سر خوش از نو ای سوز این
مانعای لطیف و سحر آینه
ست دل احسا رنجدید

دختری ناز بهار عسای و اسید
چهره دی نشان و زور داست
همچو گل بودا همچنان گل سرخ
خنده بر روی دیخار و در برد است

نرم نرم با ریای
بنجه لطف آن بیامد

دیده بر دیده‌ها نین سید دخت
بست از دست او در راه سیاحت

چون فروغ سته روی سمرقانی
از کاش سروری با برید
آسند دست آسیره اسپیدی
مگر کوی از دیده و فری با برید

عالم از نذر عسای روشن بود
خنده از یاد و خیال از غما بود
باز هم خنده خیال شده
باز در جنبه ای که آلا شده:

پیش چشم ۲ بار خنده
دیده و بست ۲ بار خنده
درد دل غم خنجراری
با دانه کنگد گیساری
گیل در آن کوس "خار و خنده" می

هستند هم
باز از زنده ای خاسته
بچه ای بچه سراره عشق
آرزوهای سرده زنده شدند
زنده با جلوه دوباره عشق

دل تا کبک روسی برفت
! درخسیدن ساره عس

باز پیدا ز ابر خاطر است
رودی زیمای ما ایا عس

آه! این آشنای کسده بیت؟
اوست! او! او! این ساره عس

کند چون ما مهربان برود
گفل دل را بجا هزاره عس

دل زیبا بیت رویائی
کوسه کورنظاره عس

بناهد دل هزاران دینه
شکفته لاله هزاره عس

باجه دل بر سر نیاز آه

عس از دست رفته باز آه

آه! قلبم هنوز زایل است

آه! ادر اینوز داریم دوست

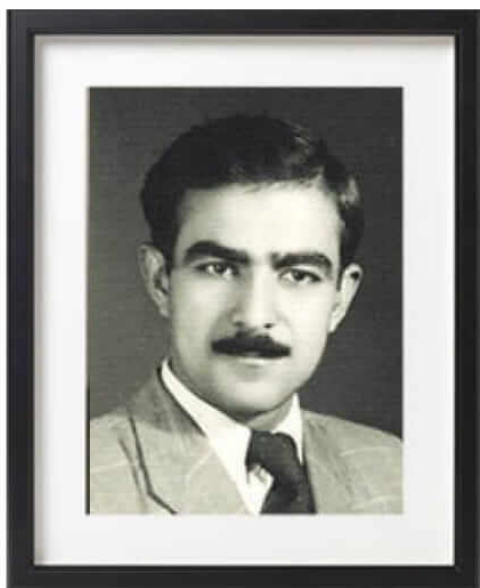
ساز صبا
 ساز صبا بناله جانسوز ما مریت
 یا لعل دل بناله ساز صبا مریت
 اف نه خواند میسرت با سپیدم
 لعل دلم به این اف نه مریت
 خوام ز دیده رفعت و دلم با خیال دوست
 در آستان رحمت لطف خدا مریت
 بر جا پرز صدهای خدای جوان دلک
 جایی تو بود خالی چشمم بی مریت
 خنده یاد داده و بر پرده جلوه مرد
 در دیده و ای نه در غم او با مریت
 ساز صبا صدای خدایا بپوش خواند
 و آنگاه چشم دل بصدای خدا مریت
 آن سوز فانیست که بنید با داد
 است با سحر جلوه دل با و ما مریت
 در روح است دیده نامنه و نه مریت
 از سبکه با خیال خدا ناخدا مریت
 ای زهره ای سارده ز ما بلوکه بود
 آن آشنا که در پی ما گستا مریت

با ماه من بگو و سگی حاله تا سحر
از دورت بنالسا ز صبا در لبت

شکفته خندان
این نمره را که گفت آن شیر ز یاب سبهای سیه از میگردد و امروز در این نمره
سینه

ای شایه شب ب سبهای من بکنند
ای دختر فسانه بر بوی ای من بکنند
رفتن از ستاره شبوی من بکنند
ز یاب تر از سیه شبوی من بکنند
شاد ب تر ز دختری از جلوه من
شیر من تر از شکفته سبهای من بکنند
تا بکنند شکفته شادی قلب من
ای نه گل شکفته ز یاب من بکنند
بیدم را نگاه کنی و با نگاه من
ای ماه من بکنید هر روز ای من بکنند
من بکنید سیه سلیمه اما تر در در خوا
بر انداخته من گل ریحانی من بکنند
بر دانه (حاله) بردی تر او دنیا
ای ماه من بید سیه ای من بکنند

احمد نیکوهمت



تخلص: همت

زمینه کاری: شاعر، محقق و نویسنده

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۳

محل تولد: تهران

تاریخ وفات:

محل فوت:

آرامگاه:

احمد نیکوهمت متخلص به «همت» در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران تولد یافت. وی تحصیلات خود را تا اخذ درجه لیسانس از دانشکده حقوق در رشته علوم سیاسی ادامه داد و سپس به استخدام وزارت دارایی و شرکت بیمه ایران درآمد و به شهرهای کرمان، قم و کاشان مأموریت یافت، تا سرانجام در سال ۱۳۵۹ بازنشسته شد.

نیکوهمت شاعری توانا و خوش قریحه و دانشمندی محقق است که در اغلب انجمن‌های ادبی تهران عضویت دارد و انجمن ادبی سخنوران را در محل کانون بازنشستگان کشوری هر هفته تشکیل می‌دهد.

اشعار همت در اغلب روزنامه‌ها و مجلات و سالنامه‌ها انتشار یافته است. از آثار و تألیفات او می‌توان از «شاهراه کمال»، «زندگانی و آثار بهار»، «دیوان مدائن»، «حقوق در اسلام»، «کاروان سخن»، «شکوه شعر»، و چند اثر دیگر نام برد.

هر چند که درد فراق سرار عزیزان قدر سنج خط من با سرو پا را
لیکن نشندی در بهنگام ضرورت بر دسته گنج سبزند گیارا

زستان جان فرسای سپر می شود و بهار روح افزا می رسد هر دو سال با
درس عبرت می دهد در بجهان و هر چه در آن است خوبین با شتم و سعادت سنج راه
سعادت جهانیان بخوابیم

دردک باید ادب سیرین و دلکش خداوند جهان زستان را سپر خوانند و او را فرمان دادند
درد در که آمده بود برگردد و سپاه سر را را نیز با جحف برد تا به ران از درد دیگر وارد
سود جهان را صفا و لطافت بخشد. زستان از درد بیرون رفت و بهار
از درد دیگر با بجهت سستی نهاد تا گرداننده را از خارها جدا برزاند و با قرامید
در دل جهانیان تاباند. نور فزونی بر طرب انگیز فخر خندگ حلول کرد و با گستر
از آنکه رخساره گنج بدینیم را فرمود آینه بر آه افتد و در آن را صفا بخشد و این
قدم خود را بر آفتاب در ایمن گنج بفتاند و در فایده ما کند آنگاه با
حسب و جمال فرمان از درد در آمد و بر غم گنج در جهان را از اندوم خط نشاند
سعد برین فرخ از او دانستیم سعادت
بهر دلی عزیز ازین خواسته بود که درد فراق یاد بودید از آن چیزی بنویسم:

زبان کشته تراست از علم نمیدانم که شرح دل بداسی زبان کم تقریر
 از آنجا که گفته اند «صد فقرت بدعت شرح درد شتاق» در کوی که این
 قصه سر دراز دارد و بگفته شاعر شیرین بیان معاصر آقای فرات
 «سخن مختصر خوش است، شمای از قصاید بهار به خجسته را نماسد
 زردی نوروز باستان برسم یاد تو در میان در آن دفتر میگارم
 آمار ما لصفی گیتی نشان ما است

از بعد نگاه با آمار ما کند

این قصیده بهار به مزبور:

ابر از آرد آبتن در گوهر نونهای همین افراست لعل افروز
 هر خوار می طمانند امروز آخر باد نوروزی نوبه است غنچه
 تا مگر موکب نوروز در آید گلزار
 ساغر و سبیل و سینه است و سپید و نون سرج می باند و کم و کلاه و کلاه و کلاه
 بهفت سینه است دنگ طوطی و چینی دکن آفرین سیری و خوشی و خوشی و خوشی
 و ده خورشید است اقبال نماید حیرت
 باد نوروز کنون سگفتن می آید کنگ در کوه کنون خنده نشان می آید
 نوروز همین امروز چای می آید در تن مرده گلزار روای می آید

باز از خواب طبیعت سوزانک بیدار
 باز بلبل بنوا آمد و قمر زنجی
 غنچه رفته دل باز گسوده است دهن
 باز بر طرف چمن گشت بیدار گمن
 بسته بر آیه خود با گلستان و دران
 کرد تقاضای جهان را چه توقعه و وفا
 حاشه سبز چینی کرده چو دیوار حرر
 مکنذ ظاهر شادان حکایت ز صحر
 مسته زده طبیعت شد خنجر اکبر
 که دل پرده شگاف بر پردی عمر
 تا هم برست گلستان قدم آغا بگذار
 باز بازار چمن رونق دیرین دارد
 داستان همین ز غل سرین دارد
 ز کسر شیفته در باغ چو آدن دارد
 گشته شاط همسوم چمن باد بهار
 لاله در باغ گرفته است کف جلم آراب
 باریدن بنوا اور از آن سر رباب
 زلف سنبل کعبه است کنون غیر و آب
 تازه بدار سده ز کفر فاه از حوار
 باز گشته بگلزار سمانه لاله
 ندرت و شایسته درود دارد
 توره اعلام کنون رود چمن آنمادی
 (همه در) آنت به رسم رخ آبادی
 نارد باز مگر جنت غم و بیدادی
 لاله سعد ما باز نما رخسار
 بناجی پیشه ۱۷ چمن ماه ۱۳۲۷
 « ابله گیت »

غلامحسین یوسفی



تخلص: یوسفی

زمینه کاری: ادیب، نویسنده، مترجم، مصحح
متون و استاد ادبیات فارسی

نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۰۶

محل تولد: مشهد

تاریخ وفات: ۱۳۶۹

محل فوت: تهران

آرامگاه: جوار حرم امام رضا (مشهد)

دکتر غلامحسین یوسفی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شهر مقدس مشهد تولد یافت. وی پس از اتمام دروس ابتدایی و متوسطه راهی تهران شد و در دانشکده ادبیات تهران مشغول تحصیل گردید و به دریافت درجه لیسانس موفق شد و با ادامه تحصیل، درجه دکترای ادبیات فارسی را به دست آورد و به سمت استادی در دانشگاه به تدریس پرداخت.

یوسفی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی مجله‌ای به نام «فرهنگ» انتشار داد. وی دانشمندی متبحر و نویسنده‌ای محقق و شاعری خوش‌قریحه بود که به حق یکی از مفاخر ارزنده عصر حاضر به‌شمار می‌رود.

دکتر یوسفی در آذرماه ۱۳۶۹ شمسی در یکی از بیمارستان‌های تهران به رحمت ایزدی پیوست.

آثار او متجاوز از بیست و پنج جلد است؛ از جمله «دیدار با اهل قلم»، «با کاروان

حله»، «برگ‌هایی در آغوش باد»، «چشمه روشن»، «نامه اهل خراسان»، «فرهنگ و تاریخ»، «ابومسلم سردار خراسان»، «شعر شهادت» و بیست اثر دیگر و صدها مقاله که در مطبوعات به چاپ رسیده است.

گر چه حقیر خود را بر آن نمیداند که منت اتری باشد لیکن چون کز بهرزی است تمام از خفاشند که در این صحنه خردی
 بنسیم این نغزل را در چندین مکرر در مقام در این مجرای کلام

دلم بر لب بگرد کوی آن جهانند میگردد	بین که به خبر از ما چه جز ستانند میگردد
ز ناله بشهر دل بین آسرب عشق را	از این بیداد آخر شهر دل در آید میگردد
ز قهر و جور دلبش عشق ما کمر نخواست	که هم بردانند کرد شمع به بردانند میگردد
عبادت را رسید وصل جهان سهل نماید	دل ز ناله امیدی کم گنگ بردانند میگردد
بیا صید رحمی کن کس در خاک خون	مرا آن آواره مرغی را که دور از یاد میگردد
کسی یار رفیقان نیست در این شهر رنگت	دل در آید فرخ بین به بیجانند میگردد
وگر جانم بلب آید خدایا چاره ای نهی	سکایت دوا ای اندل شد ای میگردد
دل از این مردمان برکن که هر گشته است عمر:	وقت ننگد مسخ آتش بیایانند میگردد

تهران ۱۱/۱۲/۳۷ نیمه نخست

آثار چاپ شده نگارنده

۱. شراره عشق، بنگاه مهرگان، شیراز، ۱۳۲۶، شعر
۲. غوغای جوانی، بنگاه مهرگان، شیراز، ۱۳۲۷، شعر
۳. نغزها (چاپ اول)، بنگاه مهرگان، شیراز، ۱۳۳۱، فولکلور
۴. نغزها (چاپ دوم)، اتحادیه مطبوعات، شیراز، ۱۳۴۰، فولکلور
۵. تاریخ گیتی (سه جلد)، اقبال، تهران، ۱۳۴۰، تاریخ
۶. جغرافیای گیتی (سه جلد)، اقبال، تهران، ۱۳۴۰، جغرافیا
۷. علوم اجتماعی (سه جلد)، اقبال، تهران، ۱۳۴۰، اجتماعی
۸. پرسش‌های علوم اجتماعی، محمدی، شیراز، ۱۳۴۵، اجتماعی
۹. سؤال و جواب جغرافیا، محمدی، شیراز، ۱۳۴۷، جغرافیا
۱۰. شهر سبز، کانون تربیت، شیراز، ۱۳۴۷، شهر کازرون
۱۱. تقویم تاریخ، کانون تربیت، شیراز، ۱۳۵۰، تاریخ
۱۲. چیستان در ادبیات فارسی (چاپ دوم)، کانون تربیت، شیراز، ۱۳۵۰، ادبی
۱۳. نیکوکاران فارس، سازمان نیکوکاری، تهران، ۱۳۵۶، تحقیقی
۱۴. چیستان در ادبیات فارسی (چاپ دوم)، انتشارات ما، تهران، ۱۳۷۷، ادبی
۱۵. واگوشکها، انتشارات کیفیت، تهران، ۱۳۸۰، فولکلور
۱۶. گل‌های شهر سبز، فرهنگستان زبان، تهران، ۱۳۸۰، شعر
۱۷. یادبود یاران، انتشارات، تهران، ۱۳۸۰، ادبی

